تاریخ ائمه شیعه

برای علیشیر نوایی

تاریخ ائمه شیعه

فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنای که سبحات ملاء اعلی از اداء تتمهٔ آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که
معتکفان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت خلاقی است
که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین
اشکال مختلفه و صور متنوعه مرغوبه بخامهٔ تشکیل و قلم تصویر اوست نظم ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم
ز صلب افکند نطفهٔ در شکم • از آن قطره لؤلؤی لالا کند • وزین صورتی سرو بالا کند •
و صلات صلوات فایحاتی که نسیم ریاض فردوس از نوایح عطر آن غالیه سای دریوزه کند
و تحف تسلیمات طیباتی که باد روح افزای بهشت از طیب روایح آن عطر آمیزی استعاره نماید
بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر نظم امام رسل پیشوای سبیل • امین خدا مهبط جبرئیل •
گلی کز چرخ فلک طور اوست • همه نورها پرتو نور اوست • و بر روح روان آل و اصحاب او باد •
اما بعد چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که
چون خاطر و ضمیر آفتاب تنویر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری هیبت
مملکت پناه • حکومت دستگاه • مقرب حضرت سلطانی • منظور نظر عاطفت سبحانی •
بیت خورشید سپهر آفرینش • جمشید سریر ملک بینش • سرور اصحاب فضیلت ارباب تمیز
ناظم امور الملک والدین امیر علیشیر ابد الله ایام دولته و شید ارکان عدله
متوجه این معنی می بود بلکه امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر ثانی در تحریر دفتر
ثالث که مأمول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسانیده صورت اختتام
پذیرد شروع نموده آید و من بندهٔ فرمان بردار از روی اخلاص در قبول و امتثال امر آنحضرت
بر جان و دل نهاده بیت کمری بر میان جان بستیم • جان کمروار بر میان بستیم • [illegible]
نا فرجام مطبوع طبع آن ملاذ اهل اسلام آید و اهل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع دراک سخن
شناس آن قدوهٔ انام اصلاح فرمایند • و منه الاعانة و التوفیق • و هو حسبی الی سواء الطریق

ذکر

۲

ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه

رواة اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر
می نماید آنست که چون واقعهٔ عثمان رضی الله عنه سه روز گذشت مصریان از امیر
المؤمنین علی آمال رعایا را از فیض سحاب مرحمت و احسان و برادرشان تازه و سیراب کرده
پناه و ولایت مآب فرمود که رضا و عدم رضای شما در تقلد قلادهٔ حکومت ریب نیست [illegible]
دارد زیرا که تشبث این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای روبت اهل بیت و باخبر از سعادت
دینی و مثوبات اخروی برای اهل مدار آن سمت تقدم و رجحان دارد مصریان مضمون کلمات
علی مرتضی بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی
صلوات الرحمن علیه بآستان خلافت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است
که جهان را از دولت وجود خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت و اکنون جهانیان را از امامی
چاره نیست و بنا بر کمال حسب و جلالت نسب و خلق کریم و لطف جسیم و فرط التفات بمزخرفات
دنیا و کثرت رغبت بمعاد از درجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان
احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بقبول خلعت خلافت که در آن آیینه که آن مستلزم صنوف شفقت و رأفت
خواهد بود ممکن ترا رحمت بیعت کردانی امیر المؤمنین علی گفت در آن زمان که عمر رضی الله عنه
از دار فنا بسرای آخرت شتافت داعیهٔ آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق
امور در کف اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم و هر گاه شما بخلاف اختیار سکنید من تابع
اوامی نمایم و در دل وزارت محبوبتر از امارت است عظام عشره حباب و آل آیا تابع اسرع
نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند و چون مبالغه یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم بسرحد افراط رسید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت این مهم بی حضور طلحه و زبیر متمشی نمیگردد لاجرم اجلهٔ صحابه بطلب ایشان
فرستادند و آن دو بزرگوار را دست رد بر سینه ملتمس نهاده گفتند که وقت خلافت بر کر
الله ما از متابعت و مطاوعت او عدول نخواهیم جست و این صورت نزد ارباب فطنت مستحسن نیفتاد

اصحاب

مالک اشتر طلحه را طوعا و کرها بدان انجمن حاضر گردانید و حکیم بن جبله زبیر را بآن محفل رسانید
مرتضی رضی الله عنه طریق اعزاز و احترام مبذول داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما که میل
بخلافت دارید من دست متابعت بدهم ایشان گفتند که با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد
و بعد از آنکه خلافت بر امیر قرار گرفت نخستین کسی که دست بدست آنحضرت رسانیده بیعت کرد
صاحب دست شلاست و هرگز این مهم باتمام نرسد و بروایت حبیب گفت ید شلاء و بیعت لا یتم و در بعضی
از کتب سیر و مغازی مذکور است که چون طلحه با علی رضی الله عنهما بیعت کرد حبیب ذویب آنرا تطیر نموده فرمود
که طلحه بنقض میثاق و شکستن پیمان سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت
پناه مشرف گشته شرذمه قلیل از مخصوصان عثمان رضی الله عنه بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت
بیعت فایز نگشته مخالفت اصحاب اختیار نمودند و نعمان بن بشیر انصاری کف انگشت بریده نایله
و پیراهن خون آلود عثمان را بدیار شام نزد معاویه برد و بعضی از بنی امیه بموافقت او روان شده
و برخی از ایشان در زوایای خمول مجتمع گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن
اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهات عرب شمرده‌اند تفرس نمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
داعیه آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد و از روی دولتخواهی معروض رای منیر حضرت امیر
گردانید که درین امر چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آنجماعت بسمع علی رسد و قواعد قصر خلافت
استحکامی پیدا کند والا عزل ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد بود حضرت علی رضی الله عنه رای
مغیره را درین باب نپسندید و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی را صواب داشته گفت آنچه
بر خاطر خطیر امیر خطور نموده عین صدق و محض صواب است و کسی را نشاید که برین قضیه متردد گردد و آنکه
موافق رضا و مطیع رای شما نباشد مغیره این کلمات گفته از پیش علی رضی الله عنه بیرون آمده
و درین حین ابن عباس از مکه بمدینه رسیده و با خلافت شتافته دید که مغیره از مجلس
خلافت بیرون می‌آید و چون ابن عباس با علی رضی الله عنهما ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده
بود علی فرمود که دی روز با من چنین و چنین گفت امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دینه بود

عبدالله

عبدالله گفت که دی آنچه مغیره گفت عین نصیحت بود و امروز محض خیانت می‌نماید چون این سخن بسمع
مغیره رسید گفت هرگاه نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه
حضرت امیر نصیحت مرا رد فرمود و خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی از ابن
عباس پرسید که چرا بعزل معاویه چندان ابرام مینمائی جواب داد که معاویه و اتباع او از اهل دنیا اند
و هرگاه که رقم عزل بر جراید جرایم اعمال آنجماعت کشی و دست ایشان را از دامن استحصال منهیات
دنیا کوتاه کنی ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند که علی بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است
و میخواهد که اقربا و دوستان او را برانداخته مستاصل سازد و بدین سبب عقاید اهل شام نسبت بتو فاسد
گشته در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از نقض بیعت و شکستن پیمان طلحه و زبیر ایمن نیستم
و اگر تو ولایت شام در سبد احال بمعاویه ارزانی داری من او را بتأنی از آن دیار چون موی از خمیر
بیرون آورم امیر المؤمنین جواب ابن عباس فرمود که لا اعطیه الا السیف و بقولی گفت که
و ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که با عثمان داشتم
بنابر ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده مداهنه
نکنم و بتسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای امیر اگر
تو بقوت بازوی خود اعتماد داری در تمشیت این مهم عظیم ایشان تامل و تدبیری نمی‌باید
امیر المؤمنین فرمود که هرگاه که در تفصیل امور با تو مشورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای
و اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبیعت تو عمل کنم ترا اطاعت من نماید ابن عباس در جواب گفت
ایسر مالک عندی الطاعة و در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین علی التماس نمود که امارت
بصره و یمن ارزانی دار و زبیر امارت کوفه طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر
و مشیر و معاون و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما غایب باشید من در سوانح امور
با که مشورت کنم و از که امداد و معاونت طلب کنم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشتند و داعیه
و غدر و مخالفت در باطن ایشان پیدا شده گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم

والّا او سزاوار این نبود که بر ما والی و فرمان فرما گردد و انتظار میکشیدند که بهانهٔ پیدا کرده
و از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند **ذکر نامزد فرمودن امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه عمل مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد
بعد از قطع منازل و مسالک** در اوایل سنه ست و ثلثین هجری امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبد الله بن عامر فرمان داد و عماره بن
حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن را باسم
عبد الله بن عباس القا نمود و التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و حکم همت عالی را بر
ترفیه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبد الله گفت که معاویه پسر عم عثمان رضی الله عنه
و گماشته اوست و مدتهاست که بی منازعه در آن بلاد برعایت عباد قیام مینماید و از آن
میترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد
بی شک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت متحقق است لا محاله اهانت تو
باشد صواب چنان باشد که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف
و معذور داری مرتضی علی عذر او را مقبول و مسموع داشته سهل بن حنیف را اشارت فرمود تا
روی بجانب دمشق و اعمال آن نهند و چون عثمان بن حنیف ببصره رسید عبد الله بن عامر شهر را
تسلیم نموده بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوهٔ مخالفت
می‌ورزیدند و عماره چون بباره که قریب بکوفه است رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن
عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بجانب خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه غیر از ابو موسی
کسی را نمیخواهند که والی ایشان باشد و عماره بالضروره مراجعت نمود و چون خبر توجه عبد الله
بن عباس بیعلی بن امیه حاکم یمن رسید طایفهٔ باستقبال و مبادرت نموده بموافقت وی
بشهر در رفتند و اعیان مملکت متفرق بده فرقه شدند زمرهٔ در مقام اطاعت و انقیاد آمدند
و گروهی گفتند اگر علی قتلهٔ عثمان را سیاست میفرماید متابعت و مطاوعت او می‌نماییم والّا لا

وقیس

وقیس بن سعد صلاح در آن دید که با ایشان در سازد و فی الجمله بآنکه تعرضی باو نرسانند
راضی گردد امّا سهل بن حنیف چون بموضع تبوک نزول کرده بطایفهٔ از مردم شام نزد او
آمده پرسیدند که از کجا می‌آیی و بکجا میروی سهل گفت امیر المؤمنین مرا بامارت مملکت شام
فرستاده گفتند ما نه بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت علی و قصاص عثمان بر ذمهٔ او واجب
سهل گفت هیچکس درین امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع مردم این دیار با ما موافق اند
و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذت خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت
حال خویش برین منوال دید از آن محل بمدینه مراجعت نموده امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را
کماهی حال را معلوم فرموده دلتنگ شد و با طلحه و زبیر این قضایا را در میان نهاد ایشان گفتند
ما هر چند التماس نمودیم که ایالت کوفه و بصره را بتفویض مخلصان حقیقی گردانی قبول نفرمودی
و اکنون مخالفان ترا از ما توقع آنست که قدم از دایرهٔ متابعت بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه
تسکین یابد رخصت ارزانی دار تا بمکه رویم و در حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول
شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را بتو نزاعی نیست غالبا دست در عروهٔ وثقی اطاعت
و انقیاد زنند و اگر مهمی بنوعی دیگر باشد مقاتله را آماده باش که بدین تقدیر بی استعمال
سیف و سنان خلاف سرانجام نخواهد یافت **مث** عروس مملکت آن در کنار گیرد جفت
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد امیر المؤمنین گفت تا مقدور و میسور است معارضهٔ ایشان را
بسنان جانستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من
مقصور است من دستوری دارم بهر جا که خواهید بروید طلحه و زبیر چون بمکه رسیدند عایشه
رضی الله عنها در مکه دم از مخالفت حضرت مرتضی میزد سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند
ذکر مخالفت عایشه رضی الله عنها و مخالفت طلحه و زبیر با علی رضی الله عنهم و رفتن ایشان از مکه بجانب بصره
سابقاً سمت گذارش یافت که عایشه در آن اوان که ذو النورین محصور بود بعزم زیارت کعبه
نموده بجانب مکه توجه فرموده و چون از طواف بیت الله فارغ گشتند عنان عزیمت بجانب مدینه

معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از آن جانب طیبه می آمد و از وی حال عثمان رضی الله عنه
استفسار کرد آن شخص صورت حال واقعه را بعز او را معروض عایشه گردانید پرسید که بر
مسند خلافت که نشست گفت علی رضی الله عنه عایشه گفت بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت
نیست و بر عزم مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفت بخدا سوگند که عثمان بتیغ
ظلم و ستم کشته گشت و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمه
که احوال عایشه بود بعد از مشاهده این احوال با او گفت عجب حالتیست که تحسین که زبان
متعرض و تشنیع عثمان گشوده تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر نعثل اسم
شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه که معترضان در مقام
بدگویی و عیب جویی آنحضرت می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه
عایشه را بسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از اعمالی
که پسندیده ایشان نبود توبه دادند و این مرد و قول من ثانیا حدیث اخیر بهتر از
حدیث اول عبید بن سلمه در آن باب ابیاتی چند گفت که این دو بیت از جمله آن ابیات است نظم
فمنک البداء و منک الغیر • و منک الریاح و منک المطر • و انت امرت بقتل الامام •
و قاتله عندنا من امر • و در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده و بام المومنین
در مخالفت امیر المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله عامر از بصره با مال وافر
و یعلی بن منبه از یمن با خواسته مستکثر بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند
و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده با عایشه ملحق گشته و رایت برای اعلای کلمه عصیان امام بحق قرار گرفتند
بعد از تقدیم مشورت عبدالله بن عامر گفت که مصلحت وقت در آنست که ببصره رویم که مرا در آن
ولایت هواخواهان و دوستداران بسیارند و طلحه بنا بر آنکه مردم از دیار با او محبتی و مودتی
میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته و چون عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت
در اسواق مکه ندا کردند که ام المومنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که

راغب طلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانانست باید که بر موافقت و مرافقت ایشان
بندد و هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس دیگر مجتمع شدند و یعلی بن منبه و عبدالله
بن عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع
مراحل چون بآب حواب رسیدند و کلاب آن موضع بعیاب اجتماعی بر روی شتر عایشه
که یعلی بن منبه آنرا بدویست دینار خریده بود بر رسم تحفه باو داده بود بانگ کردند
عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت این آبرا آب حواب گویند عایشه آواز
بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی که باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست
خداوند شتر تیز رفتار که سگان بروی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فتنه باغیه باشد
طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید پنجاه کس را فرمودند
تا بدین نهج گواهی دادند در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه در خانه ام سلمه
تشریف آورده گفت که چون خون عثمان بستم ریخته شده و فتنه قوی انگیخته و من اندیشناکم که ناگاه
ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد امارت و رخنه ببنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر
بنیت صلاح امت عزیمت سفر عراق جزم ساخته اند و مرا از غیبت بموافقت میفرمایند و اگر تو با ما موافقت
نمایی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل
پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه چون با علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه نسبت او را با رسول صلی الله علیه و سلم از روی سیرت و صورت ببینیم مخالفت
کنیم و تو دی روز عثمان را بکفر نسبت کردی و امروز امیر المومنین علی رضی الله عنه را میگویی و الله که
خلق ترا از روی وسوسه و فریب میخواهند که از طریق صواب مستقیم منحرف گردانند و ترا الحذر عز و علا
سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و سلم نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان
در یکی از آبهای عراق که آنرا آب حواب میخوانند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و از زنان من در میان

اهل بغی باشد و هنگام استماع این سخن نانی که در دستم بی اختیار در زمین افتاد و رسول
صلی الله علیه وسلم بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله
با وجود این مقال از تغیر حال من چه حاجت بسؤال است و آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو
افکنده و گفت گمان می برم که آن زنی تو باشی یا حمیرا و ام سلمه عایشه را درین قول تصدیق نموده
گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ غنیمتی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبد الله زبیر که
خواهرزاده عایشه بود ازین معنی آگاه شد با او گفت اگر تو درین سفر التفات نمائی من خود را
هلاک می سازم با سر و پا برهنه روی به بیابانها نهم و عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول
نفرموده و عاقبت ارباب مکر و حیل بسمع عایشه رسانیدند که عبد الله زبیر از زاد و راحله
بجانب بصره رفت و اگر شتاب در همرهی وی نورزی غالبا در راه هلاک خواهد گشت و چون
عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره
نمود و چون به آب حواب رسید نباح او از کلاب که در آن حوالی بود بشنید استرجاع کرد و گفت
ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بجایم بازگردانی طلحه از موجب آن استفسار نمود عایشه
از اخبار حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد و عبد الله بن زبیر جمعی از اعراب
بعطا مخصوص گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب و اول
شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را خاطر ازین سخن تسلی نمی گرفت
تا عبد الله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو میگرفت از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکنده
و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسید و عایشه از بیم مخافت و تطرق
آفت مراجعت نتوانست نمود و چون عایشه دلیل الطلب فرمود تا از حقیقت حال
بار دیگر استطلاع نماید طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده باز
گشت نقلست که چون دلیل سپاه با بشارت طلحه و زبیر معاودت نمود عازم مدینه شد
و در آن راه او را با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ملاقات واقع شده از وی پرسید که

از کجا

از کجا می آیی و از حال سپاه عایشه چه خبر داری دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره
رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور
اعرابی دیار اطلاع نمود و حضرت مرتضی کرم الله وجهه از استماع این خبر مسرور شد زیرا
که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه رفته مردم آن دیار را از نصرت و معاونت منع نمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره واقع شده چون عایشه و طلحه
و زبیر قریب به بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین والی آن ولایت بود عمران بن
الحصین و ابو الاسود دیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست
و آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عایشه رفته ازین معنی سؤال کردند
عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول صلی الله علیه وسلم رفته بیجهتی خون
امام مسلمانان ریخته و غبار شر و فتنه و فساد انگیختند و من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل
بدانجانب کردم تا ازین مردم نصرت و معاونت طلب کنم و باعتماد و استظهار ایشان بمدینه
لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا را بقصاص رسانم و عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر
رفته همین سؤال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان
گفتند چه گونه با علی مخالفت توان کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم
شمشیر مالک اشتر بر بیعت او اقدام نمودیم مشروط باین شرط که قاتلان عثمان را سیاست فرماید
و چون بوعده وفا نکرد حق بیعت او از ذمت ما ساقط گشت و رسولان به بصره مراجعت نموده
عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند و عثمان تهیه اسباب قتال و جدل فرمان
داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافقت نمائی و بنا برین
باشارت او قیس بن سعد به مسجد جامع که خلق آن دیار در آنجا مجتمع بودند ندا کرده گفت ایها
الناس اگر این جماعت میگویند که ما بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده ایم تا متعوذ
زیرا که در آن دیار وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول الله دیار او مصون و مامون

نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او
در میان ما نیست و برین تقدیر مناسب می نمایند که در دفع ایشان اهتمام بجای آرند تا بمواطن
خویش باز گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون از ما
و از غیر استغاثه میجویند و هر که خون عثمان مباح داشت خون او حلال است مردم مسجد
بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از آن موضع بزخم سنگ بیرون کردند
و عثمان بن حنیف دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند آن صورت وحدتی که داشت
نماند و روز دیگر عایشه بر شتر خویش در هودج نشسته بشهر در آمد و در فضای ما بستاد
و بر دست راستش طلحه قرار گرفت و بر دست چپ زبیر و سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند
و در برابر لشکر [عایشه] عثمان بن حنیف بتعبیه مردم خویش قیام نموده صف آرای گشتند و تمام
خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان افضال ذو النورین
گشاده و قدح کار قتل او کرده در طلب خون وی از خلایق معاونت جستند بعضی از آن مردم
گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده عهد بشکستند و اکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند
که زمام ریاست و ایالت در قبضه اختیار ایشان باشد و درین اثنا جاریه بن قدامه که از جمله
انصار امیر و رؤسای بنی تمیم بود باعلی صوت خود ندا کرد که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل
عثمان نزد رسول صلی الله علیه وسلم آسانتر است ازین حالت که تو اختیار کرده با هیات
ستر خویش قیام نموده و برین جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده
و اگر تو از روی رغبت از خانه بیرون آمده بخدا سوگند که باز گرد و بمنزل خویش
مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا بوطن رسانم
دیگری گفت طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر آید اما در ادای حقوق آنحضرت شما را جایز داشته
زنان خود را در پس پرده نگاه داشته و زوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم از حجله بیرون آورده
رضاء شما باین معنی گشت که او در میان جمعی چنین سوار شده ایستاده است

ومجلس

٧

ومجلس از استماع این زبان بجواب ایشان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله العبدی
که یکی از سپاه رؤسای عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ
حرب را ساز داده و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز
نمودند و آن روز تا شب نایره قتال افروخته از جانبین خلقی کثیر قتیل و مجروح گشتند
و چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از رزم باز داشته
در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله
کردند و بعد از آنکه فریقین از کشش و کوشش بستوه آمدند عایشه فرمود که دست از
جنگ باز دارید که ما بجهت صلاح و سداد باین دیار آمده ایم و نه فتنه و فساد هر دو فریق
دست از شمشیر برداشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم قرار
بر آن گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید
اگر ایشان باکراه با علی مرتضی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون
رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه [رضی الله عنها] با اتباع روی بجانب دیگر آورده بعد
از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن طلحه و زبیر در مقام مبایعت
استعلام نموده از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامه بن زید که تقریر کرد که
طلحه و زبیر بکره با حضرت علی بیعت کردند و سهل بن حنیف والی مدینه و شیعه امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در صدد تعرض اسامه آمده و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت
تسکین فتنه دست اسامه را گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست
گفته و کعب با صورت حال مشاهده فرموده متوجه بصره گشت و چون بآن صوب
رسید عایشه را از کماهی حالات اعلام داد و عایشه [رضی الله عنها] نزد عثمان بن حنیف رسول فرستاد و
پیغام داد که بر سبب وعده شهر را بسپار و عثمان گفت درین اوان مکتوب
امیر المؤمنین علی شرف ورود یافته مضمون آنکه در محافظت باقصی الغایه کوشیده مگذارد

که مخالفان در آنجا دست یابند و این خبر بعایشه رسید استعجال نموده طلحه و زبیر
مستعد قتال و جدال شدند و در شب باران بمسجد آمده چهل کس از تبعهٔ عثمان بن حنیف را
بقتل آوردند و بعد از آن روی بدار الاماره نهاده و چهار صد نفر دیگر از محارسان
و محافظان عثمان شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیده
خواستند که با یارانش ملحق سازند اما عایشه مانع شده گفت او مردیست که بصحبت
رسول صلی الله علیه و سلم مشرف گشته و بنا بر فرمان عایشه طلحه و زبیر دست از عثمان باز
داشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود یک یک موی برکندند چنانچه هیچ
نماند و از موی ابروی و اشفار نیز اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص شده
بخدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شتافت و آنحضرت او را نشناخته پرسید که تو چه
کسی نام تو چیست جواب داد که عثمان بن حنیف حضرت امیر فرمود که ای عثمان از پیش ما
پیر رفتی و جوان باز آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام
نوشته معاویه را ازین حال اعلام دادند و در محاربهٔ امیر المؤمنین علی از وی استمداد
نمودند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت
طلب کند پای در دامن عافیت کشید و دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهید و اگر میسر شود
بعسکر ظفر آیین ملحق شوید منقولست که چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب اقتدار
در باب منصب امامت نزاع پدید آمد و عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب
عبد الله زبیر در اداء صلوات مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد
و در آن اوان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرمودهٔ علی
بقتل رسید و عبد الله بن حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه را که باشراف
آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باو نموده گفت یا طلحه
در اعمال و افعال تو مشابه میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که

بعد

بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرموده که هر کدام از شما که میل بخلافت دارد
با او بیعت کرده بمعاونت و مظاهرت قیام می نمایم و شما هر دو باتفاق گفتید که
هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و با او متابعت نموده بایمان مؤکد گردانیده
اکنون بنقض عهد و شکستن میثاق باهم اتفاق کرده طلب خون عثمان می نمایید ایشان
جواب دادند که از حرکات ناشایستهٔ خویش که در ایام عثمان نسبت باو از ما صادر شده چاره آن
بجز توبه و انابه نیافتیم و بعد از وفات تدارک ما فات را در طلب خون او منحصر میدانیم روایت
که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بی مانع و مزاحمی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود
بلشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون ذو النورین
سعی نموده او را بقتل آورده بودند و قرب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه اتفاق نموده و خلقی بسیار از بنی قیس و بنی بکر بن وائل از بصره
گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار گشتند **ذکر رفتن امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بسمت بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه** بعد از توجه طلحه
و زبیر بجانب مکه چون بر رأی منیر حضرت امیر روشن ضمیر گشت که معاویه
ابن ابی سفیان در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را
بر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه متهم میدارد و همگی همت عالی نهمت بر آن مقصور
داشته که سپاهی جرار فراهم آورده در قمع و استیصال او ید بیضا نماید لاجرم فرمان داد
تا جمعی که در مدینه متقلد قلادهٔ بیعت او گشته بودند بکارسازی مهم شام قیام نمایند
و درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر
و یعلی بن منبه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله الحضرمی والی مکه از اهل بغی
روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند می بود که مبادا که
عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانند مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف

سازند و چون امیر المؤمنین علی بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشانرا اولی
دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست و جمعی از ایشان
اظهار طاعت نموده طایفه متخلف شدند و ازان خوف بسیار بر سایر مردم مدینه
دایر و سایر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی مرتضی کرم الله وجهه بیعت کردیم که قتلهٔ
عثمان را سیاست فرماید تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام
شدند و مضمون این مقال ورد زبان ایشان شد بیت بدوستکامی دشمن کسی سزاوارست
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش • و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از خلق آن بلده کوفته
خاطر گشته بتعجیل تمام با هفصد کس از دار هجرت مهاجرت گزید و بقصد آنکه سپاه مخالف را
از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه ابو الیلی بن عمرو الجراح و بر میمنه عبد الله بن عباس
و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان بدری و خزیمه
ابن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در امر شهادت او را بمنزله
شهادة دو کس داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند
و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در راه شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته و ادراک
ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی دران منزل توقف
نموده قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او ازانجا بلشکرگاه آوردند و با خود
قرار داد که دیگر بر زمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان
دیار آزرده بود چنانچه سابقا ذکر رفت و در آن اوان امام حسن رضی الله عنه مضطر
الحال معروض رای امیر گردانید که بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت
قیام نمودم و تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان بی پایان
از گرسنگی و تشنگی در عرصهٔ تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار
قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن چه بود امام حسن فرمود که در حین

محاصره

محاصرهٔ عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته شود تو باری غایب باشی
و مردم عیب جویی ترا بآن امر قبیح و فعل شنیع متهم نتوانند کرد دیگر آنکه بعرض
رسانیده بودم که مصلحت وقت چنانست که تا جمع اهل اسلام بر بیعت تو راضی نگردند
مباشر امر خلافت مشو دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته
طلب خون عثمان می نمایند گفتم که در کنج عافیت بنشین تا ببینیم که از پردهٔ غیب چه بیرون
آید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که در آن اوان که عثمانرا محاصره کرده نمیگذاشتند
که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن
مؤید روایت سیفست که در بعضی از مصنفات خویش آورده که در زمان متحصن
عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظمای صحابه و تابعین فرموده بودند چنانچه
خالد بن مسلم را بر امیر المؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر
و ازین جهت ایشان نتوانستند که معاونت عثمان نمایند و این قول منافی جمهور مورخین است
که طلحه و زبیر مخالفانرا بر قتل عثمان ترغیب و تحریض می نمودند و امیر المؤمنین علی بعد از جواب اعتراض
اول امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در هیچ خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط
برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار و هرگاه که ایشان بر امامت و ایالت شخصی
اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه
نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و حصول عذرست
و مع ذلک قصد من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند در بعضی از نسخه
مذکورست که بعد ازین مقال امیر المؤمنین علی با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون رسول الله
صلی الله علیه و سلم بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت
و تنظیم مصالح امت نمیدانستم و چون مردم با ابو بکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت
کردم و در تقویت و تمشیت او سر موئی نامرعی نگذاشتم و بعد ازانکه ابو بکر باستخلاف عمر رضا

دادیم راضی شدم و از مخالفت اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد
و خلایق با عثمان همداستان گشتند من نیز بیعت کردم و در کل حال متابعت او را
از جملهٔ واجبات شمردم و بعد از قتل وی در کنج خانهٔ خویش منزوی گشتم و مردم متردد شده
از من التماس نمودند که متقلد قلادهٔ خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیر
دستان آورم و هر چند ایشان درین باب مبالغه و الحاح میکردند من ابا و امتناع
می نمودم و چون یک هفته درین حال بگذشت و بیکبار بتعین گشت ترسیدم که اختلال
احوال مسلمانان راه یافته ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز تصور بیرون
باشد بالضروره مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر از طوع و رغبت با من
بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و چون برای صواب نمای علی مرتضی روشن
بود که بوجود جماعتی که همراه اند مهم محاربهٔ بصریان تمشیت می پذیرد بر والی محمد بن
ابوبکر و محمد بن جعفر بن ابی طالب را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم
آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع
و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق
مخالفت مسلوک میدارند مطموع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایند و حق
امام خویش جایز مدارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید و چون این دو محمد بمقصد
رسیده مکتوب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را با اهالی آن دیار رسانیدند گویان
با موسی اشعری که در آن ولا والی کوفه بود مشورت کردند و او در عقب رفته بر
منبر رفت و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی و طلحه و زبیر طالب
حکومت و ریاست اند هر که از شما مایل بدنیا باشد بیکی ازین دو مرد بپیوندد و هر که
راغب آخرت باشد که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانهٔ خود را غنیمت شناسد
که این فتنه ایست که رسول الله صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داده و فرموده که

مردم

مردم دران وقت که فتنه ظهور کند باید که از خانه های خود بیرون نروند و شمشیرها
از چوب سازند و با امر قتال نپردازند و محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع
این کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت عتاب آمیز گفتند
ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و گردن صاحب شماست یعنی
امیرالمؤمنین علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتلهٔ او مقاتله باید کرد
و انتقام از ایشان باید کشید و چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اتباع
ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه را
معروض امیرالمؤمنین گردانیدند و جناب ولایت مآب از سخن
ابوموسی و عدم اطاعت او استعجاب نموده بقول عبدالله بن عباس و مالک
اشتر را بعد از محمد ابوبکر و محمد جعفر بکوفه ارسال نمود تا با موسی دران باب
سخنان کرده او را از مقام مخالفت بمقام رضا آورند و ایشان چون بموجب
فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیرالمؤمنین عذر
کرده اند او را در آن امر عناد با والی ولایت زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند
لاجرم از کوفه بیرون آمده بجانب ذی قار توجه نمودند و صورت قضیه را معروض
داشتند و چون علی رضی الله عنه بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع
شد امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در نظر بصیرت آنحضرت
ناستحسن نموده نهی کنند و مردم آن دیار را بتوجه لشکرگاه حیدر کرار
امر فرمودند و درین باب نامه با بوموسی اشعری نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب
قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان اهل التحقیق از عسکر
همایون بیرون آمده و بر طی منازل و مفاوز اقدام نموده چون نزدیک بشهر رسیدند
اشراف و اوساط الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوس دریافتند و حال

و ولایت خالی کردند و در ملازمت رکاب همایون او بر کوفه در آمدند و امام حسن
و عمار یاسر بمسجد جامع رفته خلق کثیر در مجلس ایشان مجتمع گشتند و ابو موسی اشعری
نیز در آن مجلس حاضر شد و چون چشم امام حسن رضی الله عنه بر ابو موسی افتاد
با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از معاونت امیر المؤمنین منع کردی و ایشان را
از سلوک جادهٔ مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض او بجز اصلاح خلق
نیست ابو موسی اشعری جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی
چگونه کنم اما از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت زود باشد که فتنهٔ روی نماید که دران
فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب و این جماعت
که در بصره اند برادران ما اند و خدای عز و علا دما و اموال ایشان بر ما حرام گردانیده است
عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابو موسی کشاده و شخصی از ایشان
آن مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب
بودی و امروز با حاکم ما سفاهت میکنی و در اثنای این جدل و قال زید بن صوحان
مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند و زبان تشنیع
و تعرض بگشاد که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و قمع و استیصال اهل
بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج کاشانه
و اقامت در خانهٔ خویش امر فرموده اکنون عایشه ما را بارتکاب آنچه او بآن
مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال حقی که بما حواله شده قیام می نماید
گویند که ابو موسی اشعری در آن روز خلق و اضطراب آغاز نموده بر منبر رفت
و خلایق را از انقیاد و فرمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باز داشته با ایشان
گفت که طایفهٔ از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد
ابن مسلمه و اسامه بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش

بیرون

بیرون نیایند و تیغ تیز را بقتل اهل اسلام نیاز نمایند و ظیفه آنکه شما در متابعت
آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا مفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا
و دین شما بسلامت باشد قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابط چاره نیست
تا بیمن اعتنا و حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد
و درین زمان آن سعادتمند امیر المؤمنین علیست که شما را از نظر حق انصاف
استدعای نماید تا در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور بموافقت شما سعی نماید
صواب آنست که بخدمت او مبادرت نماید و از زبان وی در نگذرید و عبد خیر
گفت ای ابو موسی طلحه و زبیر با علی بیعت کردند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا
غایت هیچ امری از علی صادر نشده که موجب نقض بیعت او باشد ابو موسی گفت
نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم تا آن زمان که دانا گردی امام حسن
رضی الله عنه فرمود که ای ابو موسی چون تو ذمت خود را از بیعت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گردانیدهٔ ترا با منبر چه مناسبت که اکنون سریر خلافت و منبر
امامت تعلق باو میدارد ازین محل رفیع جای تو نیست فرود آی ابو موسی
خجل و منفعل فرود آمده صعصعه بن صوحان و عمار بن یاسر متعاقب
هم در فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فصلی مشبع گفتند و همه
با دراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب ساختند درین اثنا امام
حسن رضی الله عنه بر منبر آمده گفت ایها الناس بر شما روشنست که قدرت
اهل بیت و امام این امت علی بن ابی طالبست کرم الله وجهه و درین
اوان لشکر کشیده بجانب قومی که بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته
و نایرهٔ حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان استعلا پذیرفته و از شما
توقعات داشته میگوید که من درین امر یا مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول اعانت

ومعاونت نمایند و اگر ظالم باشم داد مظلوم از من بستانند ومیگوید که اول
با من بیعت نموده بی موجبی نقض پیمان کردند طلحه و زبیر اند اکنون وضیع وشریف
وغنی وفقیر باستان ولایت آشیان شتابید و این معنی را عاجلا وآجلا
موجب رفعت درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخن
گفته کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسالت دعوت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه ونصیحت ترا اصغا نمودیم وحلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ
مطاوعت او بر دوش افکندیم و در بعضی از روایات وارد شده که چون امام
حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض رای جناب
ولایت مآب گردانید تا مودت ناموس ابو موسی تسکین نیابد انکشاف جمالی
مطلوب دست ندهد و بنابرین علی رضی الله عنه او را رخصت داد تا از عقب
ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در کسر ابو موسی سعی نماید و مالک بموجب فرموده
والی ولایت بآن صوب متوجه شده در مراحل نموده چون بآن بلده رسید
شنید که امام حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعه علی و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در انجمن
انواع حکایات در میان آمده اختلال بشوکت ابو موسی راه یافته است لاجرم باستظهار
تمام سر از گرد راه بسوی دار الاماره که منزل ابو موسی بود و بزخم عمود سر غلامان او را
خون آلود ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد و ایشان با سر و روی پر خون
بمسجد رفته با خواجهٔ خود گفتند که شخصی این بیهات وسان چون بلای ناگهان
نازل شده با ما چنین وچنین کرد و اگر بتلافی این واقعه نپردازی از رخوت و امتعه
واثاث بیت نشان نیابی ابو موسی این سخن شنیده دود حیرت بدماغ او متصاعد
شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر
وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابو موسی بوثاق خویش رسیده چشم

مالک

مالک بروی افتاد زبان بدشنام او گشاده گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای
سلطانست و تعلق بامیر المؤمنین علی میدارد و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی
باید که فی الحال بجلاء بکر نقل کنی ابو موسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا منزلی
پیدا ساخته بانجا روم مالک گفت لا و لا کرامة لک یک زمان مهلت ندهم و فرمان
داد تا رخوت و امتعهٔ او را بیرون انداختند و بعضی از آنها عرصهٔ تلف گشته
آخر الامر بالتماس دوستان یک روز ابو موسی را امان داد تا سرای پیدا کرده بدانجا
رفت و در بروی خلق بسته هیچ کس را بار نداد و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر
اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امام حسن
بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر برین قضیه بگذشت
مالک اشتر با دوازده هزار نفر از ابطال رجال متوجه معسکر همایون امیر المؤمنین
گشتند **ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه
بتقدیر خداوند تعالی** چون امیر المؤمنین رضی الله عنه از وصول کوفیان آگاهی
یافت مبتهج و مسرور از سر لطف باستقبال مبادرت نموده و آن جماعت
ملحق شده بدعا و ستایش ایشان درر الفاظ آبدار در سلک بیان کشیده و گفت
من شما را بجهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک
بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنم و اگر در هدایت حال
تن باجابت من در دهند مراعات مراسم رفق و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد اصرار
نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و بسنت رسول صلی الله علیه وسلم
عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح حال امت باشد آنرا پیش نهاد همت سازیم
و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از اعیان
و رؤسای کوفه را فرمود که در محل مناسب فرود آورند و در روز دیگر

قعقاع بن عمرو را که بحلیهٔ کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه
وطلحه وزبیر تا بزلال موعظه ونصیحت نائره حرارت ایشانرا تسکین دهد
وقعقاع بنا بر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاد امیر المؤمنین با لشکرهای
آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت وچون قعقاع بن عمرو بعد
از قطع مسافه ومسالک ببصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین آمده
فایز شده از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که
صلاح حال مسلمانان وجستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که
طلحه وزبیر بمنزل ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان
بگویم وصدیقه باحضار ایشان فرمان داده طلحه وزبیر بموجب طلب آمدند قعقاع
سؤال اعاده کرده همان جواب شنید که از صدیقه شنیده بود قعقاع گفت که
در کلام شما تناقض هست زیرا که طلب خون مستلزم فساد است نه صلاح پرسید
که چگونه قعقاع از ایشان پرسید که تا این فتنه انگیخته اید چند کس را بقصاص
عثمان خون ریخته اید گفتند ششصد تن را قعقاع گفت شش هزار کس بجهت
دشمن شما اند واگر درین بیشتر الحاح ومبالغه کنید اعدا بیشتر ازین پیدا گردند
واین مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه فرمود که ای قعقاع نیکو گفتی
اکنون مصلحت چیست جواب داد که صواب چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده
گردد وبرشحات کلک فیاض عهدنامه غبار فتنه رفته که سطوع یافته فرو نشیند
اگر نصیحت من در درجهٔ قبول افتد علامت خیر بر صفحهٔ احوال شما ظاهر گردد
والا مهم بر عکس آنکه گفتم از قوت بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در خیر
بیان آوردی موافق حق ومطابق صدق است واگر رای عالی مقرون بصواب
دید تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم وقعقاع بر جناح استعجال بعسکر

ظفو

ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت وحضرت مقدس امیر
المؤمنین علی ازین معنی استبشار نموده قعقاع را تحسین فرمود ومقارن
این حال رؤسای بصره صد کس را بلشکر کام نصرت قرین فرستادند تا از کوفیان
که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که سر مصالحه دارند یا میل محاربه و جنگ
اهل بصره از صنادید کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان
بردار حضرت امیر المؤمنین ایم وحالا میدانیم که او راغب بجنگ یا مایل بصلح است
وبصریان بمجلس همایون شتافته از ما فی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند
وآنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه از عمال عثمان شکایت کردند
ومن هر چند او را نصیحت کردم که در اطفاء نایرهٔ شر کوشیده ایشانرا از عمل
عزل فرماید بواسطهٔ افساد مروان التماس من بعز قبول موصول نشد و داد متظلمان
نداد آخر الامر بنا بر استیلاء خویش چنانچه مسموع همگان شده بقتل آمد وبعد
از کشته شدن او بجهت تقلد قلادهٔ خلافت والتزام هر گونه رنج وآفت
مرا طلب کردند ومن یکهفته از خانهٔ خویش بیرون ننهادم وابواب اختلاط
خلق را بستم وساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند
گفتم از حضور طلحه وزبیر گریزی نیست وچون بسعی قوم ایشان حاضر
گشتند بآن دو شخص خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارد
من با او مبایعت میکنم وسخن من در درجهٔ قبول نیفتاده وایشان از روی فور
رغبت وطیب نفس با من بیعت کردند وعاقبت ببهانهٔ عمره گذاردن از من
رخصت طلبیده بمکه رفتند وبر نقض پیمان اقدام نموده وازواج خویش در
پس پرده نشاندند وحرم محترم سید عالم صلی الله علیه وسلم در میان نامحرمان
ببصره آوردند ونه از حضرت رسالت ونه از شکستن بیعت شرم داشتند

وفساد امت ایکیخته خونها ریخته‌اند و غرض من ازین آمدن آنست که بدفع سموم
مذموم قیام نمایم و در اصلاح حال مردم سعی نمایم کینه و غضب که نزد ارباب
طباع سلیمه نامحمود است از میان امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از میان
برگیرم و اگر برادران ما که در مقام بغی و عناد اند در صدد عذرخواهی آیند
عذر ایشان بپذیرم و اگر بر افعال خود اصرار نماید مدارا و مواسا کنم
و باسان اسان بمقاتله و محاربه تن در ندهم بصریان همه متفق الکلمه شده
گفتند مصرع نیکوتر ازین سخن سخن نیست ٥ امیرالمؤمنین علی فرمود که تخمین
مرضی و معقول شما افتاد با من بیعت کنید و سرور ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر
بیعت عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت
استسعاد یافته ببصره مراجعت نمودند و باشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه رفته ازوی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت
نمودند جناب ولایت مآب ازان منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی
فسیح عریض فرود آمده و عایشه طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده
در برابر سپاه نصرت انتما نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر
بر آن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحه تمشیت
پذیرد و آن جماعت پیش او پانصد کس بودند و اکثر ایشان در صفا دید عرب
انتظام داشتند مانند مالک اشتر و عیان بن الهیثم و عدی بن حاتم طایی
و سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل
موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون
رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه
طلحه و زبیر با حضرت علی رضی الله عنه مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خویش

می باید کرد یکی ازان میان گفت که علی دانا تر است بکتاب خدای عز و علا
و اکنون او رقم طرد و رد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما
با طلحه و زبیر همداستان گشته صواب آنست که مخالف خلان و اوطان
اختیار نموده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن
حاتم گفت این جهان را بدین اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران
خوش است و چون ازین جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته
باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که علی را در حین فرصت بعثمان ملحق
سازیم و باز تخاطب این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوییم علیا بن هیثم گفت
دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر با ما
چه اعتماد مانند و لامحاله اگر چند روز با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام
ما منع بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش که دوستی ایشان
بدشمنی منجر شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد و رای بر این معنی قرار گرفته آخر
الامر بحکم قتله عثمان میان هر دو فریق قتال فاحش دست داد چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز نقلست که در آن
اوان احنف بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که متابع
او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن
عم رسول چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی رفت
و عرض او آن بود که هر یک ازان دو فریق که غالب گردند وی متابعت ایشان
نماید و از طریق دور اندیشی تنها نزد سرور اولیا و اصفیا پیش از جنگ آمده
معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین اشارت فرماید من هزده هزار مرد شمشیر
زن ازوی باز دارم امیرالمؤمنین شق دوم را اختیار فرمود و باهتمام احنف

طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندق از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته و متابعت
او نموده بمنزل وادی السباع برفتند روایتست که در آن ایام کعب بن
سور که قضای بصره تعلق باو میداشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که
با طلحه و زبیر مخالفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه موافقت نماید و ایشان
بعایشه رسانیدند که اگر کعب تغلب نماید از زبیر خود را از مصاف معذور و معاف
دارند و اینمعنی موجب دل شکستگی سپاه گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده
از وی التماس کن که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه رضی الله عنها شخصی را
نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی
هرگز من از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی آن
مادر ندارم که مرا با آتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت که با عایشه بگوی که
بخانهٔ خود مراجعت نمای تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده عایشه باز گشته
او را از اصرار کعب و کیفیت بر تخلف آگاه ساخت عایشه رضی الله عنها خود بر منزل کعب
تشریف برده گفت نخست رسولی نزد تو فرستادم و اکنون بر تعجیل و احترام تو خود
آمدم کعب بن سور در گریه شده گفت ای کاش هرگز نمی آمدی عایشه رضی الله عنها
گفت بجهت آن آمدم که بطلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمایی کعب جواب
داد که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش ازین مردم را بر قتل عثمان تحریص
و ترغیب می نمودی عایشه رضی الله عنها گفت که من از آن ذلت بخدا باز گشتم و حالا همت من
بر تدارک آن گناه عظیم مقصورست و چندان سخن رانی و جواب بانی نمود که آن بیچاره
خون گرفته شمشیر بر میان بست و گفت تا جان سخن رانی در تن و رمقی در
بدن باشد بکوشیم و از سرای عاقبت بیرون و عیدان محنت و بلیه شدت زمام
شتر عایشه رضی الله عنها را بدست گرفته شمشیری بر میان بست و گفت تا جان در تن

و رمقی

و رمقی در بدن باشد این مهار را بدست نمیگذارم و چون قبیلهٔ او و دیگر
که مقتدای ایشان بدین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته
بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته
بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام
می نمودند و چون قریب بآن شد که مهم مصالحه تمشیت پذیرفته مادهٔ وحشت
و نزاع منحسم گردد قتلهٔ عثمان در شبی که روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد
قریب بتباشیر صبح صادق بر بادپایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر
عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست بتیر انداختن
بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر
نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین بر شبیخون اقدام نموده اند و طلحه و زبیر
برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب سر گذشت از جنگ
باز ندارد و خاطر او از آویختن و خون ریختن متبرم و ملول نگردد و آنگاه
بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه رضی الله عنها را که بصفایح حدید استحکام
داده بودند بر شتر قوی هیکل کستوان دار که یعلی بن منیه برسم تحفه جهت
آن حضرت آورده بود باز کردند و طایفهٔ از دلیران لشکر بدفع قتلهٔ عثمان
مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آنجماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند
و بعضی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عایشه ارباب
مکر و حیله را اتفاق نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افکندند
و آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند و غوغا در
میان عسکر ظفر انتما پدید آمده گفتند که ما را معلومست که از ابن عبدالله
و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیرالمؤمنین

بنزول برحرب نهاده بتسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر پرداخته و در میان لشکر
ظفر انتساب حضرت ولایت مآب رفعت علم بود و هر علمی ازان متعلق بامیری
گرفته بود و هرکدام از ایشان از اهل جلالت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند
و بفرمان امیرالمؤمنین علی حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر
قبیلهٔ طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام او در سلک این صفت تن قبل از اخراج
وی از لشکرگاه بود و بر قیس و عیلان سعد بن مسعود بن عمرو الثقفی عم مختار بن ابی عبیده
و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی کندی و بر آورد بجیله و خثعم و خزاعه مخنف
ابن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی بود و بر سایر قریش
و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و گماشتهٔ آنحضرت
بر میمنهٔ سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسرهٔ عمار بن یاسر و در سپاه عایشه رضی الله عنهما
سرخیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبدالله بود و سرور مجموع پیاده گان
عبدالله بن زبیر بن العوام و خداوند لوا از دو صاحب عهده امر میمنه کعب
ابن سور و زمام فرمانروای قریش کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن
مسعود و عمر و عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالرحمن
ابن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک آهنگ خلاف طایفه را
که محکوم حکم ایشان گشته بودند ساز میدادند و دران معرکه ام المؤمنین
و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان بر کناره
ایستاده ستاره می شمردند تا خسرو اقلیم از کمینگاه افق با علمهای افراخته
بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان آن سپهر نیلی چادر از دیده نظاره
گیان نهان گشتند ایشان بهیئت اجتماعی نزد علی مرتضی رضی الله عنه آمده ازان
میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که

امیرالمؤمن

امیرالمؤمنین ما را بر استخلاف قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم
و مهجور گردانیده و ما با وجود آنکه بیقین میدانستیم که شجرهٔ خلاف آن
طبقه مثمر مراد نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام
خموشی کشیدیم تا محصول و عوض نبخشید و اکنون آمده ایم تا در رکاب
فلک فرسای تو بر اسم سربازی و جان سپاری قیام نماییم تا آن زمان که
باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علی در میان دو صف ایستاده بود فرمود که بر حکمان مستور
و مخفی نماند که من با مخالفان طریق مدارا و مواسا سلوک داشتم و ایشان را
بارها نصیحت میکردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان
سخنان مشفقانه مرا قبول ننمودند و دست از دامن اتصاف و انصاف
کشیده ملتبس بلباس اجحاف و اعتساف گشتند و اکنون مبارزت میطلبند
و عجب که مردم را سابقا بر قتل عثمان تحریک می نمودند و حالا صاحب تعزیهٔ
او شده طالب خون او گشته است بعزة الله تعالی که افعال طلحه بر قانون
عقل راست نیست اگر عثمان ظالم بوده چنانکه معتقد اوست سزاوار و لایق
بحال وی آن بود که با قتلهٔ عثمان دوستی کردی و با دوستان وی دشمنی
ورزیدی و اگر مظلوم بوده بایستی که در ایام حیات او بمعاونت او قیام نمودی و اگر
درین معنی شاکی می بایستی که از خانهٔ خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ
امری نگشتی و من هیچ خصلتی ازین خصال در صفحات روزگار او مشاهده
نکردم و همین قدر میدانم که دست بیعت بما داده و پای از دایرهٔ متابعت
بیرون نهاده و نخست بر عهد و پیمان اقدام نموده آخر بلوث نقض از ذیل
عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه در کنار او بنه و او را

هیچ مهلت مده بعد از آن با اصحاب نصرت انتساب فرمود که در مقاتله
خوشدل و مسرور باشید و از شر خاتمت و عاقبت خاتمت که مطلقا بر
قتال این طایفه مترتب نخواهد گشت بیندیشید که ایشان عهد شکسته اند
و ابن حنیف را که از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده
و با نواع تعذیبات معذب داشته و خزینهٔ بیت المال را متصرف گشته و جمعی از
صلحاء امت مثل حکیم و برادر و پسر او بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان را
که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و بتیغ ستم
از پای در آورده و بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم
از وی فوت نمیشود و مسافر از چنگ آوروی رهایی ندارد و از فرار اندیشه
کنید که مستتبع عار است و مستلزم نار و یقین شناسید که بهترین موت قتل است
و بآن خدای که نفس پسر ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که صد ضربت شمشیر
برمن آسانتر است که در فراش خود بمیرم و ظیفه آنکه بی دغدغه قدم پیش نهید
و جرایم اعمال خود را برقم جبن و بددلی موسوم مگردانید که از موت مقدر و چنگ
اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچ گونه نتوان مبحث و این
جماعت که در صدد مقاتله ما آمده اند از ارباب اسلام اند و اهل قبله تا با شما
حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما حمله آورند شما نیز آهنگ
ایشان کنید بآن نیت که ضرر اعدا از خویش باز دارید تا اگر کشته شوند
خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر باید که از عقب گریختگان نشتابید
و بر هر که زخمی از شما رسد زخمی دیگر او را میازارید بیت دوستان را کجا کنی
محروم ○ تو که با دشمنان نظر داری ○ و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت
امیر چون از اداء این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نمود که تا از صف

خویش

خویش بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی و بقولی هر دو مجتهد غیر مصیب با دلی
آسوده و خاطر فارغ البال از مقام خویش جستند و چنان نزدیک مرتضی
علی رضی الله عنه رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت اعناق انسان
یافت و حضرت امیر بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القاء یکدیگر جایز
نمیداشتم گفتند که بتجدید چه چیز روی نمود که قتال ما بر روا داشته و خون
ما را حلال انگاشته علم کین برافراشته اید جواب داد که بر ما و بر همه مسلمانان واجبست
که در خلع توسعی و اهتمام نماییم زیرا که اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل
خلیفهٔ مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت گفت شما قصاص عثمان از من می طلبید
و حال آنکه خون عثمان از شمشیر شما میچکید بخدا سوگند که میان شما و خشنودی باری
سبحانه و تعالی بعدیست اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دست ارادت بر آسمان
برآوریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون بوده باشد بعذاب الهی و غضب
پادشاهی گرفتار گردد و ایشان از مباهله اعراض نموده امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه گفت شما ازواج خود را در پس پرده استار عب نگاه داشته
و حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و سلم از حجلهٔ حرمت بیرون آورده بر معرکه
ستراو قیام نمودید و خود حکم فرمایید که این صورت عین انصاف است
یا محض اعتساف ایشان گفتند عایشه رضی الله عنها بالتماس و استدعای
ما باصلاح قوم خویش تشریف آورده است امیر فرمود که بجان و سر من که
احتیاج عایشه رضی الله عنها بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است از دیگران
ای دو شیخ مراجعت نمایید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است
و فردا مترتب برین حرکت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت
اصرار نمودند و سر بمصالحه در نیاوردند علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که ای زبیر

برخاطر داری که روزی من و تو بموافقت رسول الله صلی الله علیه وسلم بجایی
میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را
دوست میداری تو گفتی نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود زود باشد که تو با او
در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی بر خود خورده شناس پوشیده
نماند که ارباب تواریخ این حکایه را بوجوه مختلفه روایت کرده اند و بنا بر آنکه
محصل آن روایات ظالم زبیر بود نسبت با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در تذکار
آنها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت این سخن استماع نمود گفت
یا ابا الحسن چیزی بیاد من آوردی که اگر بر خاطر داشتم همت بر حرب تو
نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال ننمایم امیرالمؤمنین
کرم الله وجهه بعد ازین بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتما را از سوگند
زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز
تا غایت حضور من در جمیع مواقف مبتنی بر بصیرت و انصاف داده الا درین معرکه
عایشه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه با من حدیثی گفت که اگر متذکر آن می بودم باین امر رغبت نمی نمودم
اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله
زبیر گفت که تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از استعمال طعن و ضرب
نه از جهت حکایتی است که تو تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از مشاهدهٔ
ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایت پسر ابوطالب اند استیلا یافته من باری
روی از معرکه بر نخواهم تافت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم
حکم فرماید و زبیر ازین سخن در خشم شده و سه نوبت حمله بر لشکر ظفر انتما برده
بمیان صفوف در آمد و آنکه بر کسی زخمی زند مراجعت نموده بسپاه خویش

پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که میان مردم خوفناک و این جرأت که در
وجود آمده بوقتی و جدیست و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر محاربه
اصرار نمود زبیر گفت چه گونه باز و بخون ریختن سپاه علی کرم الله وجهه بگشایم
که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله ننمایم عبدالله گفت سهل است بکفارت
یمین خویش بردهٔ آزاد ساز تا خاطر تو ازین دغدغه فارغ گردد و چندان
مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالک خود را مکحول نام از قید رقیت اطلاق
کرده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر
لم ار کالیوم اخا اخوان ٥ اعجب من مکفر بالایمان ٥ و دیگری هم از حضار معرکه
هم درین قضیه گفته شعر یعتق مکحولا لصون دینه ٥ کفارة لله عن یمینه ٥ والنکث
قد لاح علی جبینه ٥ و چون حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دانست که
سپاه بصره و لشکر عایشه رضی الله عنها بشوکت خویش مغرور شده و از مصالحه
و مسالمه بغایت دور گفت یکی از یاران ما مصحف مجید بر گرفته و دل از جان
برداشته نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و مصحف
سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده با مصحفی
در دست بصف اعدا پیوست و بضرب شمشیر یکی از متهوران دست راست
مسلم افکنده گشت و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفته بضرب دیگر دست چپ
او نیز مقطوع شد مسلم مصحف را بهر دو بازوی خویش نگاه داشته بسینهٔ خود
منضم گردانید و گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطور است دعوت می نمایم
زخمی دیگر بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و جثهٔ او را بمعسکر ظفر قرین
آوردند تا حضرت امیر بروی نماز گذارد آنگاه قبضهٔ خاک بر گرفته بجانب
وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از حضرت جبار منتقم مسالت فرموده

وبا وجود آنکه چند نوبت سپاه عایشه رضی الله عنها حمله کردند چنانچه شیمهٔ امیرالمؤمنین
رضی الله عنه بود در محاربه تأخیر می‌نمود و میگفت ای عایشه این قوم زقوم عداوت
مستوری تو به زقتال اباحت وچون مدارا و مواسا از حد اعتدال تجاوز است
دلیران عسکر ظفر مآل نیز دست بقتال و جدال برآورده تیغهای یمانی سرافشانی
آغاز کردند و سهام دلدوز بر سینهای دلاوران هادی و مقر ساخت و آن دو
سپاه پرخاشجوی تندخوی بزخم زوبین و خنجر کرده کاه سم میشکافتند و در افنا
و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام نموده بسوی هم می‌شتافتند و در آن روز که
از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر
و خنجر از سول روز محشر شکایت میکردند و از نهیب آن واقعهٔ عظمی ستر علیا
یعنی عایشه رضی الله عنها متحیر شده کعب بن سور را گفت مهار شتر را بگذار و به پیش
علی برو و ایشان بکتاب الله عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون
آواز او بگوش مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه بشنود و حیلهٔ خصم از پیش رفته دست از حرب باز دارد
بر قتل کعب اقدام نمود و در آن معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمد و زبیر با آنکه قوت
داشت که آسیبی بجان او رساند دست خود از دامن تعرض وی کوتاه
کرد و بجانب دیگر توجه نموده زیراکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود که
فئهٔ باغیه عمار را بقتل رساند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک
لشکر امیرالمؤمنین انتظام دارد بر بطلان جانب خویش جزم کرد چون از زبان معجز
نشان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بگوش او رسیده که الحق مع عمار و چون
نایرهٔ قتال بسمت التهاب یافت زبیر بواسطه ترددی که در محاربه با امام المتقین
پیدا کردی از معرکه بیرون رفته عزیمت حجاز نمود و مرور او در وادی السباع که

احف

احنف بن قیس با گوشه‌نشینان منزل ملات در آن منزل اقامت داشت
واقع شد و احنف از دور او را دیده و شناخته و قوم خویش که در آن نزدیکی
نشسته بودند گفت این شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته میگذرد هیچکس
باشد که از وی خبری بما رساند یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز میگفتند
معروض داشت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم و احنف وی را
دستوری داد و عمرو شمشیر خود بر میان بسته و بر اسب خود نشسته از عقب
زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافت پرسید که ایا ابا عبدالله
حال سپاه ام المؤمنین با لشکر امام المسلمین بر چه منوال بود در زمانی که تو از
ایشان مفارقت نمودی زبیر گفت که فریقین در عین ستیز و آویز بودند که من
از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو استفسار نمود که باعث بر تخلف تو از جنگ چه
چیز است زبیر عذری مسموع گفته و عمرو بموافقت او عنان در عنان آورده
مسافتی پیمودند و بعد از لحظهٔ زبیر با عمرو گفت میخواهم که بادای صلوة مکتوبه
قیام نمایم تو از من ایمنی و ایا من از تو ایمن نشستم بانی عمرو گفت آری زبیر بگذاردن
نماز پیشین مشغول شد آنکه ستهوتر بی باک در حین سجده بیک ضربه تیغ مهم آورا
باتمام رسانیده و جوشن و شمشیر و اسب زبیر را متصرف شده روی بلشکرگاه
نصرت قرین نهاد و اسلحهٔ او را بنظر همایون رسانیده چون چشم حضرت مرتضی
کرم الله وجهه بر شمشیر زبیر افتاد گفت طالما فرج به صاحبه الکرب عن وجه رسول
صلی الله علیه و سلم بعد از آن بعمرو فرمود که أبشر یا قاتل ابن صفیة بالنار
یعنی بشارت باد ای کشندهٔ پسر صفیه ترا بآتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت تو
بلای اینی هر که مخالفت تو کند و هر که موافقت تو می نماید بدوزخش با میفرستی
و بروایتی گفت نقتل اعداءکم و تبشروننا بالنار در بعضی از تواریخ بنظر

رسیده که چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه عمرو را بنار جحیم توهیم نمود عمرو را از
غایت غبن و غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت او بیرون
آمد نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ باز کرد که
از مخالفت عایشه تخلف نموده بگوشه رود و مروان بن الحکم برین حال مطلع
شده و این قضیه علاوه کینه دیرینه او گشته بود که از سعی قتل عثمان در
خاطر داشت گشته بر وی سهمی پای او را بر رکاب بدوخت و از زخم
طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای محافظت
نمیتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته پشت او را در کنار
گرفت و ضعف بر طلحه استیلا یافت غلام را گفت مرا بشهر بر که من
ازین زخم جان نخواهم برد و غلام بواسطه ناتوانی طلحه را پیش از آنکه
بشهر رساند بخرابه فرود آورده و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری
افتاد و او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی جواب داد که از
لشکریان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه طلحه گفت دست خویش بدست
من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی را مجدد سازم و آن شخص ملتمس طلحه را مبذول
داشته تا بیعت کرد و بعد از انقضاء بیعت مرغ روح طلحه بکنگره عرش
پرواز کرد و چون لشکری صورت واقعه را معروض رای امیرالمؤمنین
گردانیدند فرمود که باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را معرا از بیعت
من از بهشت درآورد روایتست که بعد از کشته شدن کعب بن سور
و قبیله او گرد هودج عایشه پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان
و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی کرم الله وجهه شدت مصابرت
مخالفان را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم

وعمار

وعمار بن یاسر و عمرو بن الحمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکار زار ایشان
نامزد کرد و چون عمرو بن یثربی از میمنه سپاه عایشه رضی الله عنها دید که فرقه
مذکوره متوجه قلب اند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بر جنگ آن جماعت
تحریض و ترغیب نموده گفت این زمره از قاتلان عثمانند اکنون فرصت
یافته‌ام اکنون انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعه و او پیش
همه روان شدند دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید
نمود و عاقبت بشمشیر عمار یاسر مهم وی باخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر
جمل عایشه رضی الله عنها تیرباران عظیم کردند چنانچه بصفایح حدید
استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید
که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جهال
عرب بنوبت زمام شتر عایشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما
بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند و بعضی پیوسته که از بنی
باضبه تنها دویست و هفتاد کس کوتاه کرده بی دست شدند و هر دو
فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان
خامه از تقریر آن قاصر است و در آن روز هولناک امیرالمؤمنین رضی الله عنه
بنفس نفیس خود چندان کوشش کرد که ذوالفقار آن دو تا گشت و در
اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر
عایشه رضی الله عنها بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس که از عسکر ظفر قرین
که بقتال او مبارزت نمود دیگر بموقف خود معاودت ننمود تا آخر الامر حارث
ابن زهیر ازدی که داستان رزم او ناسخ آثار داستان سلم است تیغ جلادت
آخته و رایت محاربه بر افراخته و بمحاربه عمرو روآورده و از ضرب شمشیر آن

دو پهلوان پر دل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین نثار نمودند و در
آن معرکه مالک بن اشتر بعبدالله بن زبیر که زمام شتر عایشه رضی الله عنها
در دست داشت رسیده و گریبان او را گرفته بزمینش افکند و عبدالله
جنگ در روی زده فریاد برآورده که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه
آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت و مالک متوهم
شده بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل
روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی
گفتی که در آرزو بنا بر آنکه ابن زبیر از من بمالک تعبیر کرد بجان امان یافتم
نقلست که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار
مقطوع گشته بود و حضرت مقدس نبوی علیه السلام قبل از قطع ید زید در شأن
او فرموده بود که بعضی از اعضای زید بیشتر از وی ببهشت خواهد رفت
و این حدیث عایشه از آنحضرت شنیده بود و زید چون در معرکه بهواخواهی حضرت امیر
بفوز شهادت فایز گشت خبر کشتن او بسمع ام المؤمنین رسید تاسف و تحسر
خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فئة اعنیه ما باشیم و چون روز
بنماز پیشین رسید و مردم بصره بر شتر عایشه رضی الله عنها محیط گشته
همچنان با مر جنگ و ابقا نام و ننگ اصرار می نمودند حضرت امیر دانست که
تا آن شتر بر پا باشد مخالفان دست از مغاک و خون ریختن باز نخواهند
داشت لاجرم اشارت کرده با سعید بن قیس و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و قیس
ابن سعد بن عباده و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای هر اهم سعی و کوشش بجای
آورده و خلق را از حوالی شتر عایشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند
و ایشان حملهای متواتر کرده از خون پردلان روی زمین را شنگرف گون

گردانیدند

گردانیدند و مالک اشتر نزدیک شتر رسیده یک پای او را بضرب تیغ مقطوع
ساخت و آن جمل با وجود این حال از پای در نیامد و مالک یک پای دیگر او را
قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته
مقارن این حال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بدان موضع رسیده فرمود که ای
مالک دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته و مالک بموجب فرموده
عمل نموده شتر بیفتاد و در تاریخ ابوحنیفه رحمه الله دینوری مذکور است که جمل
عایشه اعین بن ضبیعه که یکی از معارف کوفه بودی کرده و هودج عایشه متمایل
گشته حضرت امیر المؤمنین با محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط
کن که از زخم تیغ آسیبی باو راه نیافته باشد محمد دست در هودج کرده و دست
او بدست عایشه رسیده عایشه بنفرین وی زبان بگشاد و گفت تو کیستی که
دست تو بجای رسیده که بغیر از رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس از امساس نکرده
محمد بن ابی بکر گفت منم که نزدیکترین و دشمن ترین توام و چون عایشه رضی الله عنها
برادر خویش را بشناخت خاطر مبارکش آرام یافت گویند که در آن حین که
شتر عایشه از پای در آمد و هودج متمایل گشت زیاد بر کشید که یا ابا الحسن اذا
ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیر در تنسم
من [illegible]
و غنچه مراد او در تبسم آمد و فرمان داد که عایشه را بخانه صفیه زن عبدالله بن
الخلف خزاعی که در آن معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار بدار القرار رفته بود بردند
و بفرمان آنحضرت ندا کردند که در پی گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید و هر که
بخانه خویش در آید و هر که سلاح از خود جدا کند از سطوت ظفر پناه ایمن باشد و همچنین
ندا کردند که بغیر اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر
گردانند تا بخداوند مال استرداد نموده آید شخصی گفت یا امیر المؤمنین این چه حالت

کرده‌اند آیا این طایفه حلال و مال ایشان حرام یا این جماعت مشرکان‌اند فرمود که نی بلکه
ایشان از شرک فرار نموده‌اند سایل پرسید که منافقان‌اند جواب داد که
منافق یاد حق عز و علا بسیار نکند باز استفسار نمود که چه کسانند مرتضی
علی گفت برادران ما‌اند که سالک طریق بغی شده‌اند و چون موجب فرمان
واجب الاذعان حضرت امیر المؤمنین و امام الامة ارباب بغی و فتنه را با ایشان
رد کردند فرمود که سایل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص لبیک
زبان زبان گشوده امیر المؤمنین با وی خطاب کرد که نفس ترا خوش می‌آید که
از مادر خویش یعنی عایشه رضی الله عنها سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که
تو جایز میداری که ام المؤمنین را داخل سبایا گردانی و چون معترض
این سخن استماع نمود از گفته خویش نادم و پشیمان گشت و در بعضی از
نسخ مسطور است که در روز واقعه جمل چون مروان بن الحکم را نزد علی بن
ابی طالب رضی الله عنه آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق
نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند ستانند و با او خطاب فرمود که
امت را از ذرع تو یعنی از فرزندان تو آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر
بر مسند حکومت نشستند و عبد الملک و سلیمان از آنجمله بودند شعبی گوید که
در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید
ابن عاص را اسیر کرده پیش امیر المؤمنین علی آوردند عمار بن یاسر گفت که این جماعت را
می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیران اهل قبله را نمی‌کشم وقتی که پشیمان
شوند و روایتی آنکه در جنگ جمل قریب هفده هزار کس از لشکر عایشه رضی الله عنها
و نزدیک بسه هزار کس از لشکر امیر المؤمنین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که
عدد شهدا لشکر امیر المؤمنین از هفصد درگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر

حضرت

حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره درآمده بمنبر رفت
و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر محمد صلوات الله علیه و اهل بصره درآمده
بر منبر رفت و اهل بصره را نکوهش کرد و معایب آن بلده را تیر بر زبان فصاحت
بیان جاری گردانید و بعد از آن عبد الله بن عباس را نزد عایشه فرستاده
پیغام داد که ساز رفتن مدینه پردازد و ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده
بقصر بنی خلف که منزل عایشه بود رفت و وساده که در کنج خانه افتاده بود بر
گرفت و در محل مناسب انداخته بر زیر آن نشست عایشه از پس پرده عصمت
با عبد الله تکلم نموده بفرمود که بسنت پیغمبر عمل نمودی چه بی اذن و رخصت بخانه
ما درآمدی و بر وساده ما بی امر ما نشستی عبد الله بن عباس گفت که علم تو بسنن
بر تعلیم ما بود و اولویت ما از تو بر تکاب سنتهای ظاهر و لایح است و بخدا
سوگند که خانه تو آنست که رسول صلی الله علیه و سلم ترا در آنجا گذاشته بعالم
آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کردی از حجله عصمت بیرون آمدی و بامری که
رضای خداوند تعالی و تقدس بآن مقرون نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل
اصلی مراجعت کنی بابی دستوری تو قدم دران موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه
پیغام آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حکم فرموده است که از بصره بیرون
آمده بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت تمام روزگار گذرانی عایشه
رضی الله عنها گفت خدای تعالی بر عمر رحمت کند و ابن عباس گفت که این سعادتمند که
من از پیش او برسالت آمده‌ام امیر المؤمنین علیست که از روی خویش و قرابت
برسول صلی الله علیه و سلم از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر
و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلای اعلام اسلام از همه که گمان بری
اکثر و حقوق او در ذمت تو زیاده از حقوق ابی بکر و عمر رضی الله عنهما عایشه گفت ای

ابن عباس بجهت آن نزد من آمده که در روی من امثال این سخنان کوید و عبد الله بایراد
کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کردانید و آخرین سخن او این بود که ای ابن
عباس دشمن ترین طیبان نزد من آن شهریست که تو در آنجا ساکن باشی و عبد الله
از خانهٔ عایشه بیرون آمده امیر المؤمنین را از ان ماجرا خبر داد و شاه ولایت
پناه باوی کفت که من در آن زمان که ترا میفرستادیم میدانستم که او امثال این
حکایات درمیان خواهد آورد و بعد از مراجعت ابن عباس حضرت امیر مالک
اشتر را نزد عایشه رضی الله عنها فرستاده تا او را برفتن مدینه تحریص و ترغیب
نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز فتنه انکیز
کفتند و بهیچ وجهی عایشه راضی نشد که بمدینه رود و در بعضی از تواریخ مسطورست
که حضرت امیر بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه شتافت و چون بحجرهٔ عبد الله
ابن الخلف الخزاعی در آمد مخلفهٔ او صفیه که او را ام طلحة الطلحات کفتندی بر مفارقت عبد الله
خلف که در آن جنک کشته بود کریسته با امیر المؤمنین کفت ای قاتل الاحبه خدای اولاد ترا
یتیم کرداناد و چنانچه فرزندان مرا یتیم کردانیدی و امیر المؤمنین در جواب آن فرمود که
اکر من کشندهٔ دوستان می بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم
و اشارت بخانه کرد که عبد الله بن زبیر و طایفهٔ دیکر از مجروحان لشکر در ان بیت
مختفی بودند و چون امام المسلمین بحجرهٔ عایشه در آمد فرمود که ای حمیرا اکر تو از کردار
خویش نادم و پشیمانی ساز رفتن مدینه را وجه همت ساز و ترا از توجه بدانجانب
چاره نیست چه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که کفت ای علی یکی از زنان
من با تو قتال نماید و چون بروی ظفر یابی او را بجانب فرست و آنحضرت حکم فرمود
تا محمد ابو بکر عایشه را در آن سفر موافقت نماید و جمعی از عورات بصره را کفت که بلباس
رجال آمده در آن راه بخدمت عایشه رضی الله عنها اشتغال نمایند و چون بنفس نفیس نقل

سر سبیل متابعت نموده ببصره باز کشت و چون آن نسوان در نزول و ارتحال بوده
قیام نمودند از بیمعنی ملول شده میکفت که علی حرمت حرم رسول انکاه نداشت
و مرا بملازمت این طبقه محتاج ساخت و آن زمان در مدینه چون بلباس اصلی
ملبس نمودند عایشه رضی الله عنها از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه راضی کشت
زبان خجسته بیان بر ثنای مرتضی علی رضی الله عنه کشود نقلست که چون بصره
مفتوح کشت بسمع شریف حضرت امیر رسانیدند که عایشه رضی الله عنها از تو شکایات
بسیار میکند آیا سبب این چیست فرمود که چند امر واقع شده سبب حقد و عداوت
او کشته یکی از آنجمله آنکه قبل از نزول آیت حجاب نزد رسول صلی الله علیه وسلم
بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود بنشاند مرفق
خود را بر فخذ من نهاده و با من در حدیث آمده عایشه از این جهت در غضب
رفت و میان من و رسول حایل آمده کفت ای پسر ابو طالب تو شب و روز
او را بحال خود نمیکذاری و از مصاحبت و مخالطت او دست باز نمیداری
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود ای عایشه هیچکس با حضرت علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسی که ایمان آورد اوست و اول
کسی که وارد شود بر حوض کوثر اوست و اول کسی که با من مصالحه نماید اوست
و ابو بکر و فاروق رضی الله عنهما درمیان حق و باطل آرد دیکر از انکه بعد از ارسال
ابو بکر و امر در قیام بقراءت سورهٔ برات در آن مجمع را از عقب او فرستاد
تا سورهٔ مذکوره را از وی کرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم دیکر انکه
با وجود کثرت اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت انتساب را وصی کردانید دیکر انکه
در روز افک با رسول صلی الله علیه وسلم کفتم که زنان در عالم بسیارند اکر از جانب
عایشه رضی الله عنها دغدغه داری دست از وی باز دار و دیکری بجای او نکاه دار

جمیع بن عمیر گوید از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها پرسیدند که در شان
علی بن ابی طالب تو چگویی جواب داد که چه می پرسی در شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهن مبارک حضرت رسول روان می شد او نگذاشت که بر زمین
آید زیرا که بر کف خویش بر گرفته بر روی خویش مالید و چه استفسار مینمایند
آن حال کسی که چون صحابه کرام در مدفن رسول صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند
او گفت هیچ مکانی شریفتر از محلی نیست که جان نازنین او در آنجا بجوار رحمت
رب العالمین واصل گشت و با وجود آن همه خلاف و اختلاف سخن او در نظر بصیرت
راجح آمد و این روایت مخالف قولیست که در محل تعیین حضرت رسالت سبق
ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را التعداد کرده سائلان پرسیدند که پس چرا
بقتال و جدال او اشتغال نمودی عایشه رضی الله عنها بگریست و گفت بنی آدم مصدر
خطا و صواب اند توبه و انابت کرده ام و بخداوند تعالی بازگشته ابن حمدان در
تاریخ خویش آورده است که چون عایشه رضی الله عنها از بصره بیرون آمد نسوان اکابر
و اشراف آن بلده تا سه منزل بتشییع او رفتند و فرزندان و مقربان امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مشایعه نمودند تا سه مرحله و عایشه رضی الله عنها در حین وداع با ایشان
گفت که میان من و علی مرتضی کرم الله وجهه رعایتی جانبی که میان نسوان و خویشان
ازواج ایشان می باشد و حضرت علی نزد من از همه نیکوتر و فاضلترست محمد
ابن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از عظمای اصحاب جمل بود بواسطه حسن
عبادت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل و نزد ام المؤمنین قرب
و منزلتی داشت در روزی که از واقعه عظمی روی نموده خلق کثیر بقتل آمدند
عایشه رضی الله عنها از وی استفسار نمود که طلحه کجاست جواب داد که مقتول
گشت باز پرسید که حال زبیر چه شد گفت که اول نهار از لشکرگاه بیرون آمد

و در اواخر آن روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگر از اصحاب پرسیده جواب
شنید که او نیز بیاران پیوست گفت باری سبحانه و تعالی بر جمیع ایشان
رحمت کند خالد گفت یا ام المؤمنین آن یاران و هواداران علی زید بن
صوحان هم شکسته گشت عایشه گفت او نیز از جمله مرحومانست خالد پرسید که
آیا خدای تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده در روی هم شمشیر
از غلاف بیرون کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه رضی الله عنها فرمود که
رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه تصور آید وسیع ترست و هیچکس را افعال
او مجال چون و چرا است و خالد چون این کلمات استماع نمود از جرأت خود پشیمان
گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت حضرت امیر المؤمنین کرم الله
وجهه شد و در صفین حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود از ابو ثابت مولی
ابو ذر غفاری رضی الله عنه منقولست که گفت بعد از انقضاء حرب جمل بخدمت ام سلمه
رضی الله عنها رسیدم مرا پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که درین اوقات
مرغ دلها را آشیان دل پرواز نموده کجا بودی جواب دادم که در ملازمت علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه با مخالفان مقاتله می نمودم چون خاطر شریفش از ان
مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت آشیان شتافتم گفت نیکو کردی
و من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
که علی با قرآنست و قرآن با علی و از یکدیگر جدا نمیکردند تا آنزمانکه بر لب حوض
کوثر بمن رسند یکی از ثقات روایت کند در روز واقعه جمل حضرت امیر رضی الله عنه
آن جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که
بر قتله عثمان نفرین میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشانرا باجابت
مقرون گرداناد که ایشان کشندگان عثمانند و آن دعا بآیین حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه

اقران یافت بشرف اجابت اتصاف پذیرفت روایتست که بعد از فتح بصره
حضرت امیر رضی الله عنه عبدالله بن عباس را والی آن ولایت ساخته زیاد بن
سمیه که در زمان معاویه بن ابی سفیان بزیاد بن امیه اشتهار یافت بواسطه
ذکا کیاست و هنر کتابت بنیابت ابن عباس بر مقتضی فرمان واجب الاذعان
خلیفه زمان موسوم گشت و قبل ازین سمت گزارش یافت که در اوایل خلافت
علی مرتضی رضی الله عنه زمام حل و عقد دیار یمن را در کف کفایت عبدالله بن عباس
نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالیست که
شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت میکنند و از کمال غضب عنان تمالک
و تماسک از دست او بیرون رفته بی اذن و رخصت بجانب کوفه توجه
نمود و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از مفارقت او اندیشه مند گشته که مبادا
مالک در افساد عقیده آن دیار سعی نماید و بنا برین بر جناح استعجال از عقب
او شتافته و چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف
اختصاص داده که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما ترا بنا بر
مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه از مصاحبت تو مرا گزیری نیست بتخصیص درین
ایام که همگی همت بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام متصرف
و مقصور است و اکنون امارت لشکر و سروری بتو ارزانی داشتم و امیدوارم
که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد
ان شاء الله تعالی و مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استشاره
باتفاق یکدیگر روزی چند رحل اقامت انداختند تا از پس پرده غیب چه روی
نماید ذکر احوال مصر در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
محمد بن ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه همیشه اوقات خود بزهد و عبادت گذرانیدی

وچون

وچون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه
شتافت و منظور نظر وی گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام یافت و بعد
از چند وقت از آن حضرت التماس عملی نموده عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن
اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه دوران متوجه آن دیار گشته بود و ایشان
هر چند با عبدالله بن سعید بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود
اظهار موافقت میکردند اما اضعاف میل قوی و محبتی مفرط نسبت با امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه داشتند و چون مردم مصر بر وفور طاعت و عبادت و کمال سخاوت
و شجاعت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او گشتند و بر تعظیم
و تبجیل وی مبالغه و الحاح نمودند که مزیدی بر آن متصور نیست و بنا بر افعال
ناپسندیده عبدالله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد و بلکه میگفت
سرانجام معنی را نمی دانیم که عثمان چرا امثال این ظالمان بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده
چون عبدالله دید که از سخن محمد بن حذیفه اختلالی بامر امارت راه می یابد مکتوبی
مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه فرستاد و عثمان جهت استمالت خاطر او
کسوت فاخره ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درم از خراج مصر بکیرد و او
مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان در آن موضع جمع کرده گفت که دشمنان
از من خبرها نوشته و این صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درم و جامه
که قیمت آن هزار درم است چنانچه مشاهده میرود بر سبیل رشوت برای من
فرستاده مصریان که برین صورت وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان رضی الله عنه
دراز کرده دست از متابعت او کوتاه گردانیدند و بر ریاست محمد بن ابی حذیفه
همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون عثمان رضی الله عنه
بر صورت حال مطلع گشت نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید

من ترا تربیت کردم و بواجبی رعایت جانب تو منظور نظر داشته تخم محبت ترا در دل
بی غش و غل کاشتم و اکنون ثمرهٔ آن جز مخالفت نمی‌بینم و هیچ عیبی ندانم که موجب
خروج تو بر من و سبب بازداشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این
مکتوب بمصر رسیده هیچ تأثیری نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنهٔ قتل
عثمان رضی الله عنه بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه
گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقلال تعلق بمحمد بن حذیفه گرفت و بعد از
آنکه عثمان رضی الله عنه شهادت یافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر سریر خلافت
بنشست قیس بن سعد بن عباده را که از جملهٔ دهاة و عقلای روزگار بود
بحکومت مصر نامزد کرد چنانچه شمه‌ای از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و قیس بموجب
فرموده بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عبارتی دلکش خلق را ببیعت
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان او پذیرا و سلوک
طریق مستقیم اختیار فرمودند مگر جمعی از مضافات مصر که قضاة و مشایخ ایشان بولای
عثمان رضی الله عنه مشحون و بهواداری او موصوف بودند ازین معنی سر باز زدند
و گفتند که ما خراج بر خود قبول کردیم و مبایعت را موقوف میداریم تا آن زمان که علی
بر قتلهٔ عثمان رضی الله عنه را بقتل آرد و چون آن جماعت مردم ذو شوکت و قوت
بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمین قدر راضی گردد و بایشان تعرض نرساند
نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان عمرو بن عاص را با طایفه
بآنجانب فرستاد تا محمد بن حذیفه را بمکر و دستان بدست آرد عمرو عاص چون
قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از بیعت معاویه
پشیمانم چه حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از معاویه احق است جمیله او
در اعلاء اعلام و اخفاء آثار کفر و ظلام بر جهانیان روشنست و اکنون از معاویه روی

گردان

گردان شده باین صوب صواب آمدم تا با تو عهد و پیمان آورم که در معاونت و معاضدت
علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در ادای حقوق خلافت
با تو شریک و سهیم باشم غرض ازین تمهید و مقدمه آنکه در مکانی مناسب ملاقات
کنیم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم و محمد بن ابی حذیفه بفسانه و فسون عمرو
فریفته گشته از نفس شهر بیرون آمد و در عریشی با عمرو نشسته ربش بهم کرد
و در اثنای حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمینگاه نشانده بگرفتن
او متوجه کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمدند و ویرا مضبوط ساختند
و باتفاق عمرو بن عاص او را نزد معاویه بشام بردند و معاویه فرمان
داد تا محمد بن حذیفه را محبوس و مقید گردانیدند و بعد از چند روز خاتون
معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده پیش وی
فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای خود برداشته بگریخت
و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معاویه ابن عمرو
الخثعمی را بجست و جوی او فرستاده و عبیدالله محمد را در آن غار بچنگ
آورد و تصور کرد که او را پیش معاویه برد بواسطه قرابت سببی بقتل
وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند را ریخته بدمشق
معاودت نمود و چون حضرت امیر رضی الله عنه بر سپاه بصره ظفر یافت
و قیس بن سعد بامارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون
شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از جانب عراق عرب و قیس
ابن سعد که در زمان حیوة حضرت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات صاحب
رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه
شام گردند مهم وی مشکل گردد بنابرین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که

قیس بن سعد را بجنس تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفهٔ بحق با خود
همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که مصراع سوار جهان پور دستان سام
ببازی سر اندر نیارد بدام مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت
مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که عثمان رضی الله عنه که مناقب و مفاخر او را
محاسب وهم تعداد نتوان کرد بتیغ ظلم و ستم کشته گشت و درین امر حضرت امیر رضی الله عنه
دخلی تمام داشت مطبوع جهانیست که ازین گناه که تو نیز فی الجمله در آن شرکتی داری
توبه کنی و بخدا بازگردی و بقدر وسع و طاقت ممد و معاون من باشی و اگر بشرط
موافقت و لوازم اخلاص بجای آری بعد از نیل مقصود انکشاف چهرهٔ مطلوب حکومت
عراق عرب بتو مفوض گردد و قبل از آن نیز هر چه مسئول و ملتمس تو باشد باجابت مقرون
خواهد افتاد و قیس چون بر مضمون نامه مطلع گشت در جواب نوشت که عالم الغیب
والشهادة میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان رضی الله عنه اتفاق ننموده‌ام و بر
افنا و اعدام او نبوده و معلوم ندارم که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز بر قتل تحریص
کرده باشد اما در باب مبایعت و متابعت تو تاملی در کار است و یقین بدانکه
از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معاویه
از فحوای این مکتوب دانست که قیس بن سعد با او در مقام خدیعت جواب فرستاده که
با من مخادعت و فریب در نگیرد یا دوست باش یا دشمن و درین نوبت قیس اظهار ما
فی الضمیر خویش کرده باو پیغام داد که عجب از تو می نماید که مرا اشارت میکنی با بیعت
شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول الله صلی الله علیه وسلم
از روی سیرت و قرابت و امر میفرمایی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف
دارد و کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و دخل شیطان
کردم و باشک ابلیس همداستان شوم و معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکر و تدبیری

دیگر

دیگر پیش آورد تا حضرت امیر رضی الله عنه او را از امارت مصر معزول کرد تفصیل
این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان
می آورد که هر چند که قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولا و وداد علی رضی الله عنه میزند اما
در سر مکتوبات بما می نویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر
صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلمه بن مخلد و بشر بن ارطاة و جمعی دیگر از
اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا
و مواسا سلوک میدارد و اینک نامهٔ او بمن نوشته است مضمون آنکه تحت
کسی که در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود منم و چون این سخنان
گفت که صورت اتفاق قیس با اهل خلاف و شقاق بسمع امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
رسید و آنحضرت در باب والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابوبکر و عبدالله بن جعفر
طیار و کیفیت واقعه را در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که اگر
امیر المؤمنین را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفهٔ احوال او
کشیده دیگری را بحکومت نامزد باید فرمود اما صواب چنان می نماید که اول
او را امتحان و آزمایش کنی و بقتال جمعی که نهال محبت و مودت عثمان بر جویبار
ضمیر ایشان بالا کشیده تا غایت بسعادت بیعت تو مستسعد نگشته اند
امر فرمایی اگر در آن باب مساعی جمیل بجای آورد فبها والا عامل دیگر بمصر فرست
و خاطر شریف خود را ازین دغدغه فارغ گردان امیر المؤمنین این رای را مستحسن
شمرده درین باب نامهٔ بقیس نوشت تفصیلش آنکه جمعی مردم فلان موضع تا اکنون
دست متابعت دراز نکرده پای انقیاد در دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه
ایشان را به بیعت ما دعوت بکنی اگر بپذیرند فبها والا باتجماعت محاربه نمای
و چون این مکتوب بقیس رسیده بر مضمونش مطلع گشت در جواب نوشت که

طایفه که حضرت امیر رضی الله عنه مرا بمقاتلهٔ ایشان امر نفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بر قلع و قمع آن طبقه مصروف داریم چندان مشغول دست دهد که بکار دیگر نتوانیم پرداخت حالا مصلحت وقت و مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود گذاشته تعرضی بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر مضمون کتابت قیس اطلاع یافت تمکنش در بارهٔ او زیاده شد و بمشورت محمد بن جعفر بن ابی طالب قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابو بکر را که برادر مادری او بود بایالت و ضبط ممالک آن دیار فرستاد قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که اندک نقاری که از علی بن ابی طالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان رضی الله عنه سعی نمودی و ترا علی معزول کرد وآن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر آن اندیشه نداشتم که میان من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک می ساختم و مروان حکم نیز با قیس ازین چندان کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پای بوس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گشته بجانب صفین رفت و معاویه بن ابی سفیان برین حال اطلاع یافته بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر بود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد بن ابو بکر بمصر رسید و منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقهٔ عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه تکاسل نموده بودند فرستاد و پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کن یا متابعت آنحضرت یا خروج از مملکت

ایشان گفتند ما را چندان مهلت باید داد که ببینیم که احوال بر چه نوع قرار می یابد بروایتی محمد بن ابو بکر ازین معنی امتناع نموده شخصی از امرای خود را بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد بن ابو بکر بار دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان این نوبت نیز محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابو بکر بعد ازین دو واقعهٔ عظمی مکتوبی بجانب امیرالمؤمنین رضی الله عنه ارسال کرده صورت حادثه را باز نمود و آنحضرت چون دانست که جز مدارا با ارباب خلاف چاره نیست بمحمد بن ابو بکر پیغام داد که بتعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین رضی الله عنه بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد یافته آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابو بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیهٔ تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابو بکر را بقتل آوردند چنانچه درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویه و تحریص نمودن او را بر خون عثمان

نقلهٔ اخبار رحمهم الله تعالی در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان رضی الله عنه بفوز شهادت فایز گشته امر خلافت و ریاست را تعلق بحضرت علی رضی الله عنه گرفت طایفه حضرت امیر را متهم بخون خلیفهٔ ثالث داشته روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربهٔ ملازمان آن ملاذ عوام و خواص ترغیب و تحریص نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نایله را با پیراهن خون آلود ذوالنورین رضی الله عنه در آن ولا بشام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وا و روی نخواهد نمود همت بر آن گماشته که عقاید خلق
شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابرین میفرمود که در جماعات پیراهن خون
آلود عثمان را با نصف کف مقطوع نایله بنت الفرافصه که خاتون عثمان رضی الله عنه
در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و مردم بلاد شام چنان می نمود که این صورتها
همه بواسطه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از حیز قوت بفعل آمده تا مهم بجایی رسید که
مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسپند مگر بعد از
طلب خون عثمان رضی الله عنه و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن العاص
از فلسطین بدمشق آمد و صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که هر جمعه برین
فعل اقدام نموده اید این امر بیقدر کرد و مصلحت آنست که پیراهن و انگشتان نایله
بعد ازان هیچکس نبیند الا در ایام حرب و در آن اوقات خلق بر جنگ تحریص
کردند و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد تا آنها را در موضعی محفوظ
نهادند و در روزهای جنگ عمرو عاص که اشارت کرده بود بر آن امر اقدام
مینمودند نقلست که عمرو بن العاص در اوان که عثمان محصور بود از مدینه
بیرون آمده با فرزندان متوجه فلسطین گشت و بآن بلده رسیده رحل اقامت
افگند و در آن شهر شخصی بود که از وقایع کلیه که در زمان مستقبل روی مینمود
خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان چگونه می بینی گفت
کشته میشود و استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت تعلق بکدام دولتمند
قرار میگیرد جواب داد که عثمان چون رخت بزاویه عدم کشید بر سریر
خلافت شخصی نشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نبیند اما پیش
از اتمام و اجتماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که
اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان

واین

واین حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته بعد ازان واقعه
عظمی و داهیه کبری نزد معاویه رفته در محاربه با امیرالمؤمنین رضی الله عنه
تدبیرها انگیخت و در بعضی از کتب سیر مسطورست که بعد از شهادت ذوالنورین
عمرو عاص با پسران خویش عبدالله و محمد که یکی از صلحا و علمای امت کرام
بود و این یکی از شجعان و زمان انام مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما
چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معاویه رویم جواب داد که شرف
و فضل و نسب علی بر تو و سایر اهل ملل روشنست اگر متشبث بذیل عنایت او
شوی دور نیست عمرو بعد از تأمل با پسران گفت که علی مرتضی رضی الله عنه از امثال
ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و جلادت شجاعت و زور
بنهایت آن ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند
سعی نماییم و شرایط خدمات بجای آوریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان او نبرد
بزیم و با دوستان ما بیامیزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله
مقصود ما از مطاوعت و متابعت او بحصول موصول نگردد و عبدالله گفت
الطاعة علی مستلزم جنت است و موافقت معاویه مستتبع ورود دوزخ
اکنون اختیار تراست عمرو از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نمود و عزیمت
جانب دمشق تصمیم داد و روان شد و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید
از وردان غلام خویش پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی میشود و در آن
بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راه راه کسیست که سالکش این بدار القرار میرسد
و طریق شام را نموده گفت این طریق طریقیست که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب
الیم میگردد و عمرو عاص وردان را باستحسان اختصاص داده و درین باب بیتی
چند انشا کرد و بعضی ازان ابیات مشعر بود بانکه فضیلت و منقبت علی رضی الله عنه

واولویت او برخلافت وامامت وخصوصیت وی با محمد مختار صلی الله علیه وسلم
مادار الفلك الدوار كالشمس فی رابعة النهار است اما شره وطمع بر زخارف
دنیا مانع سلوك طریق مستقیم وسبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبدالله گفت
ای پدر از سخط وغضب باری تعالی بیندیش وخود را سزاوار تاثیر کره اثیر
مگردان ویقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من مرافقت وموافقت
نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفروضات است
عبدالله جواب داد که آن وقتیست که پدر ومادر ابنا را بنافرمانی وعصیان ملك منان
امر نفرمایند ومحاربه با علی ومقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت
تو درین سفر با من بشرط موافقت بجای ار نه با آن نیت و نه بر آن عزیمت که
با او قتال کنی وعبدالله با پدر وبرادر در راه بشام پیش گرفت وچون عمرو عاص
بدمشق رسید معاویه بقدوم او مسرور شده مقدم او را بموافقت وی معزز
ساخت ومبلغ پنجاه هزار درم واسبی واستری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد
وموازی این نزد پسران او عبدالله ومحمد ارسال نمود وعبدالله بن عمرو
حصهٔ خود را رد کرده بمعاویه پیغام داد که مال فقراء اهل اسلام ملك تو نیست
تا از آن انعام توانی کرد بر مستمعان اخبار ومستخبران آثار پوشیده
نماند که بعضی از ارباب تواریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بر وجه دیگر
ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ مالك اشتر با اهل عناد وبعضی از مکاتبات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ومعاویه دست داد

بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه اهالی جزیرهٔ که
آن عبارت از چند شهر است ودر بعضی از کتب تفصیل آن مذکور است که با معاویه
بیعت کرده ودر مقام خراج گذاری او آمدند وچون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

ازحال

ازحال ایشان خبر یافت مالك اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود وضحاك
ابن قیس الفهری دران اوان از قبل معاویه حاکم حران بود وچون از توجه مالك
خبردار گشت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود وایشان جمعی را از ابطال
رجال بمدد فرستادند وبعد از آنکه مالك قریب بحران رسید ضحاك با طایفهٔ
انبوه از حصار حران بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت وجنگ میان
هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت وعاقبة الامر ضحاك منهزم
شده پناه بقلعه برد ولشکر کوفه بگرد حصار حران فرود آمده بمحاصره مشغول
گشتند وچون معاویه بن ابی سفیان از محاصرهٔ اهالی حران خبر یافت عبدالرحمن
ابن خالد بن الولید را با لشکر آراسته بدفع مالك اشتر نامزد کرد ومالك
برین معنی مطلع شده از در حصار برخاسته بسر راه ایشان آمد وتلاقی
فریقین روی نموده میان مالك وعبدالرحمن قتال فاحش دست داد ودر آخر الامر
مالك ظفر یافت عبدالرحمن فرار نمود ومالك گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را
بقتل آورد وچون خاطرش از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب حران
منعطف گردانیده مردم آنجا در حصار متحصن گشتند ومعاویه از صورت قضیه
آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاك فرستاد
تا باتفاق دست مالك را از تملك ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل حران را
از تنگنای محاصره خلاص سازند وایمن بضحاك پیوسته از اطراف وجوانب
نیز خلقی بسیار روی بنصرت ومعاونت ایشان آوردند وآن دو سردار
بکثرت سپاه قوی دل ومستظهر گشته بفتح وظفر مستوثق شدند وبهیات
اجتماعی بطرف رقه شتافتند ومالك توکل بر عنایت ربانی کرده واز ظاهر
رقه کوچ فرموده بجانب مخالفان متوجه گشت وبعد از تقارب فریقین

گردان مردوی لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین
کشش و کوشش بسیار رفته عاقبت بمقتضی وان جندنا لهم الغالبون
لشکر نصرت انجام بر بزه دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف و عناد با قبح
وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان و از سایر گریزان بمعاویه ابن
ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست از غارت و تاراج
برآورده هر کس را که سر از فرمان او می‌تافت از پای در می‌آورد و بضرب تیغ
آبدار همه ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود بتفصیل در قلم
آورده در ضمن فتح‌نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه
بتجدید و تاکید مخالفت و منازعه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف
مملکت فرمان داده بر زبان گوهرافشان او این کلمات جریان یافت که
باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش جز سلوک
جاده مستقیم راضی نگردد و ما دام که میان عناد اساس محبت مؤکد و قاعدهٔ
دوستی موطد باشد و زبان بطعن و تشنیع یکدیگر دراز نکند زمام ممالک تماسک
از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون نرود و مهم منتظم و ملتئم گردد و اگر افعال
و اقوال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده
و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار بار راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار
سرایت کند و شاق این حدیث آنکه مردم سپاه در ورطهٔ شک و ریب افکنده
و خاطر ایشان را از متابعت متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه را علی مرتضی کشته و مرا چنین امری شنیع متهم داشته و درین
ولا لشکری بمحاربه ولایت جزیره بر سر مالک اشتر که امارت جزایر بوی تعلق داشت
و میان ایشان قتال فاحش رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت بر تعبیهٔ اسباب

جنگ

جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا بان
در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق رضا و مناقشه می‌نماید و من اندیشه آن
دارم که مکتوبی باو در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید که او متنبه گردد و عزم
مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون
سخن امیر المؤمنین رضی الله عنه باینجا رسید از جوانب مجلس جواب استحسان برآمد
همگنان گفتند که رای رای امام المسلمین است و بر صواب و دید آنحضرت مزیدی
متصور نه و ما او را چنان مطیعیم که رسول را صلی الله علیه و سلم و بعد از استشاره امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه نامه بمعاویه نوشت باین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد او را باید دانست که
در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر من ببیعت اقدام نمود اگر چه غایب
بود اطاعت من بر او لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده با امامت
من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند
و حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اختیار و تخلف نداشتند غایبان را
محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان امری مشکلست خبر دهنده از کیفیت
کشتن او بسان نابیناست و شنونده مانند کر جماعتی که عثمان را عیب
میکردند او را کشته و قومی که دوستی او در دل داشته او را معاونت ننمودند
و بالجمله عوام و خواص ببیعت من اختصاص یافته و تقدم در بیعت مرا از
سر اخلاص قبول نمودند هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق و مقعد
صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده
رجا واثق که او عافیت طلبد و از مناقشت و مخالفت اجتناب و احتراز

نماید وی باید که از ما فی الضمیر خویش ما را اعلام دهد والسلام و چون نامه باتمام رسید
حجاج بن غزیه انصاری را برسالت شام نامزد فرمود و حجاج بعد از طی منازل
و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافته و در اثنای مقاوله با او گفت که تو
از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نمود نصرت طلبید و آن
طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع بگذاشتند معاویه ازین سخن
در خشم شده گفت برو زود باز گرد و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی
از معتمدان من بر اثر تو متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد آورد و حجاج بالضروره
بخدمت امیر المؤمنین رضی الله عنه بازگشته و آنچه در میان او و معاویه رفته بود
معروض داشت چون ولید بن عقبة بن ابی معیط شنید که معاویه با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب
تکلیف وانصراف کرده بنا بر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل پرغل داشته
فرحناک شده بر معاویه نامه ارسال نمود و او را بر جدال و قتال خلیفه بحق تحریض
و باعث گشته بیتی چند در آن باب گفته فرستاد معاویه بر مضمون کتابه
و ابیات عقبه مطلع گشته اظهار مسرت و ارتیاح بجای آورد و دو کاغذ
پاره طولانی با یکدیگر متصل ساخته بی آنکه حرفی از صلح و جنگ در آن نویسد
سر آنرا مهر کرده و بر عنوان نوشت که من معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم
نمود تا بنزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برد و فرمود تا سخنی چند زبانی معروض
دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون بآن دیار
رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سر بمهر آورده و بعد از انتشار
این خبر او را در مجلسی که مشحون بود باعیان مهاجر و انصار مملو از عظما و روسای کوفه

نزد امیر المؤمنین رضی الله عنه آوردند و از وی استفسار نمودند که تو چه
کسی و از کجای آیی و چه خبر داری جواب داد که من مردی ام از عبس و رسول معاویه
و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام از سخن عبسی حضار مجلس را تصور شد که
روسای شام با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار
مثبت است و چون کاغذ را گرفته باز کردند نام محلی از ایشان نیافتند
دفتر آزادگان می جستم از ابنای دهر کاغذی در دست من دادند سر تا پا سفید
بعد از آن از رسول استفسار نمودند که هیچ میدانی که اهالی شام با ما در چه
مقام اند جواب داد که پنجاه هزار آدمی پیر صالح متفق از غم عثمان بن عفان
رضی الله عنه در حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن و رخسار را به آب چشم تر
دارند بلکه با او وفات یافته از اندوه فوت او هر روز و شب سرشک
خونین از دیده رمد دیده می بارند و شمشیرها از غلاف بیرون کشیده عهد
کرده اند که تا قاتلان او را بقتل نیارند دست از قوایم آن باز ندارند و چنان
درین باب جد و جهد دارند که از آبا و اولاد خویش را باز داشتن کین
امیر المؤمنین وصیت میکنند و امهات صبیان خود را تلقین طلب خون
او می نمایند و اطفال و کودکان در شیوه نشو و نما می یابند پیش ازین بر
شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان رضی الله عنه
لعنت میکنند حضرت امیر پرسید که چه کسان بقتل عثمان منسوبند گفت یکی
از آنها توئی آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم
بود و درین اثنا شخصی از بنی عبس که داغ عبودیت حضرت امیر رضی الله عنه بر جبین
داشت با فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخصی نامقبول که معاویه ترا برسالت
و سفارت نامزد کرده و ناخوش کلماتی که بر زبان شوم تو میگذرد و تو مردی

درغایت بی شرمی و آزرمی که امیرالمؤمنین و مهاجر و انصار را بکرسین جاهلان
بر پیراهن عثمان تخویف میکنی که نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه آن
گریه گریهٔ یعقوب واگر برکشتن او خواستند گریست چرا آنزمانکه محصور
و عاجز گشته بود وی را مدد نکردند واز اندیشهٔ محاربه که با امیرالمؤمنین رضی الله عنه
دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال آنحضرت مشمول حفظ و عنایت ایزد
متعال است و راه فضل خویش نسبت کند و بر اهل طغیان و عدوان ظفر دهد
انه ولی عباده المؤمنین درانثنای این قیل و قال طایفهٔ از ملازمان عتبهٔ علیهٔ
خلافت تیغها از نیام انتقام بیرون آورده قصد قتل عبسی کردند حضرت
امیرالمؤمنین رضی الله عنه ایشانرا از اضرار او منع نموده گفت خردمندان
واجب چنان می نماید که رسل فرستاده کان از قتل و قید در امان باشند وچون
رسول معاویه صورت حال برین منوال مشاهده کرد برپای خواسته گفت
یا امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل شام نسبت بتو گفته بودند تا غایت
هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون که بسعادت بساط بوس بحصول موصول گشت
وسخنان دلاویز تو شنیدم و کمال حلم ورحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوست تر
از تو نیست و بیقین معلوم گردید شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند
و طریق صواب و راه راست آنست که مسالک امیرالمؤمنین رضی الله عنه و اصحاب اوست
و بخدا سوگند که مرکز مفارقت تو اختیار نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم دران اوقات
عبسی گرد انشا کرد مشعر بانحراف معاویه از جادهٔ مستقیم و سلوک طریق امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون
اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح
بلیغ برسالت نمی فرستادم چه بی شک آن حق ناشناس حضرت مرتضی را از کمای

حالات اینجا بی اعلام دهد و او را مخاصمت و منازعت ماتحریض نماید و بعد از ارسال
این رسول و باین از مراجعت معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که دران اوان
در ولایت شام سکنی داشت برسالت نامزد کرد و نامهٔ مصحوب او بجانب
موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی عز و جل
رسول الله را صلی الله علیه و سلم از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب را
بر معاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین ایشان خلیفهٔ رسول
خدای بود یعنی ابوبکر رضی الله عنه و بعد از خلیفهٔ افضل آن طبقه ولی عهد او
یعنی عمر فاروق رضی الله عنه و بعد از و ذوالنورین رضی الله عنه و تو بر همه حسد بردی
و در بیعت ایشان تاخیر ورزیدی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطرار متابعت آن
سعادتمندان قیام نمودی و حسد تو نسبت با امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
زیاده بود از حسد دیگران و بانکه قرابت تو از دیگران امتیاز داشت محاسن
افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صلهٔ رحم روا داشتی و طایفهٔ را
برانگیختی تا در محلهٔ تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت معذور
شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل برین دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک
اعوان و انصار تو انتظام دارند و ظیفهٔ آن و مطبوع جنانست که قتلهٔ شهید
مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار آنجماعت را در کار ایشان نهم و الا میان
من و تو بجز شمشیر نیست و چیزی دیگر نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که
من قاتل عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشتم
یا کشته گردم و رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و عبادتی که
داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت او تمکن بر سریر حکومت سزاوار از تو

کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو سهیم و شریک
نمی‌شناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شد و معاویه در مخالفتی که
با امیرالمؤمنین رضی الله عنه میورزد باین بهانه متمسک است که قتلهٔ او از عثمان
عتبهٔ علیاء قصر امامت و ایالت اند و ایالت عقده کشای عالیحضرت صواب جنبه
ایشان را باو تسلیم نماید تا غبار این فتنه فرونشیند و رشتهٔ منازعت گسیخته
کرد و حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه در جواب فرمود که من ترا بجیلهٔ فهم و زیور
عقل آراسته تصور میکردم معاویه که باشد که من طاغیان خون عثمان را باو دهم
و تا در باب ایشان حکم کند بلکه بروی واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار
موافقت نماید بعد از آن اولیا و اولاد عثمان را جمع کرده اید تا برجماعتی که
ایشان را بقتل او متهم میدارند دعوی کنند تا خلیفه بحق بموجب شرع شریف
میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند روز چون حضرت امیر رضی الله عنه خواست
که فرستادهٔ معاویه را رخصت مراجعت ارزانی دارد و در جواب نامهٔ او
مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه نوشتهٔ تو بمن رسید و بر مضمون اطلاع حاصل
شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چنانچه ذکر کرده
بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت کردگاری رسید
که جزای محسنان باحسن وجوه و الیق طرف بایشان رساناد و اگر بخلاف آنچه
کعنیتم اتصاف داشت بسرادق جلال خداوندی پیوست که بحر موهبت و احسان
و مرحمت و امتنان او بی پایانست و چون بمرتبهٔ یقین رسیده که حضرت ارحم
الراحمین باداش اعمال محسنان بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید
میدارم که من و اهل بیت رسول بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور گردیم
چه اول کسی که تصدیق نبوت و رسالت او کرد ما بودیم و در ابتداء بعثت که معاندان

قصد

قصد قتل او کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم و درین امر رضای باری سبحانه
و تعالی و صیانت رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش باهم عهد بستند
در معاودت او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب درآمده ما نیز موافقت کردیم
و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهایی ارزانی فرمود
شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمت آستان نبوت می‌نمودیم تا آن زمان که مأمور
بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مألوف کرده باو پیوستیم
و چون امر بقتال در گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر
عم من عبیده بن حارث بن عبدالمطلب در روز بدر بزخم شمشیر آبدار رخت
زندگانی از دار فنا بسرای آن جهان کشید و عم من حمزه در جنگ اُحُد
شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکهٔ موته بمحنت موت گرفتار شد و من
نیز در معارک و مشاهدی که رسول صلی الله علیه و سلم شرف حضور ارزانی
میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می‌آوردم و همیشه همت من
بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی چه یکی از مهالک هلاک شده می تا از مکاتبات
و مراسلات چون تو یی باز رستمی و نیز از جفا و اذیتی که از تو بمن میرسد خلاص
یافتمی و عجبتر این قضا با آنکه بمن نامه می‌نویسی و در آن نامه اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم بفضایل و مآثر یاد میکنی و پیرامون مفاخر اهل بیت آن سرور
که جان و سر در نیت حصول رضای خدا و رسول او در باخته اند نمیگردی و اما
آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته کلا و حاشا که چون تو بسلوک
طریق باطل مؤید گشته قدم در بادیهٔ غوایت و مخالفت ایشان کرده باشی و عذر آخیر
در بیعت من بر ایشان بر جهانیان ظاهر است زیرا که چون روح اقدس محمد صلی الله
علیه و سلم حضرت باری تبارک و تعالی بقبضهٔ قدرت خویش قبض فرمود اختلاف

در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او بدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا
امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند
زیرا که سینهای خود را در حضور آنحضرت بهدف سهام محنت و بلا ساخته بودند وضمناً
خویش از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در استحصال مطلوب باحتجاج
بآن نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافت
انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده از سر عناد برخواستند و اگر دلیل قریش
بر اثبات مدعی و نقض معارضه مبرهن است من نیز شما را بایراد همان برهان ملزم
میسازم بنا بر آنکه من نزدیکترین اصحابم و سزاوارترین اولادم بمکان او
صلی الله علیه وسلم وای معاویه اگر تو بدیدهٔ انصاف بنگری و از مکابره و عناد
اجتناب نمایی **نظم** بس هیچو آفتاب شود بر تو منکشف کین مرتضی است نفس محمد
در اجتبا گر زانکه نص نفسک نفسی شنیده دانی که مصطفاست همان نفس اقتضا
و اگر اولویت من بجلوس در مسند و مکان حضرت بر تو مخفی است سؤال کن از آنکه
در ان اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابو سفیان
و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب ببیعت من اتفاق کردند و من از قلت اصحاب مکروه
شمرده ازین معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق بایراد فصلی شنیع
پرداخته با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین
ورطه پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق
خصومت که باعث بر آن کمال حب علو نسبت احتراز نماید و تاج تکبر
و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرند هر که ببال و پر توکل و تسلیم در پرواز
آمد و رضا بحکم الهی منظور نظر او گشت مرغ روح او از قید روزگار رستگاری یافت
زیرا که تنعمات دنیا بی است که لون و طعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی

خورنده گرفته و من اگر طلب خلاف کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست
ازان باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایف است
هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابو طالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل به پستان
مادر من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافتم و اگر رمزی ازان اشکارا
کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان معلق در چاه عمیق و اما آنچه گفته
بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام تخمینست دروغ و کذبی بلا فروغ چه من
در حین محاصرهٔ او دو فرزند ارجمند خود که قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالت اند
جهت دفع نکایت خصمان فرستادم وجود ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد
فایده بر آن مترتب نگشت و قوای معاویه عثمان رضی الله عنه را گذاشته بشام
رفتی تا حکومت کنی و اکنون قتل او را وسیلهٔ حصول مملکت میسازی اگر بجهة
حال طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان اینجانب که مطابق
شریعت غرا باشد نسبت بآن جماعت عمل نموده و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
این نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رساند و از طرماح سخنان عجیب و غریب
در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی از کتب تواریخ مسطور است

**ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد
معاویه و طلب معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن او در باب
مخالفت حضرت امیر کرم الله وجهه**

بعضی از علما سیر و اخبار آورده اند که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جریر بن عبد الله البجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض
جبل و همدان تعلق باو میداشت ببیعت خویش دعوت نموده طلب فرمود
و همچنان اشعث بن قیس الکندی را که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی
ولایت آذربایجان بود ببیعت و خدمت خویش استدعا فرمود و ایشان امر او بعد

از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طرماح از
شام بازگشته صورت آنجا را معروض داشت امیر المؤمنین رضی الله عنه با خواص خویش
گفت چه بر خاطر خطیر خطور میکند که معاویه که از قساوت قلب و بطالت رای
در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده خیالست که شخصی از اجله اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم بسفارت شام نامزد کنم تا وی در مقام بحث آمده
باقامت حجت او را الزام کند جریر بن عبد الله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته عرض
داشت که یا امیر المؤمنین این کار منست چه در دیار شام و عشایر و بنی اعمام
من بسیارند و معاویه را از صواب دید و سخن من تجاوز نخواهد داشت مالک اشتر
بآنحضرت گفت که جریر را برسالت مفرست که من از مداهنه او ایمن نیستم
جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت
بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کردی که بخیانت سده امامت متهم میسازی
مالک جواب داد که در عهد امیر المؤمنین ترا بخدمت خود طلب فرمود و تو
مساهله نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سینهٔ بصره
و طلحه و زبیر ظفر یافت و مفری دیگر نداشتی ناچار نظر حمایت او شتافتی و امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه ملتفت بسخن مالک نگشت و گوش جریر بلآلی نصایح
و مواعظ گرانبار گردانیده فرمود که ای جریر بجانب معاویه شتاب و او را بمتابعت
من دعوت فرمای اگر بشرف اطاعت مشرف شود فبها و الا باری از ما حجتی لازم
شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گردید از برق سرعت سیر استعاره نموده
روی توجه بآن دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسیده و معاویه در مقام
اکرام و احترام آنجناب آمده فرمان داد تا او را در قصری رفیع فرود آورده اند
و چون جریر از رنج راه و محنت سفر در آن منزل آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت

وبراسم

وبمراسم اداء سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی ببیعت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه دعوت کرد و معاویه درین باب مهلتی طلبید و غرضش از آن مهلت
آن بود که از اشراف و اعیان شام معلوم کند که با او در چه مقام‌اند و حال آنکه
در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق
را بر طلب خون عثمان اغوا نماید و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام در آن
امر با وی متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل
آمد اکنون شما روا میدارید که خون او هدر گردد و ایشان بر طبق مدعای او جواب
داده در مخالفت امیر المؤمنین همداستان گشتند ابو حنیفهٔ دینوری و بعضی از
مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله رسید پیغام حضرت امیر را که مشتمل
بود بر صلح و جنگ و وعید بگذارد معاویه اشراف خود را جمع آورده درین امر
باشارت مشورت نمود برادر او عتبة بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر
خود استغاثه بعمرو عاص نمایی معاویه این رای را مستحسن داشته مکتوبی بعمرو
نوشت مضمون آنکه بسمع تو رسیده باشد که از علی و طلحه و زبیر و عایشه چه
بعثمان رسید و اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخذ بیعت بنا بر فرمودهٔ او
برین مملکت آمده و جواب ما درین امر مقصور رای عقده کشای تست وظیفه
آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بر مقتضی صواب دید تو عمل نموده آید عمرو
عاص چون دانست که معاویه با و احتیاج دارد بی توقف با پسران خویش محمد
و عبد الله از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافه بدمشق رسید
با معاویه ملاقات نموده معاویه در خلوتی با او گفت که درین ولا سه قضیه که
مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته از زندان
بصره و مصر گریخته است دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند

ودیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام
با من بیعت نمیکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که چنین پسر
ابی حذیفه سهل است جماعتی را بحیلت وجوی او بفرست اگر بدست آید فبها والا از فرار
او غمگین مباش که ویرا هیچ ضرری بتو نتواند رسانید اما از قضیه قیصر نیز زیاده اندیشه
مکن چه هرگاه که اسیران ولایت روم که در مملکت شام مجتمع اند باو تسلیم نموده آید
از در مصالحه در آید و از تو بجان ممنون گردد ولیکن مرا اشکال که هست در امر علی بن ابی
طالب است رضی الله عنه زیرا که اهل ملت در امور حسب و نسب موروثی و مکتسبی جانب
اورا بر تو غالب دانند و بتفضیل و ترجیح او بر امثال تو اعتراف نمایند معاویه گفت
آنچه تو تقریر کردی بیان واقعست اما مردم نتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را
در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون توئی که در فراست
و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطایف حیل و تدبیر ترا نیک دانم
و چون در تو نکوم بر ما فی الضمیر تو واقف کردم و تو بهیچ وجه مرا نتوانی فریفت
معاویه از جواب این سخن اعراض نموده از هر نوع با او حدیث آغاز کرد و در
اثنای تکلم گفت که سر خود را پیش آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر پیش آورده
معاویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت ای عمرو ترا نیک فریفتم چه
درین خانه غیر من و تو کسی دیگر نیست چرا گوش بر دهان من باید نهاد تا با تو رازی
در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان در گذر و با من یکدل باش تا با علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه از میان بر گرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو
گفت درین بدنیا و خوض کاریست صعب و دشوار و بر همه خلق روشنست که
درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی
ذمیم است و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل مراد من باید کوشید

وانچه

وآنچه مطلوب و مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطلوب تو هیچ
مناقشه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوع من آنست که
چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بمن مسلم داری
معاویه گفت از سر مصر چون توان گذشت که آن ملک در برابر مملکت عراقست
عمرو گفت چون همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد و معاویه را
این سخن گران آمده بر و جوابی نگفت بعضی گفته اند عمرو در جواب معاویه گفت
که وقتی که مصر در تحت تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلا
آنزمان دست دهد که بر علی بن ابی طالب رضی الله عنه غالب آیی و چون معاویه
در باب قبول مسئول عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبة بن
ابی سفیان التماس عمرو را و امتناع معاویه در آن امر استماع نموده بنابر عدم
اسعاف مأمول ملامتها کرد و گفت منت نمیداری که عمرو عاص را که بکمال عقل
وحسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که معلوم
نیست که در تحت تصرف تو مدت العمر خواهد آمد یاری مطیع و فرمان بردار
خویش گردانی معاویه بر موجب صواب دید روزی دیگر با عمرو ملاقات کرده
تعظیم و احترام او بجای آورد و خاطرش را بنوید مملکت مصر مسرور ساخت
و بجهت تأکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خویش در آن
صحیفه ثبت نمودند و چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد
سمت استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت این خصم غالب
یعنی علی بن ابی طالب چه چیز در خاطر تو خطور میکند عمرو گفت درین اوان که
جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
که فاضلترین اهل این زمانست باتفاق برای اخذ بیعت خلایق را بجانب

خویش خواندن امری بس عظیم و دشوارست و بر خطر مگر آنکه اصاغر و اکابر دیار
شام بر یقین قرار گیرد که عثمان بن عفان رضی الله عنه باغوا و تحریض علی رضی الله عنه
کشته شده است اکنون مصلحت و صلاح وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی
که ریاست دیار شام تعلق باو میدارد نزد خویش طلب کنی و زمانی تا اعیان
این دیار بنوبت بر سر راه با و ملاقات نموده بنوعی که شایبهٔ تعرض از آن
دور باشد با وی بگویند که پسر ابی طالب با کشندگان عثمان در قتل و سهیم
و شریک بوده بلکه باعث و محرض مخالفان برین قتل شنیع و امر قبیح او
نموده پس معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده بر سبیل تعجیل او را طلب
داشت زید بن انس و بشر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث
و حمزة بن مالک و حابس بن سعید و غیر ایشان از معارف دمشق طلب داشته فرمود
تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند و آن جماعت
بموجب فرموده عمل نموده رئیس شام از السنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی رضی الله عنه
در کشتن داماد مصطفی صلی الله علیه و سلم ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک
بمجلس معاویه آمده و با او گفت که از جمعی کثیر که بر قول ایشان اعتمادی بود استماع
نمودم که پسر ابو طالب در افنای اعلام عثمان رضی الله عنه سعی نموده بخدا سوگند که
اگر بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معاویه گفت من چگونه مخالفت شما
جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملجا و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که
جریر بن عبد الله را باز گردانند و از مخالفت اهل شام و موافقت ایشان با یکدیگر
علی را اعلام دهد و معاویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم
ما در پیش داریم و وقتی باتمام رسد که عامهٔ خلق این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون
مصلحت آنست تو بگرد جمیع بلاد شام درآیی و جمیع انام را ببیعت ما و طلب خون

عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمایی و شرحبیل باشارت معاویه با عمال و مضافات
دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که حضرت علی رضی الله عنه عثمان و
اتباع را بتیغ بی دریغ و ستم کشته است و تمالک ممالک اسلام را در تحت تصرف
آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری پرخاشجوی روی توجه باین جانب
دارد تا تقلیع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع نکایت و اضرار
او قوی تر از معاویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع درین باب با اهالی و
اصحاب آن دیار و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهت طلب
خون خلیفهٔ مظلوم خویش بخدمت معاویه بشتابید تا عز دنیا و ثواب عقبی
دریابید و شرحبیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت تا ایشانرا در بادیهٔ ضلالت
افکنده بخذلان روی آوردند و او را اجابت کردند و بتهیهٔ اسباب قتال و جدال
اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر
متابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوهٔ اهل اسلام رسید با جریر
بن عبد الله البجلی گفت بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که دست از متابعت
شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان با آنکه خلیفهٔ
ایشان بود با تو بگذارند و در خلافت با تو بجهت پیکار و حرب را آماده باش
که کار از این و آن گذشت و جریر بعد از آنکه مدت چهار ماه در شام توقف
نموده بود مراجعت کرده بخدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیوست و کیفیت
حالات آنجایی را اعلام داد مالک اشتر گفت بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد
معاویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام می یافت و من چندان بگوی
او را میگرفتم که نفس منقطع می شد و بالکلیه مواد نزاع منحسم میگشت چو حیله
که پیش می آوردند مدفع آن می پرداختم و حقیقت پسر آکلة الاکباد را با اهل شام

ظاهر ساخته از درجهٔ اعتبارش می‌انداختم و در بعد احوال معروض داشتم که جریر را
برسالت و سفارت نامزد مکن که او مردی سهل العباد و سست عناد است این
کار عظیم الشان شمرد و چهار ماه مصاحبت معاویه بسر برد که بهیچ مهمی نپرداخت
بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور مملکت و ملت خللها
افتاد و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزلها دست داد جریر گفت
ای مالک بالله که اگر ترا امیر المؤمنین بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون
آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان رضی الله عنه
تعداد می‌نمایند مالک گفت دست ازین افسانه و سخنان کودکانه باز دار بخدا سوگند
که اگر بجای تو من بودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معاویه تنگی
میکردم که طوعا او کرها بمطلوب دید من عمل می‌نمود و این گفت و گوی بخیر و خوبی
اختتام می‌یافت و تو رفتی و مدتی درنگ کردی و بکلمات مزخرف و رنگ او فریفته
شده بی نیل مقصود باز آمدی و فی الحقیقت محبت معاویه بر ضمیر تو استیلا دارد و دلیل
بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در خلاف امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت همراه ما را تخویف می‌نمایی جریر گفت اکنون تو نزد وی
رو تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون مهم را بزبان آوردی رفتن حالا چه
سود دارد و جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر را که بر جانب ایشان شوق و اعتمادی
نیست در محبسی باز دارم که از آنجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع با معاویه بانتها رسد
و ازین سخنان جریر خشمناک شده در همان شب با بعضی از اهل بیت خویش برخصت
موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسا رفت **ذکر رفتن عبیدالله بن عمر
خطاب رضی الله عنهما بجانب شام و ارسال مکاتبات میان صحابهٔ عظام و معاویه**

سابقاً سمت گذارش یافت که عبیدالله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما هرمزان را که در ظل حمایت
بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان رضی الله عنه دیت او را از بیت المال
داده و چون سریر خلافت بوجود شهرستان والی ولایت زیب و زینت یافت عبیدالله
از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته
و در خلوتی وی را طلبیده بعد از تفقد و تلطف و اظهار ملال و اندوه از فقدان
عثمان رضی الله عنه التماس نمود که در مجلس امیر المؤمنین رضی الله عنه را بمعاونت قاتلان
عثمان رضی الله عنه منسوب و متهم کرده‌اند و شهادت عثمان بآنحضرت اسناد کند عبیدالله
جواب داد که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که بزیور حسب و حلیهٔ نسب و کمالات نفسانی
و تأییدات ربانی متفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی
و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل رضای تو او را در خون عثمان
متهم سازم معاویه گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی همین است که این سخن در خاطر ادانی
و اقاصی قرار گیرد تا هوای علی از جوانب ضمایر محو گشته ولای معاویه بر مواطن استیلا یابد
و چون سخن بانجا رسید عبیدالله از مجلس برخاسته معاویه با عمرو عاص گفت
بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی‌بود این مرد را با مجلس اهل شام عتید که چگونه در
تعریف و توصیف پسر ابی طالب مبالغه کرده و مناقب و مآثر او را در حضور ما
بر شمرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
و کمال حسب و نسب او را منکری والله که خیانت که عبیدالله گفت بلکه زیاده از آن
و بی شائبهٔ شک و دغدغهٔ ریب ما بزخارف دنیا فریفته شده‌ایم و از طریق
مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی که هر آینه متضمن دولت ابدی
و سعادت سرمدی بود گذاشته و از اعمال ناشایست خود پشیمان خواهیم
شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و درست که گفته‌اند الان مندمة لا ینفع الندم

و این کلمات که میان معاویه و عمرو روی نمود بسمع عبید الله بن عمر رسید
و چون خلایق مجتمع گشتند عبید الله بنابرین وعده که با معاویه کرده بود بر
منبر رفت و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم کلمهٔ چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی انکه سخن در
قضیهٔ مرتضی و عثمان رضی الله عنهما القا کند از منبر فرود آمد معاویه از وی
پرسید که موجب سکوت تو چه و ترا مانع کی بود در تکلم باخیانت که در باب
علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبید الله جواب داد که از حضرت
خداوند تعالی و حضرت مقدس مصطفی صلی الله علیه وسلم شرم داشتم که بر منبر
دروغی گویم و امری را که علی از آن براحل دور است بوی نسبت سازم و بر شهادت
زور دلیری چنین اقدام نمایم اگر حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان ملوم و معاتب
و در آنجهان معذب و معاقب گشتیم و جواب عبید الله بر خاطر معاویه گران
آمد او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند برین قضیه
بگذشت عبید الله قطعهٔ انشا کرد مشتمل بر شمهٔ از حالات عثمان رضی الله عنه
و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان الحاح
و مبالغه میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسیده بر سر رضا آمده و عبید الله را
طلبیده و عذرها خواست و تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت
او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه
نویسد و ایشانرا بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت هیچ فایده مترتب
نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب
رضی الله عنه سر افرازند و ایشان بمجرد پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند
بلکه در موافقت و مخالصت او مجدتر شوند و طایفهٔ دیگر که از دوستان عثمان اند

بغایت عاجز و بی سامانند و محبت و عداوت ایشانرا در کارخانهٔ دنیا
تأثیری نیست و در فرقهٔ سیم گوشهٔ انزوا اختیار کرده اند و سلامت
نفس و راحت روح خودرا وجهه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند
و یقین دانسته **بیت** در وجه معاش می نشود مدد بوبکر و دوستی عمر
و این طایفه را نامهٔ تو در حرکت نتواند آورد و چون خاطر تو مایل است
باین معنی رقعهٔ بنویس که گر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نخواهد شد و معاویه
بعد از تقدیم امر مشاورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام انکه در
ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان رضی الله عنه اگر چه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی
بر حقیقت حال اطلاع نداریم اما بر شما روشن است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه
با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده و در هدم مبانی قصر خلافت غایت
سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتلهٔ آن خلیفهٔ مظلوم از خواص مجلس
اویند و من که ولی عثمانم رضی الله عنه عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان
عثمانرا از علی بخواهم اگر ایشانرا بمن تسلیم نماید شرایط قصاص بجای آورم و تعرض
بحضرت علی رضی الله عنه نرسانم و امر خلافت بشوری حواله نمایم چنانچه عمر بآن
سنت سنیه عمل نموده و اگر علی رضی الله عنه آن جماعت را نزد من نفرستد غرض از ترتیب
این مقدمات آنکه از شما که محب عثمانید در اتیان بجانب ما تعجیل نماید و هیچ
وجه توقف و تعلل جایز ندارد و چون نامهٔ معاویه باهل مدینه رسید ایشانرا
تصور شد که این سطور بمشورت عمرو عاص نوشته شده در جواب نوشتند
که بدانند که ایشانرا خطای عظیم و سهوی قوی افتاده چه معانده و منازعت
از جانبی دو در سلطنهٔ ایشانرا بخلافت امثال این کلمات منشی سهم خلافت
چه نسبت ای معاویه ترا طلیق بحقیقت و ای عمرو عاص ترا خائن در دین ملت

بعد از ین بار القصه بع مدیده و با مثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب
مکتوب معاویه رسید گفت که با وجود عبدالله بن عمر الخطاب و سعد بن ابی وقاص
و محمد بن مسلمه انصاری که از عظمای اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اند ما بقاعده
کردیم که نامه با و بایشان به مدینه نوشتیم حالیا مصلحت وقت آنست که به هر یک از
ایشان مکتوبی ارسال نماییم و آن سعادتمندان را که از حضرت مرتضی علی کرم الله
وجهه مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت کنیم در بعضی از روایات آمده که
عبدالله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما معاویه را تحریک کرده که برادرش عبیدالله تو آن دو
بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند عمرو عاص را بر بعضی اطلاع
افتاده از روی نصیحت گفت که دست ازین حرکت باز دار که عالیه و طلحه و زبیر که از اشرف
و افضل بودند بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت میل با مثال این اشیا
نداشتند دست رد بر سینهٔ طمع ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند
و اجتناب و احتراز از فریقین را بر خود واجب و لازم شمردند و بنا بر آنکه معاویه مصحوب
که جمعی از صحابهٔ کرام در مصاحبت وی باشند چنانچه جمهور آل طبقه سعادت نشان
مجالست و ملازمت حضرت امیر رضی الله عنه را اختیار کرده بودند چه در آن اوان سوای
بر چهار کس که عبارتست از ابو هریره و ابو دردا و ابو اسامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری
هیچ احدی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم با و اختلاط نداشت بسخن عمرو التفات نکرد
و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگری بسعد وقاص و نامهٔ سیم نامزد
محمد بن مسلمه کرد محصل بر سر مکتوب این بود که مطموع از حضرات آنست که برادر مسلمان خود را
در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند
و چون ابن عمر در نامه دیده بمخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نسبت کرده استخفاف آورده
بود عبدالله جواب مکتوب معاویه بر منوال نوشت که کتابت تو واصل شد و مضمون این معلوم

ک

٦١

گشت و من تعجب می‌نمایم از آنکه مرا بمتابعت و مطاوعت خویش میخوانی و بر قتال
مهاجر و انصار تحریض میفرمایی و به یقین پیوسته که مطلوب تو از طلب خون عثمان
بغیر از جاه و منصب امری دیگر نیست و اگر کار آن بر دهٔ که من جانب مرتضی رضی الله عنه را
گذاشته و محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان بغایت غلط است و آنچه نوشته که من
مخالفت آنجناب اختیار کرده در کنج خانهٔ خویش نشسته‌ام خطایی و بکراست معاذ الله
که من هرگز با علی خلاف و رزم و با وی در مقام عناد و رزم و با وی در مقام عناد
باشم و بدان ای معاویه که من اگرچه از معرکهٔ قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون
نهاده ام با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بحسب الحق متفقم و اگر کسی را یاری دهم
او سزاوارتر است زیرا که قدر او در اسلام عظیم‌تر است و منزلت او در رفیع
تر و جناب او عند الله تعالی منیع‌تر و اولویت او بامر خلافت ظاهرتر و حسب او
و در اعلای اعلام ملت بابرتر و قرابت او بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از همه
بیشتر است و قدم او از معارک از همه بیشتر جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی
فضایل و مفاخر و فایق ترین ایشان از راه خصایل و مآثر برادر رسول و زوج
بتول اوست پدر بهترین جوانان اهل بهشت است و پاکیزه ترین خلایق
بطبیعت و سرشت فیروزی نیافت هر که با او مبارزت جست و نجات
ندید آنکه با وی معارضه نمود و بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه
طبع من بود در خانهٔ خود نشستم و با آنجهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف
مزاج من نمودی در روی خلق بستم و من با تو چگونه بیعت کنم که از تو فاضل‌ترم
و پدر و مادرم نیز از پدر و مادر تو شریف‌تر اند و من اکنون در خانهٔ خویش صومعه
ساخته‌ام و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در
موضعی ساکن بودمی که بیوفایی ابنای روزگار و بیحیایی ایشان را مشاهده نکردمی

بیت مردم چو بوفات خوشا آهوان دشت   کارابگاه خویش به پروانه
ساخته   و در بعضی نسخه بنظر رسیده که عبد الله بن عمر در اواخر ایام حیات میگفت
که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه
امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بیعت نکردم دیگر آنکه با مخالفان
او محاربه ننمودم سیم آنکه در ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه
نداشتم در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت
کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من قاتل علیا علی الخلافة
فاقتلوه کائنا من کان ابی وقاص جواب نامه معاویه برین نهج نوشته که
مکتوب تو خوانده شد بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع
افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شده اگر حضرت رب العالمین
احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان خوب از زشت و حق از باطل
بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب رضی الله عنه محاربه نکنم و ترا بخلافت یاری
ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کرده ام
و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته و چون معاویه مکتوب سعد
وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل تو بودند در نسبت و نظر در اسلام طلب
خون عثمان برخاستند و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیده
ایشان بوده پسندیده تو باشد سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر
نقض پیمان علی مرتضی رضی الله عنه نمی نمودند ایشان را بهتر می بود و اگر محاربه نمیکردند
بحال ایشان لایقتر می نمود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از مادر مؤمنان
صادر شده بحضرت ارحم الراحمین در گذارند والسلام اما محمد بن مسلمه در جواب
نامه معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار که پیش گرفته غرض

تو

تو سلطنت و حصول مملکتست نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان
و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و بجهت خاطر
تو متصدی خلاف او نگردم و چون معاویه در مکتوب محمد بن مسلمه ایمائی
بران کرده بود که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال و اغفال جایز داشتی
و بر هنگام فتنه خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد
ابن مسلمه نیز این کلمات در قلم آورده که ای معاویه چون دیدیم که در ایام
خلافت عثمان رضی الله عنه فتنه ها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من
نبود و امر و نهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه
نشستم و جمعی از یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم درین انزوا و تقاعد با من
شرکت داشتند چه آن جماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان هیچ مهمی سرانجام
نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا و شرکاء مرا از آن قضایای مبهم
نسبت بعثمان رضی الله عنه ظهور یافته خبر داده بود اینست عذر تاخیری و تسویفی
که در معاونت او از ما واقع شده اینست و عجب است از تو که درین باب خود را
هیچ ملامت نمیکنی چه در آن ایام که عثمان در منزل خویش متحیر گشته مخالفان
او را محاصره می نمودند بکرات و مرات مسارعان بجانب شام فرستاده از تو
توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر طمع مزید حکومت و ریاست
تغافل و تکاسل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی
تا دشمنان بروی ظفر یابند تا بمراد خویش برسی و اکنون بهانه خون عثمان
رضی الله عنه میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی
و چون مکتوبات صحابه کرام بمعاویه رسیده جواب خویش شنیده عمرو
ابن العاص او را املا تنها کرده و سرزنشها نمود و معاویه گفت حق بر جانب تو

بود که مرا از رسالت و کتابت ایشان نهی میکردی اکنون بتهیهٔ اسباب قتال
و جدال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن حال
معاویه فرمود تا منادی کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از
اجتماع خلایق بر منبر رفته و چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود مصطفی
علی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشنست که عثمان را رضی الله عنه بظلم
کشتند و خدای عز و علا او را نصرت وعده چنانچه در تنزیل خویش میفرماید که
ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان رضی الله عنه منم
و او متابعت عمر نموده امارت و ولایت شام را بمن ارزانی داشت و در اواخر
ایام خلافت خود مرا از آن امر خطیر عزل ننمود و مردی که مطابق و موافق شرع
سالک طریق سداد و رشاد بود و هر که مخالف سنت عاصی و طاغی است و اهل فتنه
جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده اند با جابت او را فرو گذاشته
یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب رضی الله عنه که مجلس او در عالم
دشمن تر از وی ندارم بر سریر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان رضی الله عنه را از خواص
و مقربان خویش گردانیده است و لشکری تمام آورده اکنون قصد جنگ و داعیهٔ
آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید و من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری
شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند اما
بدان خوشدلم که بصبر و ثبات شما بر آن جماعت رجحان دارید اکنون دست
در عروهٔ وثقی شکیبایی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین درین اثنا
ابو الاعور السلمی گفت که ای معاویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه آن نتوانی کرد که او با تو کند و در میان جنگ و محاربه آن میسر نشود که
او را مغلوب گردانی مع ذلک اگر تو دست از کار باز داری ما بان محمد سنان

سم

نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ او تحریص نماییم چه ما هنوز در بیعت عثمانیم که او بتیغ
ستم کشته شده و ولی و پسر عم او تویی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را
در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که رخصت
فرمایی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نماییم چون ابو الاعور سخن
تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه
امارت شام سزاوار ارزانی داشته ترا عزیز و مکرم گردانید سخن او را بسمع رضا
اصغا نمودی و در آن زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست ملتمس او را
مبذول نداشتی و غرض تو از همه آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت
رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات و رفع معضلات بدر قصر رفیع البنیان تو آیند
و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت
عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ طلب خون او کاریست مقرون بصواب
و اگر قبایل لخم مجموع قبایل عرب از تو تخلف نمایند من با اقارب و اشار و عشایر
خویش بخدمت بر میان بندم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آورم تا دل
تو ازین مهم فارغ گردد ان شاء الله تعالی بعد از ذو الکلاع شخصی دیگر هم از حمیر گفت
ای اهل شام در میان شما هیچ کس نیست که رضای خالق را جل ذکره بر رضای مخلوق
ترجیح دارد و خالصا لمرضات الله تعالی درین باب سخنی گوید چه شک نیست که
علی رضی الله عنه بموجب قربی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارد از روی سیرت
و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت بنفس
اقدس شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن
موجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیانست بخلافت و امامت و اگر درین ولایت
استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را با سعادت و انجاح مقرون گرداند من کفق

این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم والله لا یستحیی من الحق
و چون معاویه این سخنان شنید فرمود تا آن شخص را رسن در گردن کرده حکم
کرد تا او را از حلق بیاویزند جمعی که در مجلس بودند استشفاع نموده معاویه از سر
سیاست وی درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه آورد و کیفیت
حال آن مجلس را معروض حضرت امیر گردانید معاویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده
گفت میخواهم که با من بگویید که سبب چیست که علی بن ابی طالب رضی الله عنه بخلافت
از من احق و اولیست و بکدام فضیلت بر من رجحان دارد مرا رسول صلی الله
علیه وسلم بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره
آنحضرت و نایب و گماشته عمر و عثمان رضی الله عنهما بودم در ولایت شام و پدر من
ابوسفیان بن حرب است و مادرم هند بن عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی
بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من مبایعت نموده میان من و او چندان
تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب
آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال که اما بعد
ای علی اگر روش تو مطابق خلفا پیشین می بود و معاش تو موافق زندگانی ایشان
می نمود من مطاوعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطایی که از تو در امر عثمان صادر
یافت مرا از بیعت تو باز داشت چون پیش ازین حکام حجاز در امضای امور خلافت
و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان
در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود و اکنون که از سلوک طریق مستقیم
انحراف نموده اند و راه اهمال و مداهنه پیموده این امر خطیر منتقل بارباب شام شد و تنفیذ
احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقی
حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوان ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت

کرده

کرده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل خویش را نسبت برسول الله
صلی الله علیه وسلم انکار نمیتواند کرد اینست سخن حق و راست که در قلم آمد و چون
حضرت امیر رضی الله عنه بر مضمون نامه معاویه مطلع شد برین نهج جواب نوشت که اما بعد
بنزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده است و در بحر شهوت
غوطه خورده نه هادی که او را ازان گمراهی راهی بخشد و نه قایدی که او را ازان دریای شهوت
دستگیری نماید هوای نفس وی را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست غوایت
چشم هدایتش دوخته و با وجود این شقاوت صنوف محنت و حسرت از بخت
اندوخته و آنچه نوشته بودی ای معاویه خطایی که ترا افتاده در مهم عثمان رضی الله عنه
مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست چه من در آن واقعه شغل داشتم
و نه عمل و دران حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران
در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشنست که آنجماعت ارباب
حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد
اقدام نمایند اما آنچه قلمی کرده اید که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی
در محل قبول باید یا در خلافت دخل توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش
حجاز که متصف باین صفت باشند بتو نمایم و فرق که میان خود و طلحه و زبیر
بیان کرده نامعقولست چه هرگاه که اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت
کرده اند بر همه کس واجبست که موافقت کنند و هیچ احدی ازان امر مستثنی و معاف
نباشد و هر زمان آن کار از سر نگیرند و اعتقاد تو در باب منقبت و قربت من
برسول صلی الله علیه وسلم معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد شرف فضیلت نیز
از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو
مکتوب حضرت امیر رضی الله عنه و معاویه بارسال دیگر مراسلات مبادرت نموده و چون

ابرار آن همه موجب ملال شد بر دو نامه دیگر درین محل اقتصار افتاد والله اعلم
ذکر نامه فرستادن معاویه بجانب شاه مردان و جواب آن اما بعد چندان
که امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت مبارزی و از
مضمار محاربه و مبارزه میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال
و جدال چون روباه گریزان و تحصیل نام و ننگ این همه نیست و در ننگ باید
که این بهانه را بگذاری و روی بصف نبرد آری و عاقبت کار و مآل حال
خود بشناسی چون حضرت امیر این مکتوب را مطالعه فرمود کتابی برین نهج
ارسال نمود که اما بعد از متمنیات باطل و مدعیات بلاطایل و کلمات بی اصل
و هذیانات بی فضل که میگویی و می نویسی تعجب میکنم و من اندازه عقل
و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم و عاقبت کار ترا می شناسم و محاربه من
و تو موقوف بوقتی است که مردان کارزار بمیدان در آمده اند و ذوالفقار
من سرافشانی آغاز کرده ان شاء الله این قضایا بایست که صادر خواهد شد
این قضیه در لوح محفوظ مثبت شد والسلام چون این نامه بشام رسید
عمرو عاص معاویه را ملامت کرد که مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات
تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بتو
ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامه دبیران شام اتفاق نمایند در فصاحت
و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود اگر میل محاربه داری قوم پیش نه
و اگر هوس مصالحه بر ضمیر تو استیلا یافته مطلوب ابن ابی طالب رضی الله عنه
خود ازین گفت و شنود همین بیش نیست باری یقین است که برشاغل
این مکاتبات و مواصلات غیر از غبار رد و ملال که بر حوالی ضمایر نشیند امری
مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معاویه جای گرفته دست

از مکاتبات

از مکاتبات کوتاه کرده و باستحضار لشکر فرمان داد **ذکر توجه امیرالمومنین علی
رضی الله عنه و معاویه بجانب صفین و ذکر شمه از حوادث آسمانی در آن سرزمین**
چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان
شام جز بحرکت تیغ آبدار دلاوران خون آشام صورت نبندد و قطع ماده
خصومت و نزاع و معاویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن
نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرأت
و جلادت و اصحاب نجدت و شهادت بآستان خلافت و سده امامت شتابند
و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که دران سنه سالفه و قرون
ماضیه بعد و عدد ایشان دیده گردون کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی
نموده حضرت امیر رضی الله عنه عزمت بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت
و بعد از نماز جمعه بر منبر بالا رفته زبان بتحمید و تمجید مالک مجید و نعت و درود
صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظت و نصیحت تجدید چمن آمال مخلصان
صادق العقیده را خضرت و نضارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا
و بلغا ملت بیضا از اتیان بمثل آن بقصور و عجز اعتراف می نمودند باز پرداخت
باشراف و اطراف که در مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس
همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی
شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار
و ابرار اند طایفه که اسلام ایشان بنابر خوف و کره تحقق پذیرفته زمره که
تالیف قلوب ایشان با ایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه
که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند و در اثنا
این حدیث شخصی از بنی فزاره اربد نام روی بامیرالمومنین آورده گفت ای علی

نزاد اعیان و ارادهٔ چنانست که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله
کنیم بدانسان که با لشکر بصره و با ام المؤمنین مقاتله نمودیم بخدا سوگند
که هرگز از ما این فعل صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید و دران محفل مالک
اشتر از کلمات اربد بی طاقت گشته گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بگفت
و اربد از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاده و جمعی در عقب او شتافته بضرب
نعلینش از پای در آوردند و همان لحظه بلکد کوب حوادث نفس منقطع گشت و چون
قاتل اربد متعین نبود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دیت او را از بیت المال بوارثان
مشار الیه داد و بعد از قتل اربد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که ای امیر المؤمنین
نگمان مبر که بواسطهٔ این صدا آیا تا که بسمع شریف تو رسید دست از متابعت تو باز داریم
و در خدمت و نصرت تو جهت تعویق و تأخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت
و عاطفت تو گشته اند خواهان توانند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند
و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذاً بالله منه یک لحظه نخواهند بنیت صافی و عقیدهٔ
درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان در کتب سیر و مغازی
ثبت است تقویت مالک نموده اظهار رغبت محاربه اعداء دولت قاهره کردند مجموع
طوایف قبایل که دران محفل حاضر بودند اشارت حضرت امیر رضی الله عنه را بقبول تلقی نمودند
مگر شرذمهٔ قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که
یا امام المسلمین ما بوجود اعتراف بکمال ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال
با اهل قبله و بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمایی و رخصت
دهی که بآن رجاء دکنیم غایت عنایت و عاطفت باشد و آنحضرت ملتمس ایشان
مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوای نجهت آن طایفه
بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و درین اثنا بسمع اشرف خبر رسید

که جمعی

که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معاویه و لعن
اهل شام دراز میکنند و این خبر موافق مزاج امیر نیفتاده ایشان را از آن
قول منع فرمود حجر و عمرو گفتند که چون حق بجانب ماست و معاویه و متابعان
او از ارباب بطلان اند سبب منع چیست امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت سوگند
برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتّامان و لعّانان باشید وظیفه آنکه
دست بدعا بر آورده بگوئید که بار خدایا دماء ما و ایشانرا محقون و محفوظ
دار و اصلاح میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک
ضلالت اند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشانرا بمعرفت مبدل
گردان و تشنگان بادیهٔ غوایت و ضلالت زمان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند
که چون رای عطای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت امیر رضی الله عنه
فرمود تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم
واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب اول لشکر بوده
هر یک از سرداران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود انصاری را نیابت
خویش در کوفه تعیین فرمود و چون با جمعی از اعاظم اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
بخیم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره
بآنحضرت ملحق گشت و بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح آیات امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه جمع آمدند نقلست که دران حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد
نفر از آن سعادتمندان که بهنگام توجه مکه ملازم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه بوده و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند
در سلک مصاحبان امیر المؤمنین رضی الله عنه انتظام داشتند بصحت پیوسته که در وقت
توجه حضرت امیر رضی الله عنه بطرف صفین اویس قرنی که از غایت استعداد احتیاج بتعریف

و توصیف نوار ذیجالست آنحضرت توقف جسته این معنی را سرمایهٔ حسنات دانست
و اسد الله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و تکریم و احترام آن بزرگوار
بر ذمت خویش واجب شمرد حضرت امیر رضی الله عنه در آن سفر کلمات متبرکهٔ اویس
علیه الرحمه بسمع رضا اصغا می نمود و او نیز باقتباس فواید و غوامض علوم اختصاص
می یافت تا در جنگ صفین از زخم تیغ اهل عدوان و طغیان بجنت خرامید
رحمه الله تعالی رحمة واسعة و بالجمله امیر المومنین رضی الله عنه از نخیله با لشکرهای آراسته
روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده قصر صلوة
کرد و از آنجا بر جناح استعجال نموده بدیر ابوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر
گذارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنار فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده
ساباط مداین مضرب خیام لشکر و دهاقین آن موضع نزول و پیشکش آوردند
اما معقول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری
انوشیروان در آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل می پیمود تا
در حدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته
بودند و امیر در ان محفل عنان اسب کشیده راهب را آواز داد و صوت مهیب
مسموع راهب گشت با بدنی نحیف و لونی اصفر بر بام صومعه آمده حضرت امیر
رضی الله عنه از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت
لحظهٔ توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم امیر المومنین رضی الله عنه گفت
آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیارم که بیست کس را
بسنده بوده باشد امام المسلمین گفت که جمعی کثیر با من همراه اند راهب جواب
داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم مصرع در پای تو ریزم آنچه در دست منست
امیر المومنین رضی الله عنه گفت ای راهب نزد این منار چشمه ایست که سنگش تن

از ابنای بنی اسرائیل ازان چشمه آب خورده اند و اکنون آن چشمه از چشم
بیننده مانند آب حیوان پنهانست راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود
آمده معروض داشت که پدر من از پدران خویش روایت کرده که درین موضع
چشمه ایست مسدود که آنرا کسی نگشاید مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که
من چشمهٔ مسدود کرده ظاهر گردانم ان شاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو
چیست گفت علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر
آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر کرده اند در آنجا مسطور است و اگر این مهم
بسعی تو سرانجام پذیرد بدست اسلام آرم آنگاه امیر المومنین رضی الله عنه بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقداری بیست گز در بیست گز خطی مدور کشید و فرمان داد تا
آن مقدار که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا
شد طایفهٔ از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید
امیر المومنین رضی الله عنه فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را
از سر چشمه دور کنم گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان
زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیر المومنین رضی الله عنه فرمود که ای
راهب روزی در دشت سالکی برافقت رسول صلی الله علیه و سلم میکردم ناگاه
چشم مبارک آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای
بر میگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان می برید که قوت اینست
بلکه قوت آنست که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد ازان
بقلهٔ جبل ابوقبیس آمده و سنگی عظیم را غلطانیده چون از سنگ قرار یافت بر زبان
معجز بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را بر گیرد گفتند که قوت هیچکس تحمل
آن وفا نکند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همه بجمع برخیزید مگر عم من حمزه و عباس

و ابن عم من علی ابوجهل علیه اللعنه ازین سخن در خنده شد گفت این کودک چه کس
باشد و قوت او بچه مرتبه بود که او را در سلک اعمام در می آری چون پیغمبر استهزای
ابوجهل مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه گفت ای علی
کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را بر دار من این کلمه گفته سنگ
باسهولتی بر داشتم ای راهب ای خازنان گنج الهی و وارثان وحی سماوی لاجرم
جذبهٔ از جذبهٔ رحمانی مدد فرماید تا آن مهم کفایت شود و چون کلام امیرالمؤمنین
رضی الله عنه منتهی شد سینهٔ بی کینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ عظیم را
از بالای چشمه برداشته دور انداخت و آب صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ
ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده اعتقاد مردم بولایت و کرامات
آنحضرت بمنازد یاد یافت و راهب بعد از مشاهدهٔ این حال خلعت اسلام پوشیده
رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده منظور
نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون الصفا
از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود که بعد از من بمدتی حضرت باری سبحانه
و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوش خوی بود و درشت
گوی نباشد و در اسواق آواز بر ندارد و در برابر اساءت بدی نکند بلکه عفو
فرماید و بکرم در گذارد و امتان او در سرا و ضرا بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی
اشتغال نماید و چون ازین جهان فانی نقل فرماید متابعان وی بعد از وی اختلاف
نکنند و بعد از چندگاه اختلافی در میان ایشان بدید آمده مردی از امت او
با اهل مشرق آهنگ جنگ اهل مغرب بر کنار این بحر بکند زد که از روی صورت
و معنی قریب به آن پیغمبر از دیگران باشد و حکم آن مرد بموجب انصاف و راستی
بود و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زخارف دنیا نزد او از خاک حقیرتر

بی قیمت تر باشد و مرگ بنسبت طبیعت او آسان تر بود از آنکه آبی بحلق تشنه
رود و در سر آن خداوند تعالی ترسان بود و در علانیه نیز از راستی عدالت
ورزد هر کس که زمان او دریابد که طاعت و انقیاد وی نماید چرا که خشنودی او
مقرون برضای خداوند تعالی است خوشحال کسی که آن بنده را دریابد که فضل
او شهادت است و چون حضرت امیر رضی الله عنه را بر مضمون آن اطلاع افتاد
زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود بگشاده گفت که ای امیرالمؤمنین من از
خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت مدة العمر ملازم رکاب همایون تو
باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حسنة العربی گوید که
آن جوان مصاحب بود تا آن زمانکه در صفین شهادت یافت و امیرالمؤمنین
رضی الله عنه بروی نماز گذارده فرمود که او از اهل بیت ماست افاض الله علیه
سحائب الغفران در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین رضی الله عنه در وقت
ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی بود بر آن موضع گماشته
وظیفه ساخته معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روانه کرد و چنان
مقرر فرمود که در دیار رقه بآنحضرت بپیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحلت
کوفت و بجانب رقه روان شد اهل آن موضع هواخواهان عثمان رضی الله عنه
و دوستداران معاویه بن ابی سفیان بودند باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت
نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات
پل بندند تا لشکر عبور نمایند قبول نکردند و امیرالمؤمنین رضی الله عنه متوجه معبر
دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب
الاذعان خلیفهٔ دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز بر شما حکم ساخته
اموال و اولاد شما را در عرصهٔ سبی و نهب می آورم و مردم رقه را از وعید

مالک لرزه بر اعضا طاری گشته و سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم
بستند و امیر المؤمنین رضی الله عنه مراجعت نموده با سپاه ظفر پناه بر آن
جسر عبور نمود طایفهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین
رضی الله عنه از جسر رقه بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده
با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه علی رضی الله عنه با مبارزان عراق
و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاش جویان بصره و نیزه داران انصار
و شمشیر زنان امصار روی بقلع و قمع شما نهاده است و بهر که اندک جرأتی
و شجاعتی بگمان برده با خود آورده است و رنود و اوباش قبایل عرب نیز بطمع
غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و انضباط پیدا کرده اند
و یقین است که ایشان از سر بصیرتی کامل و خرمی شامل با شما جنگ خواهند کرد
اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در عروهٔ صبر و ثبات زنید تا نصرت
و ظفر یابید و چون معاویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان آورد مروان
ابن الحکم و ذی الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور السلمی و سایر قرا
و سرهنگان بطوع رغبت کردند گفتند که در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده
جانها فدا کنیم و دقایق جد و جهد بجای آورده از دشمنان عثمان انتقام کشیم
و نه تنها ما بلکه مجموع وضیع و شریف دیار شام مترقب و مترصد واجب الامتثال اند
تا چه فرمایی و درین اثنا خبر رسید که امیر المؤمنین رضی الله عنه در کنار آب فرات در برابر
شهر رقه لشکر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته و از پی تحقیق عزیمت
معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور السلمی با سپاه گران متوجه آنجانب گردد چه
شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد و علی مرتضی رضی الله عنه چون از توجه
ابو الاعور خبر یافت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر

محاربه

بمحاربهٔ آن بد اختر نامزد فرمود زیاد و شریح بموجب فرموده روی براه آوردند و چون
قریب بمعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود او معلوم ایشان شد بمنزلی که رسیده
بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه
ضمیر انور تافت دانست که از امرا و لشکر اعدا الله هیچکس بفریاد ایشان نخواهد رسید
مگر مالک اشتر بنابراین بر مالک گفت که زیاد و شریح قاصدی فرستاده پیغام
داده اند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین
بر میان بسته است و آمادهٔ قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال
جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفهٔ از ابطال رجال مستوثق و مستظهر گردیم
اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی متین است
باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان
چنانچه شیمهٔ امثال تو باشد بذل مجهود نمایی و باید که تو در امر محاربه پیش دست
نباشی و اگر مشاهده کنی که مخالفان آهنگ جنگ کنند شرایط موعظت و نصیحت بکا
لاین آن جماعت بتقدیم رسانی و همه را بشفقت با نوید داده استدعا نمای که
در حوزهٔ بیعت آیند اگر سخن تو مطلوب افتد فهو المطلوب و الا از بارگاه احدیت بر جنگ
و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر عون و فضل الهی کرده همت بر استیصال
ایشان گمار و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار گردان و اگر بمدد محتاج
شوی باید که در طلب آن توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را
معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای شاه ولایت پناه را بقدم اجلال
تلقی نموده با طایفهٔ از شجعان روی براه آورد و تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ
موضعی نایستاد برخی از علمای اخبار آورده اند که عبد الله بن عباس ابو الاسود را بنیابت
خویش در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در رقه بامیر المؤمنین رضی الله عنه ملحق شد آنحضرت

زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار در عقب سر مقدمه لشکر
نصرت قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالیمقدار بر موجب فرمان واجب
الاذعان از نخیله روان گشتند و در روز سیم از رفتن ایشان جار بلشکریان رسانیدند
که امیرالمؤمنین رضی الله عنه فردا این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی
تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بر سور مدینه
بابل رسیدند امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود که این شهریست که بکرات معمور و مدروس
گشته باید که چهارپایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر در خارج این دیار که خالی از
رعایت بگذاریم و خلق در سیر مسارعت نموده چون از حدود مدینه بابل بیرون
رفتند از مراکب فرود آورده و اقتدا بامام المسلمین کرده باداء صلوة عصر
قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آن موضع عنان عزیمت
منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده
و چون روز دیگر امیرالمؤمنین رضی الله عنه سوار شده هشتاد هزار سوار سوی
اتباع با وی در جنبش آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت
فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار نفر براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه
بآنحضرت پیوندد چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت و چون معقل بحدود موصل که
دران اوان مجمع خلایق بود رسید چشم او بر دو قوچ افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند
و بی آنکه یکی روی گردان شود شخصی آن دو قوچ را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم
که همراه معقل بود آنرا ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب
شویم معقل گفت عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و سخن خثعمی بسمع شرف امیرالمؤمنین
رضی الله عنه رسید و او را تأدیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور
کرد باز فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه

روان

روان کردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نموده و در سور روم
که موضعی است با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تأنی و تأخیر کرده با امیرالمؤمنین
رضی الله عنه از کثرت لشکر او اعلام دادند و آنحضرت مثال امارت بنام اشتر
نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار
مبارز نامی گسیل کرده هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی بفرستاد علی
المقدمتین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست خبر وصیت امیرالمؤمنین
رضی الله عنه و قار و تمکین ورزیده مکتوبی با ابوالاعور فرستاده او را بتبعیت
و متابعت امیرالمؤمنین رضی الله عنه دعوت کرد و حال آنکه ابو نجده المازنی
بود که نزد علی مرتضی رضی الله عنه بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا
پیوسته مکرم و محترم بودی و دیگری گوید که دران اوان که من در مقدمه لشکر
ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابو نجده پیدا شد و در لقیه گمان بردیم که او
از جمله اجلاف اعرابست و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستیم که
با او هزل کنیم ابو نجده چون از قصد ما واقف شد گفت ای برادر شیاطین
شما را پسندیده نبود که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانیدید که اکنون
اکنون الطریق بر سایر مسلمین معقد میسازید گفتیم که در طریق وسعتی هست
جواب داد که در سد و سد نیز گشادگی هست چرا راه بر گفتار نمیگیرید پرسیدم که
توجه کجی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیرالمؤمنین رضی الله عنه که او را
مالک اشتر گویند داود گوید که چون معلوم کردم که او کیست راه بروی نمودیم
تا بلشکرگاه رسید نقلست که از ابو نجده که چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدیم
دو کس را دیدیم که مست از پیش او بیرون آمدند و دران نزدیک بساطی دیدیم
و من اسب خود را بران بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب

دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابو الاعور درآمدم سلام
نکردم گفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان بر ارتکاب محرمات اقدام مینمایید چه بعضی را
مست دیدم که ازین خیمهٔ تو بیرون می آمدند گفت رسالت بگذار من نامهٔ مالک
باو دادم و نصیحت کردم مفید نیفتاد و در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی از
تعریف معاویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید
و چون بخدمت مالک اشتر رسیده مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم آنرا جبر
خود سپرده گفت این مکتوب را نیک نگاه دار تا مرا نزد امیر المومنین رضی الله عنه
حجت باشد آنگاه بتعبیهٔ لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود
و میسره را بشریح بن هانی گماشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن
نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله منذر التنوخی را که در میدان
جنگ نامداری با فرهنگ بود بر محاربهٔ اشتر تحریص نموده گفت بروی هیچکس
غلبه نکند مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمایی که قاتل عثمانست و قدر و منزلت
تو بکشتن وی نزد معاویه بلند گردد عبد الله گفت مرا عار می آید که در برابر
اشتر روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت
قتل این متهور شفای صدور ماست و چون مبالغه کرد عبد الله بمیدان آمده زیاد
ابن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده خود از میان صف بیرون
خرامیده و نزدیک بعبد الله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که
هم اکنون بطعن و ضرب من ترا ازین امر آگاه سازد و مالک گفت تو سفیهی از سفهای
شام باز گرد که کفو من نیستی عبد الله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو
از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت
سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبد الله گفت نه معاویه در ایام حیوة

سید

سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست
میگویی اما رسول صلی الله علیه وسلم روزی او را طلب داشت معاویه کسالت
ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معاویه بسمع اشرف
آن سرور رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که
معاویه شخصی را باز میداشت تا طعام از پیش او باز میداشت و میگفت تا چند
خورم که ملول شدم و بهیچ وجه سیر نمیشوم آنگاه اشتر فضایل و مناقب
امیر المومنین رضی الله عنه را بیان کرده عبد الله گفت ای مالک کلام تو موافق
کلام حق و مطابق صدق است اما مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم
نقد و ضیاع و عقارات و اهل و اولاد من نیز در آن دیارند اکنون نه با شما
جنگ کنم و نه برای معاویه در میدان محاربه آیم عبد الله این سخن گفته متوجه
لشکر خویش گشت ابو الاعور که مشاهدهٔ این حال نموده گفت نپندارم که او را
فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور سواری دمشقی را نزد عبد الله
فرستاد تا او را بتف و اف از راه برد و عبد الله بکلمات سوار مغرور گشته باری
دیگر عنان عزیمت بجانب اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما
و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان
جان ستان زده و مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر
دو دلاور بستوه آمده ساعتی نیزهای خود بر زمین نصب فرمودند و چون لحظهٔ
بر آسودند باز در مقام مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینهٔ ابن منذر
زد که از پشت او بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را بمبارزت
طلبید و خدمتش عبد الله بن منذر را که برادر مهتر عبد الله بود بجنگ مالک اشتر
فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان مقطوع ساخته برادر

عبدالله بصف خویش باز گشت و آن پهلوان پردل باری دیگر ابوالاعور را بمیدان
طلب داشت و ابوالاعور عبید بن خاتم حمصی را در برابر او فرستاد
و ابن خاتم نیز بعد از زمانی در عقب یاران خویش شتافته مطرف بن
عبدالله الوادی در مقابلهٔ اشتر آمد و مالک او را شناخته گفت میان من و تو
حق ملحت است چرا آن را رعایت نمیداری مطرف گفت راست میگویی که رعایت
حق نمک از جملهٔ واجباتست و اینک من دست از قتال تو کشیده باز
گشتم و چون مطرف روی بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان
انداخته گفت که مصرع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٥ و زیاد بن النضر
از حقیقت حال استفسار نموده اشتر گفت آن ملعون در روز جمل بهمان
میدان آمده مبارز خواستی قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابلهٔ
او آمده مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست منست و ازین جهت
نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم در آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید
این ناجوانمرد زخمی زده او را بکشت و من اکنون با وی همین عمل کردم که او
بآن جوان پیش برده بود بعد از کشته شدن مطرف برادرزادهٔ او حمزه
انتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و لحظهٔ باهم بر آویختند عاقبت مالک
زخمی بر سر وی زده از اسب بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور
باشتر پیغام داد که هزار مبارز نامدار در لشکرگاه بسته اگر یک یک بر حرب
اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن می باید که از هر دو جانب لشکریان
بهیأت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند مص تا قبضهٔ شمشیر بالاید خون ٥
تا آتش اقبال که بالا گیرد ٥ و چون مالک این حدیث استماع نمود فرمان داد
تا قلب میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کشش و کوشش بسیار

واقع

واقع شده در اثنای جنگ مالک اشتر با یاران خود گفت که میخواهم که
ابوالاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه این همه بوجود او افتخار
و استظهار دارد گفتند اینک بر اسبی سوار در برابر تو گشته ایستاده
مالک سنان نامی را فرمود که نزد ابوالاعور برو و بگوی که مالک میگوید که پیشتر آی
تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان
گفت او را بمحاربهٔ خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان توانی که
با وی در فروسیت همعنان گردی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی برین
کوه آهن که در مقابل ایشانست حمله کنم و هیچ باک ندارم مالک سنان را
استحسان نموده گفت میدانم که راست میگویی اما شاید که ابوالاعور گوید که
تو کفو من نیستی و او را بگوی که مالک ترا بمبارزت خویش دعوت میکند و چون
سنان پیغام اشتر بسمع ابوالاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و بی
ادبی مناقب و مفاخر عثمان رضی الله عنه را به معایب مساوی و مبدل گردانیده
خصومت و عداوت وی استظهار کرد و عاقبت بسعی او آن خلیفهٔ مظلوم
از کوه ملک و نقد حیات محروم گشت و لامحاله کسی که امام بحق را از روی حقیقت کشته
باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن گفتی
جواب بشنو ابوالاعور گفت ترا با این حدیث چه کار بو فور باز گرد و آنچه
شنیدی بگوی و سنان مراجعت نموده حکایتی که از ابوالاعور شنیده بود معروض
سالار لشکر گردانید مالک اشتر از آن کلمات مبتسم گشته گفت ابوالاعور بیم جان
نگذاشت که در میدان آید اگر او در برابر من آمدی از جنگ اجل خلاص نیافتی
و چون مالک از مبارزت ابوالاعور مایوس گشت فرمان داد تا لشکر بیکبار
بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بتیغ و خنجر برده در مقام

مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا ساقی اجل جام حمام بر هر دو فریق می نمود
و چون خسرو انجم مایل تسخیر ولایت غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه
شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعاویه پیوست
و گفت مصلحت آنست که پیش از آنکه شکستی روی نماید تو ملحق گردم و معاویه
او را ستوده و بتعجیل کوچ روان شد و سفیان بن عمرو و ابو الاعور را فرمود
که سریعتر از سایر لشکر روند و بجهت نزول سپاه محل مناسب پیدا سازند
و قرعهٔ اختیار ایشان بعد از تک و پوی و جست و جوی بصحرای صفین افتاد
که در ازمنهٔ سالفه مشتمل بر عمارت عالیه بود از بناهای قیاصره و در آن موضع
یک راه پیش نبود که آب رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق
بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه گذارش می یابد **ذکر جنگ مالک اشتر با بو الاعور**
بر سر آب فرات و مظفر شدن مالک اشتر بار دیگر چون معاویه بن ابی سفیان
پیش از قدوم امیر المومنین علی رضی الله عنه بصفین رسیده آن موضع را
لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کاردیده همت
بر محافظت طریقی که موصل آب بود مصروف دارند و نگذارند که هیچکس از
ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق ترکند و مقارن
این حال حضرت امیر المومنین رضی الله عنه با عظمای مهاجر و انصار و رؤسای
بلاد و امصار قریب بمعسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون
طایفهٔ از خدام و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود فرات
آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور تر دامن از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد
حایل گشت نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حمایل کند و این صورت مستنکر
مشاهد امیر المومنین رضی الله عنه گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معاویه

فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمع آورده از راه دور آمده ایم بنیت آنکه امر
خلافت را که از معظمات امور ملت است قراری دهیم و عزیمت چنان که قبل
از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم و خود را در جنگ شما معذور
داریم در کار شروع ننماییم اکنون طایفهٔ لشکریان تو مردم ما را از تصرف
آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش مباح گردانیده منع میکنند
مطلوب آنکه ایشان را بگویی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و درین باب
مضایقه نکنند اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت متوغل اند
برین فعل ناشایسته اصرار نمایند لاجرم مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذوالفقار
و تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و بیقین دان
ای معاویه که اگر پیش از شما در آن منزل نزول میکردیم و جمیع آمال موافقان
و مخالفان را از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میگردانیدیم چون صعصعه
از ادای رسالت فارغ گشت معاویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت
نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد می بود که دست رد بر سینهٔ
جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابو الاعور از جادهٔ غوایت بطریق صواب
گراید ولید بن عقبه بن ابی معیط و عبد الله بن سعد بن ابی السرح گفتند آن جماعت که
در برابر ما آمده اند اکثر قتلهٔ عثمان اند که بهنگام محاصره چند روز چنانچه بر همگنان
معلوم است آب از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز درین زمان که قدرت و شوکت
آن داریم ایشان را بتشنگی عقوبت فرماییم و نگذاریم که مطلقا پیرامون
آب گردند و اگر حضرت مرتضی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که
آب بآسانی بدست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص
گفت ای معاویه تو گمان می بری که علی تشنگی برد و اعنهٔ خیل رفاهی عراق و

و شهسواران آفاق در قبضهٔ تصرف او باشد و لشکریان تمناک در آب فرات
نکرند و در خاطر خویش مضمون این مقال بگذرانید دریغا تشنه خواهیم مردن
برلب دریا دیگر انکه لشکر کشیدن از دمشق بجنگ خلاف دشمن و طلب خون
مقتدای اهل جماعت است و نزاع بر سر آب برین امر هیچ نسبتی ندارد باقی تو دانی
و هرچند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است
مفید نیفتاد و معاویه ابا و امتناع نموده گفت که این اول ظفریست که مارا میسر شده
و فیاض علی الاطلاق معاویه بن ابی سفیان را در روز جزا از حوض صلوات الله
علیه را سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتی آب از فرات بخورند مگر انکه
بقهر و غلبه بستانند   نقلست که درین اثنا شخصی از قبیلهٔ ازد که در آن
مجلس بود گفت ای معاویه آب روی مروت ریختی و شرط انصاف
و معدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و روم بودند و مردم اقتضای
آن میکرد که ایشانرا لخت بنان و آب ضیافت می نمودی بعد از ان بکارزار
می پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان و اشراف
مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیارند و در میان این قوم ابنای اعمام پیغمبر
آخر الزمان هست بترس ای معاویه و از غضب قهار منتقم بر حذر باش و چهرهٔ انسانیت را
بناخن بی آزرمی مخراش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خیانت کرده مبالغه
و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی رضی الله عنه و تابعان او از برداشتن آب منع
واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشانرا از
آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب او گفت که خداوند تبارک
و تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و از مثل تو بی باز خواهد گرفت
که عصیان ورزیده خمر خوردی و مست بمسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی

واز سجودی

واز سجودی دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام بازدادی
گفتی ای یاران امروز نشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از
برای شما بگذارم و عثمان رضی الله عنه برین قول شنیع و فعل قبیح اطلاع
یافته بعزل تو فرمان داد بمدینه طلبیده حد زد و توجه خدا گفتی این کلمات
داری که حضرت جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده لطایفه
از ملازمان مجلس معاویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده
قصد قتل او نمودند معاویه ایشانرا مانع آمده گفت از رسول هیچ مذهبی
جایز نیست طرفه حالتی که ایذای معاویه رسول امیر المؤمنین رضی الله عنه را از
جملهٔ محظورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته و آب از ان سعادتمندان
باز داشته از آزار رسول خدای و ناخشنودی او هیچ باک نمیداشت
و بالجمله صعصعه از چنگ اجل خلاص یافته و در مراجعت مرخص گشته مایوس
و محروم بخدمت امیر المؤمنین رضی الله عنه شتافت و صورت تمرد و امتناع
معاویه را معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ
شده و در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده
از معسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف با آب میرسید دو فرسخ بود
و چون مالک اشتر در لشکر گاه فروغ روز اکبر مشاهده فرمود معروض امیر المؤمنین
رضی الله عنه گردانید که بهای مشک آبی در میان مردم بده درم رسیده و
و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مأمول انکه رخصت فرمایی تا بزخم
تیغ آبدار غرور پندار از دماغ مخالفان باد پیمای خاکسار بیرون کنیم و صحرای
صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم و اشعث بن قیس نیز بعرض رسانید
امیر المؤمنین رضی الله عنه روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده

وحال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد ورأس نیزهای تو باشی بخدا
سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد نشوم وچندان سعی نمایم که آب خوشگوار
چشم یا شربت شهادت نوشم امیرالمؤمنین رضی الله عنه گفت که هرچه مصلحت ومقتضی
وقت باشد بتقدیم رسانید وچون آن دو پهلوان در حرب مخالفان رخصت یافتند
از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که تا لشکرگاه ندا کرد که امام بحق
دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله ومقاتله آیند
تا ایشان را از سر آب دور کنند ودر کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل
رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند وهمچنین خلقی انبوه از بنی مذحج وابناء
اعمام اشتر در خیمهٔ او وحوالی آن مجتمع گشتند وآن دو سردار با سپاهی آراسته
بجانب مشرع توجه نمودند ومالک پیادگان را استمالت نموده گفت باید که مقدار
یک نیزه پیشتر پیش سواران روید وایشان بر آن منوال رفته سوار در عقب آهسته
آهسته میراندند تا قریب بشط فرات وسپاه معاویه رسیدند وچون تلاقی
فریقین نزدیک شد مالک واشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای
اهل طغیان از کنار آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید والا در خون
خویش شریک خواهید بود ابوالاعور از آنجا نعره برآورد که کاری چنین آسان
نیست صبر نمایند تا قوت بازوی مردان وزخم شمشیر بران ببینید مالک
سواران را واشعث پیادگان را بر حرب تحریص وترغیب داده هر دو لشکر
در هم آمیختند ابو هانی بن معمر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودیم که تشنگی
بروی غالب شد آب بر وعرض کردم واو از خوردن ابا نموده گفت تا مسلمانان
سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم ودرین اثنا سپاه ابوالاعور دست تیر
بگشادند واشتر نیز بر مخالفان حمله کرده صف نو از مبارزان ایشان

بر زمین

بر زمین انداخت وچون عطش اشتر واصحاب او بسمت ازدیاد پذیرفته حرارت
بر سوا استیلا یافت فرمان داد تا مشکها جمع آوردند وبا هر کس که مشکی داشت
گفت که چون سپاه ابوالاعور را برسم زده مرکب از ایشان را بطرفی افکنیم
باید که هیچکس از من جدا نشود تا طرف خود را برآب زند وباری دیگر مالک
حمله برده صفهای مخالفان را بشکافت وخود را بشط فرات رسانیده بایستاد
تا پیادگان مشکها پرآب کردند وبرکنار آب آتش جنگ بالا گرفته اثر ضعف
وانکسار بر رخسار فرقهٔ اشرار پدید آمده ابوالاعور از موقف خود زایل
شده رسولی نزد معاویه فرستاده واز کماهی حالات او را اعلام داده حاکم
شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول واندوهگین گشت
وعمرو بن العاص را با سه هزار مرد بمدد ابوالاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه
رسید چشم مالک اشتر بروی رسید با یاران خود گفت که بشارت باد شما را که
ما اهل حق ایم ومخالفان ارباب باطل اند ولا محاله باطل همیشه مقهور ومغلوب
بود بعد از آن سپر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد وخدمتش فرار
بر قرار اختیار نموده بمیان صفهای شام در آمد ونایرهٔ قتال اشتعال یافت
فوجی از اهل بغی وعناد بضرب تیغ آتشبار حریق شدند وگروهی از ارباب
فتنه وفساد در رود فرات غریق گشتند وبقیه از مخاذیل راه انهزام پیش
گرفته نزد معاویه رفتند وبعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین برکنار
رود فرات با دل فارغ وخاطر آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص
از شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید زبان بملامت
وسرزنش او بگشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین رضی الله عنه در قضیهٔ آب
با ما همان معامله پیش گرفته بودیم پیداست که حال ما چون بود گفت از گذشته

بگذرد و بگوی که غالب ظن تو درین نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی آن در وجود
نیاید که از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیدهٔ تو اقدام نماید و هیچکس را از خوردن
آب منع نفرماید معاویه بن ابی سفیان از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس را
از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید
و حوشب بن طلیم که هریک از آنها سرداری صاحب جود بودند نزد امیر المؤمنین رضی الله عنه
فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند که درباب آب تصرف مضایقه نکند و چون
ایشان بمعسکر همایون رسیدند مرتضی علی رضی الله عنه با آنجماعت ملاقات فرموده
استفسار نمود که مقصود از آمدن چیست حوشب در سخن برادران مسابقت نموده
گفت یا ابا الحسن اکنون که تمکّن و تسلّط تراست بما بخشایی و باب جوانمردی
نمای و جریمهٔ معاویه را عفو نمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین
معاویه طلب خون عثمان رضی الله عنه را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او
ازین بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و تحقق آن ارغنا نیست و من اگرچه از دیار شام
اما عالم الغیب والشهادة مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو ورد جان
و صحایف مودت تو حرز ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند که من بعد معاویه
نمی بینم و مدة الحیوة دست خدمت و ارادت از دامن حشمه سعادت باز ندارم
و بیقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است و چون
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را معلوم شد که موجب توجه عظمای شام بمعسکر
ظفر قرین چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر احمد مختار
صلی الله علیه وسلم مادار الفلک الدوار شمهٔ از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر
بیان فرموده گفت بروید و با معاویه بگوئید که از فرات آب خورده دواب
خود را سیراب گرداند که میان شما و مقصود هیچکس حایل نخواهد شد و او دیگری که

ازجو[illegible]

از خواص ابو الاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
مشاهده فرمود دست در دامن توبه و انابه زده دست از مخالفت و عصیان
آنحضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار
ناپسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر
بقدر احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باره
هیچ فکر و اندیشه نداشتند مگر بجوب وخیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که چون یک هفته نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معاویه با
نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من چنان خطور کرده که جمعی محافظه
طریق عراق نامزد کنم تا مردم را از بردن جنس باکول لشکر گاه علی منع کنند
عمرو عاص گفت این رای محض مع ته بیر مشکول است زیرا که با ایشان اکثر مهاجر
و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و غالب ظن آنکه ایشان بر ما غلبه
کنند و چون قوت از آن طایفه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه
جمعیت آن جماعت راه یابد و عمرو عاص گفت این خبر بسمع علی رسید
طایفهٔ از شیران بیشهٔ هیجا بمدافعهٔ ایشان فرستد تا دمار از روزگار
قوم خاکسار بر آورند و این نصیحت و موعظت در دل معاویه جایگیر نیامده
اشارت کرد تا عبد الرحمن بن خالد الولید با فوجی از دلاوران بر سر راه عراق
رفته منع آینده و رونده قیام نمایند عبد الرحمن جواب داد که جمیع مدن
و امصار شام بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بمیدان جنگ
و کام نهنگ همی سپاری و حال آنکه از متاع دنیوی جز از یک فلس هرگز از تو
بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت معاتب نخواهد گردانید که
چرا خون عثمان رضی الله عنه طلب نداشتی و لیکن از آنجهت که ترا بر علی ابن ابی طالب

رضی الله عنه

اختیار کردم مؤاخذت خواهد فرمود معاویه از جواب عبدالرحمن خشمناک
شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه فرستاده و ایشان جمعی را که
بمعسکر سمان خرما و جو و روغن زیت میبردند بگرفتند و گفتند متاع خود را
بلشکرگاه معاویه برید که بهای خوب میخرند کاروانیان جواب دادند که هیچ
چیز را بدشمنان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نفروشیم اگرچه در حق ما بیدادی شود
کند اهل عدوان چون از مردم کاروان جوابی گلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه
داشتند در حیطهٔ تصرف و ضبط آورده نزد معاویه فرستادند و شخصی از آن
قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بپابوس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه استسعاد
یافته صورت واقعه را معروض داشت و از استماع این خبر اثر در صفحهٔ مبارک
آنحضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا از ابن آکلة الاکباد و بعد از ما اهل بیت
ما را از اولاد او چه واقعها پیش آید بعد از آن شاه ولایت پناه از آنحضرت
پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده اند بر چه هیأت و چه سان بود گفت
شخصی بود دراز بالا پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت
حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب
آن بادپیمای خاک را دهد زهیر بن قیس بقبول این مهم منت بر جان خود نهاده
با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک
زخمی خورده و دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معاویه رفت و عمرو بن العاص
اظهار مسرت و بهجت نموده معاویه را بسوی تدبیر و سخافت رای نسبت کرد
و بعد از وقوع این قضیه حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نزد معاویه رسولی
فرستاد تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند و در آن حین صد و شصت
هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان را هرچند نصیحت کردند

مفید

مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود بر رأی صواب نمای ارباب
فطنت و اصحاب خبرت مختفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در تبیین
حرب صفین و تفصیل مقاتلهٔ معاویه و حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه کتب
و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته اند و در روایات و اقاویل ایشان
اختلاف بسیار واقع شده و اگر مجموع حکایات مرویهٔ مختلفه رقم زدهٔ کلک
بیان گردد محتمل که از مقصود خویش که آن تحمل کتابت است باز مانم و چون کلام
ابوحنیفه دینوری رحمه الله در اداء معنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است
بعد از این کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بترجمهٔ تاریخ وی معطوف داشته
اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد افتاد **ذکر مایوس شدن از مصالحه و منجر
شدن مهم بمحاربه و مقاتله** روایت ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که
در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول
باشد رسل و رسائل میان امیرالمؤمنین رضی الله عنه و معاویه بن ابی سفیان متواتر
و متعاقب بود و آثار صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج
نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر
صف کشیدند و در هر کرت زبان داران و حفاظ کلام پای درمیان نهاده و حرارت
فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست بتیر و کمان و سیف
و سنان برد و چون شهر جمادی الاولی منقضی شد حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه
بتعبیهٔ لشکر ظفرقرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است
باید که مهیا و آماده باشی و معاویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار و متشمر
پیکار کردند و از منتصف جمادی الآخره تا غرهٔ رجب هر روز فوج فوج تیغ جلادت
آخته و رایت محاربه افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم می پیمودند و چون

هلال رجب رخ نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند چه در آن شهر که
از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب و شهری و وضیع و شریف
بیرامون تعرض یکدیگر نمیگشتند و در خلال این احوال ابو درداء و ابو اسامه که
در دیار شام سکنی داشتند و در آن ایام همراه معاویه بودند و با او گفتند که
چون نزد ما محقق شده که امیر المومنین رضی الله عنه بجلوس سریر خلافت از تو
احق و اولی است بیان فرمای که بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال
و جدال باید کرد معاویه گفت بعلت طلب خون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
پرسیدند که عثمان را علی کشته است یا دیگری جواب داد که ملجا و ملاذ قتله عثمان
اوست اگر شما التماس نمایند تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخستین کسی که از مردم شام با وی
بیعت نماید من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر اثر آمده آنچه از معاویه استماع
نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابو درداء و ابو اسامه
و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو
کس آمدند و آواز برکشیدند که ما همه کشندگان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المومنین
رضی الله عنه رفتند و از معاویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج عزلت اختیار
کردند و بمضمون السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند
و باز معاویه بی طاقتی آغاز کرده شرحبیل سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید
الاخنس را بنزد امیر المومنین رضی الله عنه فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان
را تسلیم نمایی امر خلافت را بشوری کنیم تا هر مرضی مسلمانان باشد بآن کار
قیام نمایند و ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسی که پیغام معاویه بگزارد
حبیب بود حضرت امیر زبان بنفرین او گشوده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت

و درین

و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبع
تو باشد ببینی بعد از آن شرحبیل با امیر المومنین رضی الله عنه گفت من نمیدانم
چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعاویه نمی سپاری آنحضرت جواب
داد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدشمن سپارم و ایشان
چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده
نزد معاویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابو حنیفه
دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم مردان دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که
هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس
امیر المومنین علی رضی الله عنه شخصی فرستاد تا در لشکرگاه معاویه ندا کنند که
ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم و شما را بسلوک راه راست طریق
صواب دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خائنان را دوست نمیدارد و در شب
اول صفر از جانبین بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره
آراستند و هر دو صاحب عسکر و هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپاه
سپردند چنانچه حضرت امیر رضی الله عنه عمار یاسر را از جمیع سواران سردار گردانید
و بر مجموع پیاده ها را عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را سالار گردانید و
و میمنه را باشعث بن قیس گذاشت و میسره را بعبد الله بن عباس تفویض فرمود
و فرمان داد که هر قبیله در تحت ضبط و امیری از امرا باشد و لوای اعظم را
بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی باقی امرای امیر المومنین علی رضی الله عنه
اینست که بنظر رسیده ، سلیمان بن صرد خزاعی ، و حارث بن مرة العبدی ، و عمرو بن الحمق ، و حصین
ابن المنذر ، و احنف بن قیس ، و نعیم بن هبیره ، جاریه بن رقاعه الشداد ، و ابو ایوب الانصاری
و ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه وسلم ، عدی بن حاتم طائی ، عمیر بن عطارد

جندب بن زهیر • خالد بن معمر • شبث بن ربعی • سعد بن قیس • عبدالله بن الطفیل • عمرو بن
حنظله • قیس بن سعد بن عباده • شداد الهلالی • قاسم بن حنظله الجعفی • عمرو بن رشد • مالک
ابن الحارث الاشتر النخعی • سعد بن سعود الثقفی • زیاد بن نضر • شریح بن هانی • معقل بن قیس •
قبیصه بن شداد • عامر بن واثله • حارث بن نوفل • زید بن صعصعه بن صوحان • عمرو بن حنظله •
اعین بن ضبیعه • رویم بن الشیبان • حصین بن النجیب • حجر بن عدی • فرعه بن جابر • و معاویه نیز
زمان داد تا تبعهٔ خود را که تعبیهٔ لشکر برداخته سواران قول را عبدالله بن عمرو بن العاص
بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیاده کان از صواب دید مسلم بن عقبه
تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر الخطاب بر میمنه بداشت و میسره حبیب بن مسلمه [illegible]
و رایت عظما را بعبدالرحمن بن خالد الولید را تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در
رایت سرداری و سپهسالاری باشند و اسامی سایر امرا و قواد و سرهنکان معاویه
اینست که رقم زدهٔ کلک بیان میشود • ضحاک بن قیس • و ذو الکلاع حمیری • زفر بن الحارث •
سفیان بن عمرو • مسلمه بن خالد • بشر بن ارطاه • حارث بن خالد • همام بن قبیصه • حوشب
ابن ذی ظلیم • حسان بن بجدل • حابس بن سعد • عابد بن یزید بن جبیر • یزید بن اسد • طریف
ابن حابس • هانی بن عمیر • مخارق بن حارث • قابل بن قیس • حمزه بن مالک • قعقاع بن ابرهه •
عمرو بن العاص • هلال بن ابی هبیره • ابو الاعور یزید بن ابی • و چون از ترتیب لشکر فراغت
افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر یکدیگر همه مسلح بایستادند و وقت
ناجیه وقیه باعینه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از
کردار او باز داشته بودند که ناکاه شخصی مسمی بکجل از ابطال و آل قدم در میدان
نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام در برابر پسر خویش آمده دست جلادت
از آستین محاربه بیرون آورده چون در دم مبارز مقنع تجدید بودند یکدیگر را نشناختند
و چون باستعمال سیف کار بهیچ یک از پیش نرفت کمربند پسر خود کجل را گرفته

زور

زور کرد از زین بر زمین افتاده اثال نیز از پشت اسب دور گشت و مغفر خود
هر دو از سر دور کشته یکدیگر را شناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده
کجل بسپاه امیرالمومنین بازگشت و پدر او بلشکر معاویه معاودت نمود و مردم
نیز متفرق شده بمنازل خود زود آمدند و درین روز غیر ازین واقعه صورتی دیگر
روی نمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب را منهزم ساخت هر دو جیش صفوف
قیام نموده در مقابل هم آمدند و از جانب معاویه عتبه بن ابی سفیان بانتقام سپاه
شام کمر کین جست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف کشاده جعده
ابن هبیره بن ابی وهب القرشی بمحاربت طلب داشت و جعده نیز از صف خویش بیرون
آمده چون نزدیک باو رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور در کار
جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو کشادند و دست [illegible]
دست بدامن مقصود نرسیده و عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزاده خاطر گشته
صفها نمود و هر دو غضبناک باز گشتند و در همان ساعت هر یک از فوجی از دلیران
صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظاره کنان معرکه نظر خویش بر این معروف
کردانیده مترصد بودند که مهم بکجا منجر شود آخر الامر جعده ابیات انشا کرد در بعضی
از تواریخ مسطور است که چون وعده معانقه و هنگام محاربه حضرت امیر در جمعی
خاص بعد از حمد و ثنای کردکار و درود بر احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک
الدوار که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت و طاهرین بر سلوک طریق
مستقیم رسوخ یافته و پرتو عنایت بر ما تافته ملت بیضا و مبانی دین اسلام
باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام تقویت ما پایدار گشته
مثل سفینهٔ نوح است که هر که را رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت
و هر که اعراض نمود به هلکهٔ ضلالت و اغوا شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین

محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت رحمت پروردگار و شفاعت رسول
مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت
کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از یادکار صمدیت مسالک فرمایید و از سر حزم
و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بغبار فرار و عیب هزیمت تن در مدهید و کف من
نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا از مجادله از جانب خصم باشد و مادام که بکرز
اقامت حجه تکلیف بحرب اشتغال ننمایید و اگر باراده سبحانه و تعالی آن جماعت
منهزم گردانند در عقب فته ایشان را مکشید و در اتلاف عضو برسنه که در معرکه بنظر
شما در آمد مبالغه مکنید و در قتل جرحهای مملو شید و ایذای نسوان روا مدارید و اگر چند
زبان ایشان بسبب وقت شتم امرا گویا باشد چه زنان ضعیف نفس خفیف رای می باشند و ما
در زمان رسول صلی الله علیه و سلم که در ایام جهاد و اجتهاد می نمودیم بکف ایذای
ایشان مامور بودیم و باز بر زبان گوهرفشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت
باری سبحانه و تعالی اشعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و جلباب صبر
و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش بردارید در وقت ضرب شمشیر
و طعن سنان دندان بر هم محکم نهید که زخم تیغ آبدار را دافع و اصابت سنان
جان ستان را بهتر از آن مانعی نیست و بتکمیل اثواب حروب و اتمام اسباب خطوب
بردارند و پیش از کشیدن سیوف از نیام بتحریک آن قیام نمایید و بدانید که
شما بغیر عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از مصاحبت و موافقت
ابن عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام محظوظ گشته اید وظیفه آنکه در حمله
تکرار ده گریز هزیمت و فرار را عین عیب و محض شنا باید که انهزام موجب ننگ
اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل
الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است که باولاد کرام و بت

عباس

وابن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله
عنهم بجانب معرکه روان شد اویس قرنی فاض الله علیه شآبیب الغفران دست
ارادت در رکاب سعادت انتساب او رضی الله عنه زده و سایه مثال ملازمت آن
آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرد مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر
صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس
قرنی در میان شماست جواب دادند که بلی و گفتند که غرض از تفتیش چیست
گفت من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که اویس بهترین
تابعین است از روی احسان و بعد از آن شابی از میان مبارزان بیرون
آمده با اصحاب امیرالمومنین رضی الله عنه پیوست که در روز سیوم از جنگ حریث
مولی معاویه بن ابی سفیان که دلیری بی باک و مشهور و سهناک بود بر مرکب
خواجهٔ خویش سوار شده و جبهٔ او را در بر کرده عزم آن کرد که میان یلان
غبار فتنه بر آن سیج مهد و نخست با معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابی طالب را
بکشم باید که ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که با علی
در مقام مبارزت نیایی زیرا که مراد و تیش بیش نیست یکی تویی و دیگر
عبدالرحمن خالد بن الولید اگر مصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل
نیابم و اگر هوس محاربت بر ضمیر تو استیلا یافت با مالک اشتر حرب کن
که اگر او بقتل آید خاطر من از قید محن آزاد گردد و چون عمرو بن العاص مشاهده
کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی رضی الله عنه در میدان رود
با او خلوت کرده گفت هرچند معاویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود
اما نمیخواهد که مولی وی ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی
و در افنا و اعدام او تهاون و تقصیر جایز نداری و حریث معاویه فراموش

کرده بدمدمه وافسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمد امیر المومنین
رضی الله عنه را بمبارزت خواند آنحضرت متوجه حرب او شده شمشیری بر فرق
وی چنان زد که دیگر دم نزد معاویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب
آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که او را
بر آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت
مضی ما مضی اکنون هیچکس را ثابت تر بجنگ علی از عبد الله بن سعد الفزاری
نمی بینم وظیفه آنکه جامه و اسب خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر
ابی طالب نامزد فرمائی معاویه گفت میدانم که ابن سعد درباره تو از بدی
چه اندیشیده که در قتال او سعی می نمائی چنانچه نسبت بحریث سعی کردی عمرو
گفت هیچ از اینها نیست ولیکن که متقلد قلاده حکومت ولایت گشته اند باید که
در جنگ اعداء تو اهتمام تمام نماید آنگاه معاویه ابن سعد را طلب داشت
و وعدهای خوب داد تا بمحاربه حضرت امیر کمر بندند و ابن سعد مهر سکوت
بر لب نهاده جواب نداد عمرو بن عاص گفت الله الله ای عبد الله عار
بر خود روا مدار ابن سعد راضی گشته و معاویه اسب خویش بوی داده و اثواب
خود بوی ارزانی داشته گفت بمحاربه علی رضی الله عنه تعجیل نمای شاید که بمساعی
جمیله تو خاطر ما از کار او فارغ گردد و ابن سعد روی بمعرکه نهاده چون نزدیک
امیر المؤمنین رضی الله عنه رسید آنحضرت شمشیری بروی حواله کرد ابن سعد چون
دید که از ضرب ذو الفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد
بر آورد که یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم ولیکن او بکره جامهای من پوشانیده
مرا بتکلیف نزد تو فرستاده است آنحضرت فرمود که انصرف ثکلتک امک و عبدالله سعد
چون معاودت نموده پیش معاویه آمد او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبدالله

گفت ای معاویه جان خود را دوست میداری گفت بلی سعده گفت من نیز
جان خود را دوست میدارم و مرا بولایتی که تصرف آن بمحاربه علی موقوف باشد
احتیاجی نیست و در بن اثنا عمرو عاص با معاویه گفت که بشر بن ارطاة را بجنگ
علی فرست معاویه رأی وی را مستحسن داشته فرمان داد که بشر بجانب میدان و قتال
شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معاویه مغرور گشته آهنگ جنگ را
ساز داد پسر عم بشر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب
داد که بچه وجه رد سخن معاویه توان کرد ابن عم بشر غم بسیار خورده شعری
بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت مقابله شیر کم مقدم ثابت
بحرب او قیام نمای و الا بخود مغرور مباش گم هرچند طبع باعتقاد خویش سبعی
قوی باشد در مقابله شیر کم مقدار نماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة
مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت طعن حضرت
علی رضی الله عنه را جاهلی و غافلی یا تجاهل و تغافل می ورزی و میدانی که در وقت
هیجا و هنگام ملاقات اعدا در سر سنان او مضمر است و هلاک در قبضه
تیغ خون ریز او مستتر و هرچند ابن عم بشر خواست که او قدم در بادیه ضلالت
ننهد فائده نداد و خصم چون نزدیک امیر المؤمنین علی رسید آنحضرت تیغی بروی
زد اما کارگر نیامد و این معنی موجب غضب حضرت امیر گشته دست مبارک
دراز کرده بشر را از پشت زین برکند و بر زمینش زد و زیاده از تعرض
نکرد عیاش بن ربیعه گفت یا امیر المؤمنین چرا با تمام کار این ناتمام نپرداختی
فرمود که در اجل او تاخیری است ای عیاش اگر زنده ماند معلوم تو گردد که
وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشر مبارزان شام از جنگ
امیر المؤمنین رضی الله عنه احتراز و اجتناب واجب لازم شمرده از جای

حوزه بجنبیدند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب حضرت امیر نکردند آنگاه زبرقان
ابن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم او را عامل صدقات گردانیده بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گماشته و در اوان ریاست عمر
رضی الله عنه بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نهاده بود
و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرد و مبارز طلبید امیر المومنین
امام حسین رضی الله عنه از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او
آید و آنحضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران مشفق او کریان
شدند حضرت امیر ایشانرا تسکینی داده حسین مظلوم چون نزدیک بزبرقان
رسید زبرقان از وی پرسید که تو کیستی گفت تو ندیده بتول نام و نسب
خویش بیان کرد زبرقان گفت یا ابن رسول الله اگر معاویه اختیار من از
سنان رمح تو کرد گستاخ وار جانب تو نظر نکنم و من چه گونه با تو محاربه
کنم که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بر لب و دندان مبارک تو بوسه
میداد امام حسین فرمود چون مرا بدین نهج میدانی چرا معاویه را بر ما اختیار
کرده گفت از امیر المومنین فرمای تا جرایم جرایم بزلال مرحمت و احسان و عفو
و امتنان شسته و شوی دهد حسین این معنی را قبول نموده و زبرقان بشرف
تقبیل رکاب نصرت انتساب حضرت امیر استسعاد یافته معروض داشت که
از اول کسی که بنور رشد و از مرحمت حضرت رحمن الرحیم محجوب گشته من نیستم
مامول و مسئول آنکه سیآت مرا بلطف و عنایت معوض گردانی و آنحضرت
از سوالات زبرقان درگذشت قوم در آن روز تا شب حرب کردند ابو حنیفه
دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از یاران عراق روی بمیدان نهاد

دعمـ

و عمرو بن العاص با فوجی از دلاوران شام در برابر او آمد و با عمار علمی بود که
رنگ آن از شعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند که لوا الوا بیست که
رسول صلی الله علیه وسلم از برای او بسته است حضرت امیر رضی الله عنه فرمود که
شما را از حال این علم اعلام دهم آنگاه گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
روزی عقد این لوا کرده با اصحاب فرمود که این علم کیست که بحق برگیرد عمرو
عاص گفت که حق این لوا چیست یا رسول الله آنحضرت بر زبان معجز بیان
بگذرانید که حق این لوا آنست که صاحبش از کافر بگریزد و با مسلم جنگ
نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول جنگ کافران
رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه می نماید
و در آن روز عمار بن یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نمودند و هیچ
کس دیگری نگریخت و برابر غالب نیامد و آورده اند که روز دیگر مولی بن
سفیان که از شجعان آفاق نامداری بود باستحقاق در میدان آمده حضرت
شاه ولایت را بمبارزت خواند زید بن صعصعه بن صوحان بانگ بروی زده
گفت لعنت حق بر آن کس باد که چون تو سگی بمحاضرت خیر العباد فرستاد
احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن و بد دلی گفته شود در این اثنا شقوان
مولی رسول صلی الله علیه وسلم بقتل احمر شتافته بعز شهادت فایز گشت و بعد
از کشته شدن شقوان احمر در میان میدان فریاد برآورد که بغیر از حضرت
مرتضی کسی را بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند
ای سگ بموقف خود مراجعت نمای که تو کفو وی نیستی گفت لا و لا باز نگردم تا
گفتند سر شیر ابی طالب کرم الله وجهه بدست آرم با سر در سر این کار کنم و چون
امیر المومنین بر حالات احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب او معطوف کرد

حضرت امیر بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین افکند که مجموع اعضای او درهم شکست و جان آن ناپاک بمالک دوزخ سپرد بعد از ان کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشت زایل گردانیدی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریمی و باهم درآویخته مرتفع بقتل آمد و بعد از ان حارث شیبان که صایم الدهر قایم اللیل بود و در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد و حضرت امیر چون دانست که سر آن بدکردار جز بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود که مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آمدم فهو المطلوب والا باری در رکاب تو شربت سعادت نوشیده باشم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسیده و نظمی مبنی از کمالات و فضایل قبایل رجز خوانده با یک دیگر نبرد کردند و آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیر المؤمنین رضی الله عنه از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار از پای درآورده‌ام و بعد از ین کردار گفتار شمشیری بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حمله کرد و آنحضرت تیغ او را بسپر زد فرمود شمشیری بر فرق آن غرق کشته بشقاوت فرود آورد چنانچه بقربوس زین رسید و از ضرب

ذوالفقار

ذوالفقار شاه ولایت غلغله در هر دو سپاه افتاد و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب حضرت امیر بجای خود معاودت فرمود محمد حنیفه را فرمود که لحظهٔ در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمد ولد رشید بارشاد والد حمید خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب توجه محمد حنفیه گشت و چون نزدیک باو میرسید پرسید که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و باهم برآویخته آخر الامر محمد حنفیه او را از پشت زین بر زمین انداخت و دیگری آمده فی الحال او نیز بیار خود ملحق ساخت یک یک از مخالفان آمده بر حرب او اقدام می نمودند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از ان جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد حنفیه گفت اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام که از تو انتقام کشم یا با ایشان ملحق کردم و آنجناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی با هم مطارد کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق حضرت امیر خون گرفته جان بزد روایت است که از محمد حنیفه پرسیدند که چگونه امیر المؤمنین ترا بر محاربات و اموری که متضمن خطرات ترغیب و تحریص می نماید و در محافظت و مراقبت حسن و حسین رضی الله عنهما غایت مبالغه بجای وی آرد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اند و من بمثابهٔ هر دو دست وی و بدو دست خویش دیدهٔ خود را نگاه میدارد نقلست که حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام روزی با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت حق عز و علا ترا فرزندی خواهد داد اسم من و کنیت خود مکنی گردان چون ابن حنیفه متولد شد حضرت امیر بموجب

فرموده عمل نموده باری سبحانه وتعالی علم وشجاعت که اشرف صفات است محمد حنیفه
ارزانی داشت گویند که ہاشم که ولد محمد حنیفه بود علم اصول ازوی اخذ کرده واصل
ابن عطا که از سرور رئیس معتزلاست این علم ازوی آموخت وبعد ازان از طریق
مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقلست که روزی عبد الرحمن بن الولید از صف
خویش بیرون آمده مبارز خواست ومالک اشتر متصدی محاربهٔ اوگشته شمشیری برخود
اوزد ومغفرش شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسیده عبد الرحمن بازگشت وبامعاویه
گفت که دیگر ما را طاقت وقوت نماند که خون عثمان رضی الله عنه طلب کنیم
واز جوش فرو نخواهد نشست تا ما جمله ہلاک شویم معاویه گفت از جنگ
بغایت زود ملول گشتی وازین قدر جراحت که در وقت بازی بکودکان
رسد تنگدل گشتی وتو این قدر ندانی که از جهت خلیفهٔ عظیم الشان که اورا
بظلم وخواری کشتند محاربه مینمای درین امر صبر کن وثابت قدم باش
والله مع الصابرین عبد الرحمن جواب داد که تو از سر فراغ بال بر مسند
حکومت نشسته نظاره میکنی ونیزه وشمشیر نصیب ماست اگر این سخنان
از سر صدق واخلاص میگوئی وسلاح در بر کن وقدم در میدان نبرد ار تا
چند آسایش و پوشیدن اطلس بگذرد مرا جوشن وپیکار پوشی معاویه از قول
عبد الرحمن بخندید وجوشن پوشیده ومغفر بر سر نهاده روی بصف لشکر
امیر المؤمنین رضی الله عنه نهاد ودر آن حالت رجزی میخواند وبکن بیت وقوی
از قبیلهٔ ہمدان مبارز میخواست سعد بن قیس الهمدانی از صف لشکر منصور
بیرون خرامید وچون دانست که حریف او معاویه بن ابی سفیان است
بر فور اسب برانگیخته بروی حمله کرد ومعاویه چون دید که مرد نبرد سعد نیست
عنان عزیمت بجانب لشکر خویش رسیده فرود آمد واز خوفی که بروی استیلا

ما

یافت با هیچکس سخن نگفت وبعد از فرار معاویه مالک اشتر بمیدان آمده
مبارز طلب نمود عبید الله بن عمر الخطاب رضی الله عنه نادانسته بمنازعت او
کمر بست ونزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز کفو خویش
جنگ نکنم اشتر گفت مرا مالک بن الحارث گویند عبید الله لحظهٔ تامل نموده
گفت ای عم اگر میدانستم که مالک توئی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو
باز میگردم مالک گفت ازان بیندیش که مردم گویند که پسر عمر خطاب
رضی الله عنه از معرکه روی گردان شد واز مبارزت کفو خود دامن درچید
عبید الله جواب داد که مرا جان بکار است وسخن مردم درین قضایا زیاده
مدخل وقول خلق که وجه الله بهره ایست که قتل چون او اشتر گفت چون رای تو چنین است
بسلامت مراجعت نمای وبعد ازین بر حرب کسی که نمی شناسی اقدام منمای عبید الله
حیات خویش غنیمت شمرده بازگشت ومعاویه با او گفت که ای پسر این همه
از بیم وهراس از چه واقع شد که در مردی ورجولیت میان تو واشتر فرقی
نیست عبید الله گفت که ترا بجنگ او نمیروی معاویه جواب داد که من
بحرب کسی رفتم که کم ازوی نبود یعنی سعد بن قیس الهمدانی عبید الله گفت
راست میگوئی ازان بود که چون نزدیک او رسیدی ازوی گریختی
چنانچه روباه از شیر گریزد معاویه گفت اگر با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
در میدان روم بجا اسو کند که ازوی روی نگردانم در اثنای این کلمات آواز
حضرت امیر رضی الله عنه بگوش معاویه وعبید الله رسید که میگفت که ای پسر هند
دست از خون مسلمانان کوتاه کن وگرد تعرض ایشان مگرد ولحظهٔ پیش
من آی تا درین معرکه نبرد آزمائی کنم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو
آید واگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج ومشقت خلاص شود

وچون معاویه دانست که مطلوب علی مرتضی رضی الله عنه اوست مهر سکوت برلب
نهاده عبید الله بن عمر گفت ای معاویه مرگفتار ریا گرداری بأمید پیش
ازین تغافل منمای وبشنو که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چه میگوید تو که خلف
صدق وشجاع ابوسفیانی بیرون رو تا دردست تو ملاحظه کنیم عبید الله
هرچند ازین نمط سخنان گفت معاویه هیچ باب لب ازهم نگشاد
وجوابی نداد امیر المؤمنین رضی الله عنه چند نوبت حدیث تکرار کرده در
جولان آمد وچون دانست که معاویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت
بجانب لشکر مخالف منعطف گردانیده صفها را برهم زد واز میمنه بطرف
میسره تاخته مبارزی چند برزمین انداخت واز میسره خصم بازگشته
درقلب لشکر خویش قرار گرفت ودرین اثنا چون عبید الله بن عمر دید که
معاویه از شجاعت وجلادت کرار غیر فرار وصاحب ذو الفقار رعایت
متأثر ومتغیر است با او گفت که ما ترا شجاع وقوی دلتر ازین گمان داشتیم
از پیش سعد قیس بکریختی وبعد ازان لاف زدی که اگر علی بن ابی طالب
درمقابله من آید دست درکمر او زنم وچون علی ترا بمبارزت دعوت کرد
لرزه براعضای تو افتاده رنگ تو متغیر گشت ندانم تا این مهم را چگونه از
پیش خواهی برد معاویه ازسخن عبید الله درخشم شده که باعمرو عاص خطاب کرد که
می شنوی که پسرزاده خطاب چه نوع سخنان درروی من میگوید وچه گونه
دلیری می نماید عمرو گفت راست میگوید نباشد که پسر ابی طالب درمیدان
درآمده ترا بمبارزت میطلبد وتو خود را معاف ومعذور داری معاویه
گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این طرز کلمات برزبان آری ومحاربه
علی را در دل من می آرایی ومن هیچ کس را ندیده ام که دربرابر او آمده باشد وبجان

خلاص یابد عمرو گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم اگر طمع کنم درنظر
من هیچ احدی عزیمت وبعید نماید ولیکن این همه مردم که درمیدان
آید وترا بمبارزه خواند وتو تغافل وتکاسل نمودی واز محل خویش قدم پیش
ننهی بیقین بشناس که این کار تو مستلزم عیب وعاری عظیم بود معاویه از
سخنان عمرو درخشم شده خود را بامری دیگر مشغول گردانید ومقارن
این حال امیر المؤمنین علی لباس خود را تغیر داده وشکوار قدم درمعرکه
نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاده
چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط شده از وهم نمی زیست
وامیر کرد عمرو میگشت ومی خواست که او را از صف لشکر معاویه
دور تر اندازد وعمرو تصرف[٧] کرد که آن نهنگ دریای وغا وآن شرف
بشریف لافتی از بیدلی در بحر حرب توغل نمی نماید لاجرم جرأت نموده چند
قدم دیگر پیش نهاد وو رجزی برزبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه
کوه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم واعضای شما را
بتیغ تیز وشمشیر خون ریز گردانم واگر ابو الحسن یعنی امیر المؤمنین علی درمیدان
شما باشد وآنحضرت چون رجز عمرو واشنید برجزی دیگر برهمان قافیه
برزبان فصاحت بیان آورد عمرو عاص دانست که جواب دهنده کیست
عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه براسب زد امیر المؤمنین
بتعجیل تمام ازعقب او شتافت نیزه بروی حواله کرد وسنان نیزه بردامن
زره عمرو آمده از اسب جدا گشت وبرقفا افتاده هردو پای خود را درهوا
کرد وچون ازار درپای نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین علی که
مشاهده این حال کرد دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرد روی ازوی بگردانید

[٧] تصوّر

روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو حضرت امیر با او گفت که ابن النابغه برو
که تو آزاد کردهٔ عورت خودی و در مدت عمر خویش چون عمرو از اجل خلاص
یافت پیش معاویه رفت در خنده شد گفت نیک مکر کردی و طرفه حیله
پیش آوردی و بمجلس بکشف عورت و کون برهنه کرده از کشتن خلاص
نیافت مگر آنکه مدت الحیوة لشکر عورت خویش قیام نمای و عزیز بیش داری
ای عمرو این چه فضیحت بود که باعث خلاص خویش کردی عمرو گفت ای معاویه چند
گویی اگر تو بجای من بودی علی مرتضی ما را از روزگار تو بر می آورد و زنان و فرزندان
بیوه و یتیم میگردانید و دران ساعت که ترا بنیزه میخواند دیدم که رنگ روی تو
زرد گشتی و هنوز بناگوشهای تو زرد است و ترا مجال حرکت نمانده و تو چنان
شجاعی مقدم نیستی که با من بحرب و استهزا کنی عمرو بی طاقتی و اضطراب
می نمود و خلایق میخندیدند و معاویه خنده کنان میگفت چگونه دران حالت
ملهم گشتی که هر دو پای خود بر آوردی و توجه دانستی که بر قفا خوابی
افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی عمرو گفت مهم من پیش ازین
نبود که چون خصم را زبردست یافتم از پیش او بگریختم معاویه گفت فرار از همچون
شخصی که علی مرتضی است رضی الله عنه عیب و عار نیست و لیکن پای خود برداشتن
و عورت خود بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه نمودن فضیحت و رسوایی عظیم است
عمرو گفت پاکی نیت علی ابن عم منست چون مرا بشناخت از من عفو کرد
معاویه گفت این سخن که میشنوم عین بی شرمیست چه من از رسول صلی الله علیه
و سلم شنیده ام که فرموده ای علی من و تو از یک طینتیم تا بآدم علیه السلام
حال نعت درجهٔ او اینست و پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو
قصابی از قریش بود عمرو گفت والله که این سخنان تو صعبتر از زخم

شمشیر

شمشیر و تیر است اگر من در خانه خویش می نشستم و نزد تو نمی آمدم و دین
بدنیا نمیفروختم از تو امثال این کلماتی نشنیدم و این همه محنت و مشقت
نمی کشیدم و چون حال نعت و کمال او را میدانی و میبینی این همه گفت و شنید چه
کار آید و چشمهٔ آفتاب بگل اندودن کجا پایدار ماند هیچ بهتر از آن نمی نماید
که ترک طمع گیری و راه راست پیش گرفته این باطل نزاع در سهم نوردی و بیعت
او دریابی و الا زحمت من ندی در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که نوبتی
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بمعاویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا ما
و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک که بقتل رسد قاتل بر سریر
حکومت و خلافت بنشیند و سایر عباد از رنج و عناد بلا خلاص گردند
و معاویه بعد از استماع کلمات بعمرو بن العاص در باب محاربه حضرت امیر
مشورت کرد عمرو گفت علی مرتضی رضی الله عنه از سر انصاف سخن میگوید مرا بود و فریب
میدهی و تصور میکنی که بقول او ای تو من با شیر بیشه هیجا برابری کنم و بواسطهٔ
این سخن عمرو معاویه را بر آن میداشت که با پیل دمان و شیر ژیان در میدان رو
معاویه او را چند روزی از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک زمانی عمرو
عاص با جهة استمالت خاطر معاویه با او گفت که من فردا بجنگ علی مرتضی کرم الله
وجهه خواهم رفت و معاویه خوشدل شده رخصت یافت روز دیگر صباح
عمرو عاص مسلح و مکمل در میدان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که
یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص و امیر المؤمنین علی بجانب وی توجه
نموده هر دو دست بنیزه زدند و چون بر استعمال نیزه فائده مترتب نگشت
علی مرتضی رضی الله عنه ذو الفقار را از نیام بیرون آورده بر عمرو حمله کرد
و عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یک پای خود را بر بالا داشته

عورتش منکشف گشت و امیر المؤمنین رضی الله عنه روی بجانب دیگر آورده
عمرو خلاص یافت و چون عمرو گریخته نزد معاویه رسید معاویه گفت ای پهلوان
بردل و ای رزم آزمای جوشن گسل مراسم شکر حق عز و علا قیام نمای که از دست
خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت
ذکر غرار بن الادهم نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی غرار بن الادهم
که یکی از معارف شام و دلیران خون آشام بود از صف خویش بیرون آمد بین الصفین بابلند
و رجز خواندن آغاز کرد و بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست و چون از
سپاه ظفر پناه و فرط شهامت و کمال صرامت غرار میدانستند هیچکس بمحاربه او رغبت
نمی نمودند و در اثنای کر و فر چشم غرار بر عباس بن الربیعه هاشمی افتاد غرار از وی پرسید که
تو چه کسی عباس نام و نسب خویش بیان کرده غرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در میدان
مسارعت کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود
چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان گریخت غرار گفت این کاری سهل است آنگاه
هر دو از مراکب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته
بنظاره ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر آفتی بهیچ یک از آن دو
مرد رزم آزمای نمیرسید و در اثنای مضاربت چشم عباس بر موضعی از زره غرار افتاد که
استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود و فرصت نگاه داشته بهر دو دست شمشیر فرود آورده
و غرار زار و نزار گردانیده بقتل آورد و ازین ضرب آن جمیع جوانان امیر المؤمنین رضی الله عنه
باوج علیین رسانیده تکبیر گفتند و سپاه معاویه خجل و از دو جانب گشتند و امیر المؤمنین رضی الله عنه
از مخصوصان خویش پرسید که قاتل غرار که بود گفت عباس بن ربیعه و آنحضرت او را طلبید
عتاب فرمود که ترا و عبد الله عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود
خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون چشم

خصم

خصم بر من افتاد و مرا برزم دعوت فرمود اگر در برابر او نمی رفتم محمول بر جبن من
میشد امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر
از آنست که بقول دشمن عمل نماید و خود را در هلاکت اندازد و بعد از آن امیر المؤمنین
رضی الله عنه فرمود الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او ضایع مگردان
و چون غرار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و متاع
دنیوی توانگر گردانم و دو مرد از بنی لخم بعرض معاویه رسانیدند که اگر فرمان فرمایی
ما باین خدمت قیام نمائیم معاویه گفت که چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد
هر یک از شما را بیست هزار درم دهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته
نزد عباس آمدند و او را بمحاربه دعوت نمودند عباس گفت بی رخصت امیر المؤمنین
رضی الله عنه بمیدان نتوان آمد و چون عباس صورت حادثه را معلوم گردانید
آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ
ناری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود که ای عباس از اسب فرود آی جوشن بیرون
کن او بفرموده عمل نمود امیر المؤمنین رضی الله عنه جوشن او را پوشیده و بر اسب
وی سوار شده و اسب و زره بوی داده فرمود تا در مکان همایون او قرار
گیرد و آنحضرت نزد لخمیان آمده ایشان پنداشتند که او عباس است فرمودند که
رخصت یافتی امیر فرمود که أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا إِنَّ اللَّهَ
عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ آنگاه یکی از آن دو لخمی بآنحضرت حمله برد حضرت شاه
ولایت پناه و شیر بیشه شجاعت دستگاه رضی الله عنه بر میان او شمشیری زد که
بدو نیم شد راوی گوید که از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرتش دو نیم شده از اسب
نیفتاد چنانچه نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا شد و چون اسب در تک
و پوی آمد مرد و نصف بدن بیک پای از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی

زننده آفرین کردند العهدة علیه وآن مدبر دیگر باسید زر و مال در برابر آنحضرت
آمده و پایمال حوادث گشته در عقب یار خود شتافت و معاویه چون دانست که
قاتل نخجیان علی مرتضی رضی الله عنه بود گفت بر لجاج باد کردن خطا است که هرگاه که
بر آن انشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت درین واقعه منکوب و مخذول نخجیان
نه تو معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار
باری میگویم که خدای تعالی نخجیان را بیامرزاد و هر چند نخواهند آمرزید معاویه
گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که طمع مملکت
مصر مرتفع نگرد سالک طریق جنت می‌شدم و راه نجات می‌پیمودم معاویه گفت آری
حرص حکومت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده است و در بادیه ضلالت افکنده عجب رنگ
آمیز و حریص و طماع مردی که تو بی راقم حروف گوید بر معاویه شکر واجب بود که
چشم بصیرت او پوشیده بنود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت و داعیه حکومت
نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نگشت و بالجمله در آن
روز بعد از آن قیل و قال هر دو سپاه از سر جد و اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از
طرفین خلق نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند و چون خسرو رومی روز روی به بار
شام نهاد هر فرقه از اهل هدایت و غوایت بلشکرگاه خویش فرود آمدند و آرام
گرفتند

ذکر بعضی از شجاعتهای امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در صحرای صفین

علمای مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او
عثمان بن وائل الحمیری که او و برادرش سر آمد روزگار خود بودند و در روز جنگ
هر یک از ایشان باعتقاد اهل ظلمت برصد سوار نامدار رجحان داشتند و معاویه
ابن ابی سفیان در معارک و مواطن بر او و برادر او اعتمادی تمام و وثوقی لا کلام
داشت بمیدان آمده مبارز خواست عیاش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده

باوی

باوی در آویخت و عاقبة الامر بیک ضرب سر عثمان را از بدن جدا گشت
و برادرش حمزه آهنگ محاربه راست زد و امیر المؤمنین رضی الله عنه سلاح
او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار حمزه را با دوش
او را از بدن منفصل گردانید مقصود آنکه قاتل حمزه عیاش است از وی
حسابها برداشتند بعد از آن عمرو بن عباس اللخمی که از دلیران دوران
بود در مقابل امیر المؤمنین رضی الله عنه آمده بنیزه بازی و شمشیر بازی مشغول
گشت آنحضرت فرمود که امروز مضاربه مطاولت نه طاعت و ازین سخن
عرق حمیت عمرو در جنبش آمده برشاه ولایت پناه حمله کرد و حیدر کرار ذوالفقار را
چنان بر میان عمرو زد که نصف اعلاء او بر زمین افتاده نصف زیرین
وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشت گفت بخدا
سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معاویه برین حدیث اعراض کرده انکار
نموده عمرو گفت اگر سخن مرا باور نداری لشکر با نرا بگوی تا بیکبار حمله کنند
اگر روی بگردانند بدانکه علیست و الا فلا معاویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله
کردند و حضرت امیر رضی الله عنه قدمی از موضع خویش برنداشت تا لشکریان
باو رسیدند و آنحضرت بازوی جلادت گشاده سی و سه کس را از مخالفان
بر زمین انداخت مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین دست قتال این گروه را
باز دار و نفس شریف خود را بیش ازین رنجه مدار تا من سر ایشان را
کفایت کنم امیر جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم که سید ولد بنی آدم بود و اشرف
و افضل طبقات اهل عالم در روز احد بنفس نفیس خویش قتال فرمود و اگر معاویه
و عمرو بمبارزت من می‌شتافتند محبان و متابعان از شفقت و شدت
محبت او خلاص می‌یافتند مالک التماس خود را مکرر ساخته امیر المؤمنین رضی الله

عثمان باز کشید و مالک معاویه را بمحاربت دعوت کرده معاویه جواب
داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبه دختر معاویه
نموده بود برزم خوانده و جندب متامل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را
مغلوب سازی معاویه دختر خویش دعد را بتو دهد و جندب بهوس امادی برابر
اشتر آمده اشتر گفت معاویه ترا چه وعده داد که بجنگ من مبارزت نمودی
جواب داد که تزویج دختر خود را تعلق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب
بنیزه بروی حمله آورد اشتر نیزه او را ببغل گرفت جندب چندانکه سعی نمود
و زور کرد که نیزه را از زیر بغل او بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را
بتیغ تیز بدو نیم ساخت و خصم را جای ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک
در عقب وی شتافته بیک ضرب کار جندب را باتمام رسانید و بر جوف دلیران
شام افتاده و برایشان تاخته از پیش او میرمیدند و ملک اشتر نزدیک
معاویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ نموده مسلمانان را از اخلاص
سازد ناگاه مردی از بنی جمح خود را سپر معاویه ساخت و معاویه فرصت
غنیمت شمرده جان بسلامت بیرون برد • روایت که روزی دیگر از لشکر
شام شخصی موسوم بطارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه
حضرت امیر مومن بن عبیه المرادی بجنگ خصم شتافته با هم بنیاد محاربه
کردند عاقبت مومن بتقدیر ملک مهیمن بقتل رسیده و آن تیره دل شامی
سر مومن را از تن جدا کرده رویش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان
نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف لشکر بصره بیرون خرامیده
با طارق مطاعنه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم را نیز از عقب مومن روان گشت
و آن فاسق آن عمل که با مومن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام

قتال

قتال آمده بشرف شهادت فایز شدند و آن مدبر بر زبان نامبارک بلاف
و گزاف گشاده باز مبارز خواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه
کشف عورت زیاده از کشته شدن بود و این جهت گرفته هیچکس بر او
رغبت نمود و چون حضرت امیر بر این حال اطلاع یافت که تغییر لباس کرده
در میدان رفت بطارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت پناه
حمله آورد و آنحضرت شمشیری بر دوش او چنان فرود آورد که نصف بدنش
از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن
جدا گردانیده بر خاک نهاد چنانچه روی آسمان بود و بعد مبارز دیگر از شامیان
از عقب آن نقتال آنحضرت مبارزت نمودند و یکبار از خویش ناخود شدند مخالفان
که صورت حال بر این منوال دیدند از بیم جان نیارستند که قدم پیشتر نهند معاویه
چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه
لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود
خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار کمار و کار او را کفایت کن که این کار
کار تست حارث گفت ایها الامیر من عیان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی
حمله کنند روی نگرداند بلکه مرا بقتل رساند و باک ندارد و چون دل تو از من
گرفته است مرا بمحاربه این شخص میفرستی و اگر ترا غم ملالت بخاطر شریف تو
راه می یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم میکنم مصرع
ما کشته به که طبع لطیفت شود ملول • معاویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی شوم
و خواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری با جنگ او فرستم و حارث
این سخن را فوزی عظیم دانسته معاویه هرچند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه شام
متصدی حرب او گردد هیچکس بر این امر خطیر رغبت نمود چون امیر دانست که

مهم بر چه سانست مغفر از سر گرفته باواز بلند گفت که منم ابو الحسن و ازین سخن
غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر المومنین کرم الله وجهه این سخن گفت
و بازگشت و حارث با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا
معلوم شد که ذات من در چه مرتبه است و من بیچاره اگر کرب او می شناختم
خود را از جملهٔ مخذولان و مقتولان می یافتم عنداتم که شکر این نعمت چگونه گزارم
که جان من ابقا فرموده تکلیف نمودی که خویش را در ورطهٔ هلاک افکنم

ذکر مآل حال عبید الله بن عمر الخطاب رضی الله عنه

نقلست که روزی عبید الله عمر که از زمرهٔ ابطال جال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران
تنک خوی آهنگ رزم نامداران عراق که شهرهٔ آفاق بودند کرده قدم در
معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد
با طایفهٔ که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میکردند و تفضیل می نمودند روی
بوی آورده و نایرهٔ اشتعال یافت عبید الله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که
مهم عبید الله بتیغ تیز قطع کند اما چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود
عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن مهلکه بیرون برده سعی اشتر مفید نیفتاد
و بعد از آنکه حملهٔ اول خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن و دلیران
مردم افکن نهادند و فریقین چندان کوشش و کشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بی
رحمی برایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرد جمعی سر در و فوجی منهزم بعسکر خویش
بازگشتند و چون روزی دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه
زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار شیر زن نیزه گذار
که باهم بیعت کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل نزاع و جدال شده بنی ربیعه
که در ظل رایت نصرت آیت عبید الله عبس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل

بروک

بروک نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن
جدا کردند و کرده کاه هم شکافتند جمعی کثیر و جمی غفیر بکنایت جنت و سعیر شتافتند
و در محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی که از متابعان خود که در آن معرکه داد مردی
و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب ابن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله
شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث ابن الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده
و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان که از جملهٔ فرسان ربیعه بود بقتل
آورد و چون آفتاب عالم افروز مایل بیار مغربی گشت و هر دو گروه دست
از قتال باز داشت طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب
سپاه با لباس خونین قطرهٔ افق را قطع نمود عبید الله بن عمر الخطاب با سینهٔ پرکینه
و یاران دیرینه آهنگ محاربه را ساز داده عزم رزم کردند و عبید الله با شمشیری
برهنه مبارزی نیزه بر عبید الله زده بر قتل او آمده و از اسب در گشته جان بقابض ارواح
سپرد و در قاتل او لشکر ظفر قرین اختلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی ابن الخطاب
او را کشته و مردم حضرموت که مالک بن عمر او را بقتل رسانیده و ربیعه قایل شدند
که قاتل وی حارث بن جابر حنفی است ابو حنیفه دینوری رحمة الله علیه در تاریخ خویش آورده است
که قول اخیر اصح است والله تعالی اعلم بکیفیة الوقایع والاحوال

ذکر مقتل عمار بن یاسر رضی الله عنه

و در بعضی از تواریخ مسطورست که در روز بیست و ششم از حرب
صفین قبل از طلوع قتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیاء مقاتله در گردش
آمد عمار یاسر عزم رزم تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را از آن حرکت منع فرمود
عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت
بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثناء این حال
حارث برادر ذو الکلاع حمیری در مقابلهٔ او آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک

ضربت مهم او را باتمام رسانیده وچون حرارت وعطش بروی استیلا یافت
آب طلبید قدحی ضیاح آوردند وضیاح را شیری گویند که آب بان آمیخته باشند
وعمار دران قدح نظر کرده تکبیر گفت ومقداری شیر از آن آشامید بر زبان
معجز بیان جاری گردانید که رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده که ای عمار
قاتل تو فئة باغیه باشند وقتل تو در میان جبرئیل ومیکائیل خواهد بود وعلامت
قتل تو آن باشد که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند ومن حال الیقین دانستم که
آخر ایام عمر منست وبرخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در
اثنا گیر ودار جنگ کارزار سر برآورده روی سوی آسمان کرد وگفت
ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را درین آب فرات
اندازم غرق گردانم چنین کنم ونوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر دانم که
رضای تو در آنست که شمشیری بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون
رود بخدای تو که همچنین کنم وبار دیگر فرمود که ای بار خدایا نمیدانم که رضای
تو چه اقرب باشد از محاربه باین گروه وچون ازین دعا ومناجات فارغ
گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم نوبت
باین علمها که با لشکر معاویه می بینید با مخالفان ومشرکان حرب کرده ایم
واین زمان با جماعت این رایات جنگ می باید کرد وبر شما مخفی وپوشیده نماند
که من امروز کشته خواهم شد وچون من ازین عالم فانی روی براه آن جهانی
نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید وخاطر جمع دارید که حضرت امیر المؤمنین رضی الله
مقتدای ماست وزدای ضلالت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد وچون
عمار از گفتن این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد ودر میدان درآمده
قتال شدید آغاز نهاد وعلی التعاقب والتوالی حملها میکرد ورجزها میگفت

باجماعتی

باجماعتی از تیره دلان شام بگرد او درآمدند وشخصی مکنی بابو العادیه زخمی
بر تهیگاه او زد وازان زخم بی آب وناتوان شده بصف خویش مراجعت
نمود وآب طلب داشته راشد غلامی قدحی آب وشیر پیش آورد وچون
عمار رضی الله عنه در آن قدح نظر کرد تکبیر گفته فرمود صدق رسول الله
وچون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که چون رسول
صلی الله علیه وسلم مرا اخبار نموده آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد
شیر بود آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید وجان نثار جانان
کرد وبعالم بقا خرامید وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه برین حال
اطلاع یافته بربالین عمار آمد وسر او را بر زانوی مبارک خود نهاده
فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ۰ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ۰
اریک بصیرا بالذین احبهم ۰ کانک تنحو نحوهم بدلیل ۰ وزبان بکلمه انا لله
وانا الیه راجعون گشاده گفت هر که او را ازین نیک وبد سؤال گشته مروت
که در خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود
واگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یک نوبت عمار را بهشت
واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنت عدن او را مهیا
ومهنا باد که او را بکشتند وحق با او بود واو با حق چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم در شان او فرموده یدور الحق مع عمار حیث ما دار بعد ازان
امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت که کشنده عمار ودشنام دهنده او ورباینده
سلاح او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش
نهاده بر عمار نماز گذارد وبدست مبارک خویش او را در خاک نهاد رحمة الله علیه
ورضوانه ودر بعض کتب مغازی وسیر مذکورست که روزی که عمار یاسر کشته شد

شخصی با معاویه گفت که مردی با این امارات و علامات از سپاه امیرالمومنین رضی الله عنه
بقتل رسید معاویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد انعامی
در رسم نوبی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده
سر عمار را آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفت که من عمار را بانفراد کشته ام
معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو بن العاص روید تا در میان شما حکم کند و آن
دو شخص پیش او رفته عبد الله از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که
بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را
گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم
طعن وی بر من موثر افتاد و چون از مرکب جدا شد گفت نجات نیابد آنکه ذلت
و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر زمین و بسیار نظر
می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عبد الله گفت هذا الجواب فابشر بالعذاب
سکونی گفت اگر کشته شویم وای برما و اگر بکشیم وای برما اینا نزا انداخته گفت
انا لله وانا الیه راجعون در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد
عمرو بن العاص معاویه را گفت که مردم ما عمار را کشتند معاویه گفت این معنی را چه
باک عمرو گفت مگر نشنیده که مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان او فرموده که تقتلک
الفئة الباغیة معاویه جواب داد که بحقیقت کسان با او را کشتند بلکه
آنکس عمار را کشت که او را بجنگ آورد یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عبد الله
ابن عمرو العاص که یکی از حضار مجلس بود در جواب معاویه گفت که برین تقدیر
حمزه را مصطفی کشته باشد نه وحشی چه آنحضرت او را بجنگ احد آورده بود
و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب سکت معاویه ملول شده سه روز با عبد الله
سخن نگفت اما در اکثر کتب معتبره چنین مذکور است که این جواب ملزم حضرت

امیرالمومنین

امیرالمومنین رضی الله عنه بعد از آنکه سخن مستبعد معاویه را بشنید بر زبان
فصیحت فصاحت نشان بگذرانید والله اعلم بحقیقة الامور **ذکر بعضی
از وقایع صفین که توضیح آن واجبست نزد مورخین** طایفه از علما و اخبار آورده اند که
مدت پانزده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر
شهر حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بقتال و جدال
اشتغال می نمودند و بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدهد
در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیرالمومنین رضی الله عنه
قریب بیست و پنج هزار کس از لشکر معاویه قریب بصد و بیست هزار نفر بقتل
رسیدند از مشاهیر کشته کان اهل حق عمار یاسر است چنانچه سمت گذارش یافت
و دیگری اویس قرنی رحمة الله علیه و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم یک گواه او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده بود
و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم
ابن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه و سلم و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب
تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که سفا د نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت
امیرالمومنین رضی الله عنه در معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف
ارباب بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان
در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعض کتب از علما مغازی و اخبار
روایت کرده اند که در اواخر ایام حرب صفین روزی امیرالمومنین رضی الله عنه بر فرس
رسول صلی الله علیه و سلم که نام او مرتجز بود سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته
و درع آنحضرت را در بر کرد و در وقت او را عده که مسمی بمرتفق بود در دست گرفت
و بآواز بلند گفت یا مالک رایتی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سمعت که

در اول ظهور اسلام بان قتال فرموده و تا غایت آنرا بیرون نیاورده‌ام و امروز
بر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنسرور با من گفت ای علی تو با
ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد
رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیده‌اند
تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناداند یعنی
معاویه و اصحاب او و مارقین عبارتیست از خوارج و شمهٔ از احوال خوارج درین
اوراق ثبت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه
لوای رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست
تفرق بدامن تار و پود آن راه یافته و چون چشم صحابهٔ عظام بر آن لوا
افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر که زیارت آن علم
دست داد بر چشم و روی خود نهاد بعد از آن امیرالمومنین علی رضی الله عنه
فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان معاویه
در میسره آمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود و قرب دوازده هزار کس
از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیرالمومنین
علی رضی الله عنه ذوالفقار را از نیام بیرون آورده و فرسان و شجاعان آفاق
در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه
غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمده رایات
دولت ایشان سرنگون شد معاویه بر اسبی سوار شده فرمود تا ندا
کردند که ای اهل شام کجا میگریزید که گاهی در حرب هزیمت و گاهی ظفر
و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند و معاویه فرمود که قبیلهٔ عک
و اشعریان که پیش از قبیلهٔ دیگر روی گردان شده بودند قدم از یکدیگر

بیشتر ننهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیر قبیلهٔ همدان
در برابر آن جماعت و مردم قبیلهٔ عک سوگند یاد کردند تا همدانیان نیز سوگند
خوردند که تا مردم باز نگردند ما مراجعت ننماییم و بدین جهت بسیاری از
معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خون نها
چون جوی روان شد آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند
و حضرت امیر رضی الله عنه دست از حرب باز داشته دیگران را نیز از حرب
فرمود و بعضی از خواص گفتند که یا امیرالمومنین چگونه صورت ظفر در آینهٔ مراد
جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمایی اگر
معاویه بر ما ظفر یابد لامحاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حاکم سازد آنحضرت
جواب داد که معاویه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل می
نماییم و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن نگردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی
با من نزاع و جدال ننمودی چون زمان محاربه اشتداد یافت و مدت
مقاتله دور و دراز کشیدی و اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم
شتافتند معاویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمومنین
رضی الله عنه فرستاد بمضمون آنکه من چنان میبرم که اگر تو ما میدانستیم که
هم محاربه باین مرتبه منجر خواهد شد قطعا درین امر شروع نمی‌نمودیم اکنون
مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوییم و با یکدیگر مصالحه نماییم و ما چنانچه
سقا خود امید داریم و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری
و بر تو روشن است که اخیار و صلحاء درین منازعت و مخاصمت کشته شده‌اند
و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط
آنکه در متابعت خود مرا معاف داری حالا نیز از تو ملتمس که خود را معاف داری مکرر

میکرده‌ایم و اگر این محاربه باقی نشود بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین محبت
نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یک اصل متفرق گشته‌ایم که هیچ
یک از ما به یکری تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معاویه به امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید
در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه نامهٔ تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد
و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی
و اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید و درین کار شروع
نمیکردیم و من هاری امروز بر کارزار و جنگ و پیکار حریص‌ترم از آنکه
وی بودم و یوما فیوما باین معنی همت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی
میان ما و شما در خوف و رجا مساواتست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و زیغ
و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه اهل حرص عراق تا بهزار مثوبات اخروی
بیشتر است حرص ارباب شقاق بزخرفات دنیوی اما حدیث التماس شام بی طاعت
و بیعت من مقبول نیست بیش ازین همه مسئلت نموده بودیم و باجابت مقرون
نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمت ثابت کرد که مستحق آن گشتی و آنچه
نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راست است و این غلط که هیچ
یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و از حرب
با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان برگرد ابو طالب نرسید
و ترا ابن چه نسبت از آنکه طلیق ابن طلیق با مهاجر و رونده طریق که صاحب توفیق
باشم دم مساوات نتوان زدن و ترا ساعتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت
با نبی صلوات الله علیه و تو با منی که ابن عم رسول الله و وصی و وارث علم و خلیفهٔ اویم
در میان امت بچه فضیلت و کدام منصب معارضه نمایی دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت
نسبت هرون است بموسی علیه السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه

بولا

بولایت خاص مخصوص بنبوت عام فایز شدی حضرت واهب العطیات مرا بتشریف
آیات صلوات مشرف ساخته و رایات غنایم بر من افراخته اولاد کرام مرا با ابنا
لیام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال
و کلال باشد و اگر عرب را سعادت موافقت و متابعت مساعدت نمودی محنتی
ممتحن میشدی که واقعه از آن مشکلتر و داهیه از آن معضل‌تر و حادثه از آن
هایل‌تر در عالم نبودی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ذکر جنگ آخر بن صفین و بیان واقعهٔ لیلة الهریر و چون بعضی از مورخین
در بعض کتب معتبره قضیهٔ هایل لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد
کرده‌اند این کمینهٔ بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده
میگوید که چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه جواب مکتوب معاویه را بر آن
نهج که رقم زدهٔ کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معاویه از مصالحه
مایوس گشته و روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب
شهامت و جرات صفها راست کردند و ساختهٔ کار و آراستهٔ کارزار شدند
و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دستار فرخندهٔ حضرت نبوی را صلی الله علیه و سلم
بر سر بست و بر اسب اشقر سوار شده و بمیان هر دو صف آمده بایستاد
و با آواز بلند خطبهٔ در غایت بلاغت و فصاحت ادا کرد محصلش آنکه
ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم ان الله اشتری
سود کند که ازین روز بسیار خواهند گفت بآن خدای که جان علی در قبضهٔ
قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه
و اهل عناد ضایع نگشتی در خانهٔ خویش می‌نشستم و جنگ و جدال آرامش
و فراغ بال اختیار میکردم اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه براه راست

آزیم وایشانرا باتباع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دعوت کنیم وبدانید که
این حقد از بقایای احقاد بدر واحد وایام جاهلیت است که در سینهٔ پرکینهٔ
معاویه متمکن بوده وامروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند وغایت
آنست که این مدعا در حیز تیسیر نیاید وجمال مطلوب در آینهٔ مراد نبیند
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر وانصار ومعارف
بلاد وامصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شد اندک شبهه که در خاطر ما بود
مرتفع گشت واز روی حقیقت دانستیم که معاویة بن ابی سفیان ومتابعان او
اهل بغی اند وامروز متابعت یاد در بصیرت تو بیشتر است بهرچه اشارت فرمایی که
خدمت بسته ایم ودر مقام طاعت وفرمان برداری راسخ دم وثابت قدم
ایستاده امیر المومنین رضی الله عنه زبان بتحسین گشاده متوجه مخالفان گشت
وده هزار سوار کار دیده از مردان حجاز وعراق با شمشیرهای کشیده در عقب
آنحضرت سوار شدند وچون بصفوف مخالفان نزدیک شد بایاران گفت که
من برین جماعت حمله خواهم کرد شما باید که موافقت نمایید واز یکدیگر جدا مگردید
که جمله حملهٔ شما مانند حملهٔ یک شخص باشد این سخن بسر اعدا تاخت وآن ده هزار
سوار نیز حمله کردند وصفهای اهل نفاق وعناد را درهم زده چندان خلق کشتند که
تصور شد که دستها وپایهای مرکبها بخون رنگ کرده اند واز بن دست برد در
بازوی لشکر شام قوت وحرکت نمانده ومعاویه روی بعمرو عاص آورده گفت
یا ابا عبد الله امروز دست در عروهٔ وثقی صبر باید زدن تا اورا دفع توان کرد عمرو
جواب داد که راست میگویی ولیکن امروز مرگ حق است وحیات باطل واگر حضرت علی
رضی الله عنه بالشکر حملهٔ دیگر برین جمله کند واز ما بقیة السیف اثری نماند ودران روز
مالک اشتر که آن حال مشاهده کرد باواز بلند بگریست وامیر المومنین رضی الله عنه

او را بشرف مشرف گردانید گفت خدای تعالی چشم ترا مکرم داناد وسبب گریه
چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت
شهادت فایز میگردند ومن ازان سعادت تا غایت محروم ماندهام امیر المومنین
علی رضی الله عنه او را بشارت داد ووجه تهنیتی ارزانی داشت ودر آن روز مردو
لشکر همچون دو دریای اخضر در جوش آمدند وسنان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله
بردند وهوای نبردگاه از گرد سیاه شد واز هیبت آواز کوس ودم نای
روین مخوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان
برداشت وحقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلهای گشاده گشته
وسروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باظهار نصر من الله وفتح
قریب در کوشش آمدند وآتش حرب بالا گرفته وابر دار از برف شمشیرهای
مجاهدان خون باریده وخنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف گون می پالود
وچهرهٔ مینا را لعل فام می آلود بیت نوک ناوک چو عقل در تنگ و پوی
از درون دو دیده مردم جوی وحضرت امیر المومنین رضی الله عنه پای در رکاب
عالم ستانی آورده چون ابر و باد حمله برآورد وقایل دولت ونصرت در جهت
چشم زخم دران یکاد الذین کفروا میخواند ومیگفت بیت
چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک ای سپاهت ظفر لشکر کش ونصرت یزکت
قایل تکبیر وفتح از آسمان گوید بعتق القتال وحیدر کرار کالنمر معکف
وجنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند
وشمشیرها بر یکدیگر بستند علمها بیفتاد وشمشیرها دو نیم گشته نیزه ها شکست
وطلوع کرد وغبار بمرتبهٔ رسید که یکدیگر را نمیدیدند ودران روز هیچکس
فراغت آن نداشت که نماز بشرایط وارکان گذارد بر تواتر التفات برد با مغرب

انداخته از نظرها نهان گشت دلیران مرد و لشکر و گردان مرد و گشور دست
از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجایی رسید که گریبان هم میگرفتند و کرده کاه هم
میشکافتند و امیر المومنین علی رضی الله عنه در آن شب چند نوبت روی سوی
آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند
و دستها بسوی درگاه احدیت دراز کنند حاجتها از ساحت واجب الاحترام
تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کننده گان
تویی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریک شب بر مخالفان حمله کردی با
یاران و متابعان درین امر با آنحضرت موافقت می نمودند طایفه از ثقات روایت
کرده اند که امیر المومنین رضی الله عنه در آن شب هر گرا بزخم ذو الفقار از پای در آوردی
تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب فلک فرسای بود حساب نگاه
میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید صاحب مستقصی
آورده که در معجم کبیر از امام ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلة الهریر
بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من در آن شب
بی طاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس
نمایم تا از مرتضی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه
پناه بقیصر برم و در بعضی از جزایر آن دیار از سر فراغ بال ساکن گردم و آخر الامر
دو بیت که مبنی بصبر و تحمل بود در حرب وقایع بخاطر گذشت و بنا برین پای ثبات
در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی
مسطورست که پیران شام و دران شب گرد آمده در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده
میگفتند که از خدای تعالی بترسید و برین معدودی چند از چندین هزار مرد که باقی مانده اند
ترحم نمایند بر وی ترحم بر زنان و فرزندان ببخشایید و دست از جنگ کوتاه کنید

وبرین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت همچنان از جانبین در محاربه مبالغه
می نمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند اعثم
کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز
تعداد آمد و در مناهج الکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشتند
و در مستقصی مذکورست که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه امیر المومنین
و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند **ذکر حیله عمرو
عاص و قصه حکمین** درین باب روایت آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز
جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معاویه چون
آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید
بعمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده که اگر تدبیری
که اندیشی مهم را بهلاک و بوار منجر گردد و قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع
یافت مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المومنین رضی الله عنه فرستاد و
طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد
چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معاویه در باب تسکین فتنه
با عمرو عاص مشورت نموده بصواب دید او کار کرد در تاریخ ابو حنیفه
مذکورست که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب بازداشته بدفن
کشتگان پرداختند و دران صباح با امیر المومنین علی رضی الله عنه با معارف
سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما با دشمنان باین مرتبه رسید که کسی
و از ایشان جز نفس آخرین نمانده است بتهیه اسباب حرب فرا مشغول
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخن بمعاویه رسید بعمرو
گفت رای تو درین داهیه دهیا و واقعه عظمی چیست عمرو گفت از برای

چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده و با خود قرار داده که
از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم التماس ما مبذول نمایند اختلاف
در میان ایشان بدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معاویه پرسید که آن
کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت
کن تا دست خود در کردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی و هم
درین روز مسموع معارف شام گشت که اگر فردا جنگ بر نهج دی روز اتفاق
افتد دود از دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض
تضییع آیند و امرا این سخن را بمعاویه رسانیده گفتا شعث راست میگوید که
یقین است که اگر ما فردا بجرب پردازیم اهالی روم بسبی و زاری شامیان نمایند
و فارسیان روی بتاراج ذریات ارباب عراق آورند آنگاه روز دیگر بنا بر
اشارت و صواب دید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را
بر نیزه ها محکم بستند و صف کشیده بایستادند و روز هنوز روشن نشده
بود عراقیان تصور کردند که ان رایات و اعلام است و بعد از لحظه که معاینه
کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است درین اثنا فضل بن ادهم
در پیش قلب لشکر شام و شریح جدای براولاد و نسوان ترحم نمایند که
اگر دستان جنگ باز ندارند کشته شوید و زنان و فرزندان شما را دشمنان
یعنی اهل روم و فرس اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب
خداوند عز و جل در میان ما و شماست بعد از ان ابو الاعور را بر اسبی شهب نشسته
و مغفری بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق
شما را بمضمون کتاب خدای که حاکمست میان ما و شما باید که بان عمل نمایند
و چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که
ارباب

ارباب عراق برفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور می شوند که خون ایشان
بر ما حلال گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر المومنین رضی الله عنه
رای صوابست بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم
از همه کس باجابت کتاب خدای عز و جل و شما نیز درین امر با من شریک باید اما این
حیله ایست که اندیشیده اید و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان
از مصحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه از حرب تنگ
آمده اند و از نصرت و ظفر مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین
دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا
بحکم باری تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه علی کرم الله وجهه
رشوتها از معاویه گرفته بودند از محاربه متبرم و ملول گشته بعد از مقامات
مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیر المومنین
دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که ما بر عثمان رضی الله عنه
برین خروج کردیم اگر ملتمس معاویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم
سپاریم و چون سخن باین مقام رسید امیر المومنین رضی الله عنه فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان
اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا یجور و در خلال این
احوال رسل معاویه آمده مصاحف با خود آورد و گفتند ای ابو الحسن
شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل نمائی که میان ما حکم بجز این کتاب نیست
اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی کثیر معاویه بر سبیل
ارتشا نزد وی فرستاده بود گفت ای امیر المومنین چنانچه دی روز ما
مطاوعت می نمودیم امروز نیز می نماییم اما معاویه از سر انصاف سخنی میگوید

وانقیاد حق می‌نماید وترا بکتاب خداوند تعالی عالم‌تر از معاویه وعمرو
عاص وغیرهما حضرت امیر فرمود این کید عمرو است این در میان مردم
شایع شده لشکریان از برابر مخالفان باز کشتن کرفتند مکر مالک اشتر که
در میمنه همچنان جد واجتهاد می‌نمود وجانب لایت آب چون دید که سپاه
فوج فوج مراجعت می‌نمایند دست بر دست زد وکفت این فتنه غالب آمد
ودرین اثنا ابن الکوا وجمعی زیاده دو هزار از سپاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه که بعد
ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاع یافت مبالغه والحاح نموده با آنحضرت کفتند
که بالضروره دعوت معاویه را اجابت باید نمود والا ما در مخالفت خویش
معذور باید داشت وحضرت امیر طوعا وکرها باین معنی همداستان شده
قوم کفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه است ودر حرب سپاه
اشتغال می‌نماید باز کرد وحضرت امیر یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد
وچون یزید پیغام امیرالمومنین را بمالک رسانید مالک کفت چه وقت راجعت است
که فتح وظفر نزدیک است ویزید بخدمت حضرت امیر مراجعت نموده جواب
رسانید ومقارن این حال اصوات اشتر ومتابعان او ارتفاع یافته کرد وغباری
عظیم پدید آمد خوارج با علی کفتند که ما چنان کمان می‌بریم که مالک را بمبارزت
وامر تو در حرب جد وجهد می‌نماید آنحضرت کفت بر سبیل علانیه با یزید
کفتم که اشتر دست از جنک باز دارد وبار دیکر یزید بن هانی را بطلب ارسال نمود
وکفت با اشتر بکو که بمبارزت مراجعت نماید که فتنه عظیمه حادث شده وچون رسول پیغام
رسانید اشتر کفت مکر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید کفت آری مالک
کفت والله که در همان لحظه که دیدم که مخالفان بر سر نیزه‌ها بسته اند دانستم که در لشکرها
افتراق خواهد شد وبعد از آن آنحضرت دست از حرب باز داشته نزد امیرالمومنین رضی الله عنه

ومعارف

ومعارف کوفه وبصره آمده وبا جماعت خطاب عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق ای
کروه ذل ونفاق والله که غدلتی که بر خود روا داشتید که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد
اکر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می‌آمدید اکنون بکذارید
که من مهم ایشانرا باتمام رسانم کفتند ما در کناه شرکت نمی‌ورزیم ومالک با ایشان
سخنان ملزم سکت کفته مهم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنامها داده تا
زیانها بر سر آب اوزدند واو نیز ابواب طعن ولعن مفتوح داشت بمکافات
اشتغال نمود وچون امیرالمومنین علی رضی الله عنه اهتمام خوارج را در اجابت
ملتمس معاویه را ملاحظه نمود اشعث بن قیس را کفت برود با اهل رایات بکوی
که بر رفع علامات حرب پردازند واشعث بفرموده عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید
عمرو بن ازینه باو کفت واو پای اشعث زده کفت لا حکم الا لله اشعث کفت
شمشیر خود در نیام کن که شامیان را بامری خوانده اند که در آن تاخیر میکردند ما ایشانرا
بآن کار دعوت میکردیم ودر خلال این احوال معاویه با اعیان واشراف شام کفت
که زمان حرب میان ما وارباب حجاز وعراق متمادی یافت وهر یک ازین دو کروه
کمان می‌بردند که حق بجانب ایشانست وما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم
اکر اجابت کنند فهو المطلوب والا ما باری عذر خود کفته باشیم بعد از آن نامه
نوشته بخدمت امیرالمومنین رضی الله عنه فرستاد مضمون آنکه اول کسی که
محاسبه او درین قتال بود ما وتو خواهیم بود واکنون من ترا میخوانم بحقن
دما والفت واخراج کینه از سینه وبآنکه حکمان یکی از قبل من ودیکری
از قبل تو میان من وتو حکم کنند وبآنکه در قرآن مجید وفرقان حمید مکتوب ومبین است
وباید که تو راضی کردی بحکم قرآن اکر از اهل آنی وامیرالمومنین رضی الله عنه در جواب
نوشته که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی ومن میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد دما

اجابت حکم خدای تعالی کرده اند بخلاف ومن لم یرض بحکم القرآن فقد
ضل ضلالا بعیدا در بعضی از روایات آمده که معاویه حبیب بن مسلم را
برسالت نزد امیر المؤمنین رضی الله عنه فرستاده پیغام داد که رضا
دهیم واگر بجهت تصدی خلافت مرا متوفر و معین گردانند از صواب دید
ایشان تجاوز ننمای واگر غیر ما اجماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون
حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت معاویه از سر
انصاف سخنی میگوید و حسن بن ... تقویت او کرده شقیق بن ثور گفت ای
امیر المؤمنین اکثر شجاعان و فرسان با قتل آمدند بر بقیة السیف ترحم فرمای
و معاویه میداند که ... ظفر قرین حضرت امیر رضی الله عنه غلبه بر تمامیات
بنابرین با شعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر
مهم صلح قرار یابد مبلغ صد هزار درهم بوی و اشعث طامع بر مضمون نامهٔ معاویه
اطلاع یافته و بر مخارق دنیا فریفته گشته قبیله از دو ربیعه و اشعریه را جمع کرده
قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان بالقصد اشتر عزیمت اغوا
نموده گفتند اگر مالک مخالفت ما ورزد اجزای او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم
درین مجلس تکلم نمایند گفتند که مردم از محاربه بستوه آمدند و باتفاق میگویند که
دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفت و گوی عبدالله بن الحارث
الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال که بوضوء صلوة عشا
ادای نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمهٔ امیر آمد
و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده گفت عبدالله خود را چگونه می یابی گفت یا
امیر المؤمنین تصور من آنست که از عمر من قصیر روزی پیش نمانده حضرت امیر رضی الله عنه
آب در چشم آورده فرمود که خوش حال آن شب و دیده روشن دار که برحمت پروردگار

عفو

غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار در شهدای احد که بهترون
خواهد افتاد و بعد ازان عبدالله گفت یا امیر المؤمنین چنین مسموع شد که
اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بران می نمایند که با معاویه مصالحه
نمای زنهار که بقول ایشان عمل ننمایی و دست از محاربه باز نداری امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معاویه مقاتله
نمایم و ندانسته که رسول صلی الله علیه وسلم با آنکه قوت چهل نفر داشت
مدت سه سال بسبیل سهولت و علانیه هیچکس بقبول اسلام دعوت نکرد و بعد
ازان مدت ده سال اظهار نبوت کرده قتال ننمود و چون اعوان انصار
بسیار پیدا کرده بقتال مامور شد واگر مرا نیز یاران بهم آید حرب کنم والا
دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا فرموده اند ای عبدالله مرا
رسول صلی الله علیه وسلم از قضایایی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده
من شکایت را بار کار حکمت خواهم پرداخت که بسبب ادبار امامت خارج کردم
عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب میان خداوند و عباد
جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و زهی
خسران رسید بآن شقی که پای از دایرهٔ اطاعت و فرمان برداری تو بیرون
نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیلهٔ عمرو عاص از پیش رفت
حفاظ کلام از مردم شام و عراق اجتماع نموده میان هر دو صف نشستند
و بتلاوت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت
حکم کنند اهالی شام گفتند که ما رضا دادیم که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد
و اشعث بن قیس و تابعان او گفتند مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعری است
حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود که من برای ابو موسی اشعری حضرت

امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود که من برای ابوموسی حرم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس
امید که از جانب من حکم کند یاران گفتند که بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله
عباس فرقی نمیکنیم و ازین سخن چنین معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب
حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند نسبت او و تو و معاویه برابر باشد
امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود که چون است که شامیان عمرو بن عاص را اختیار کردند
و با آنکه نسبت و خصوصیت او را بمعاویه میدانند خوارج جواب دادند که هر کسی
مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم
کند امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود که مالک اشتر نیز نزد او این کار است من او را
حکم میسازم اشعث بن قیس که رأس و رئیس خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان
ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود که
حکم بودن اشتر چه عیب دارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد
اشعث گفت که بحکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب
یکدیگر تحریض نماید تا بمقصود خویش رسد سخن آنکه امیرالمؤمنین رضی الله عنه
و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی اشعری قابل این کار نیست
دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا با عمرو
بن العاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد
خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر از ابوموسی که در آن اوان گوشه گرفته
بود و در هیچ امر دخل نمیکرد و چون دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله
رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا لله و انا الیه
راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین رضی الله عنه آمده بشرف شمول
حاصل کرد و چون او در تحصیل مهمات غوری نداشت بعضی از صحابه کرام که بمجلس او

رسید

رسید زبان بنصیحت او گشود و در آن حکم بحزم و احتیاط وصیت فرمود و عاقبت
ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار
نمایید مالک گفت تو نه آن کسی که در وقت حصول حسن بن علی بکوفه در اثنای
خطبه خلایق را بملازمت بیعت منع و امر میکردی و میگفتی که اتفاق علی مرتضی رضی الله عنه
موجب فتنه ایست ابوموسی گفت همچنین بود و لیکن امروز بآتش آن روز
میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون
امر خلاف بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و اعیان
عراق و معاویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع شدند
تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمؤمنین رضی الله عنه بود
مأمور بآن شد که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که
هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
معاویه گفت چه بد مردی باشم با وجود آنکه دانم که امیرالمؤمنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین رضی الله عنه را محو باید کرد و نام او
و نام پدر او را باید نوشت احنف بن قیس گفت یا امیرالمؤمنین محو لفظی که
متعلق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من ترسم که اگر آن محو کرده دیگر بتو
نرسد امیرالمؤمنین رضی الله عنه گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست
من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلحنامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحیست
که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو و برادر این با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت
که لفظ رسول الله صلی الله علیه و سلم را محو کن و بنویس که محمد بن عبدالله که اگر ما او را
رسول خدای میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره اش مانع نمیشدیم حضرت رسالت
فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن

که ترا روزی من روز نیست و این روز آن روز است اکنون ای عبدالله چنانچه
خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا
ما صالح علیه علی بن ابی طالب با معاویه بن ابی سفیان و ارباب شام که متابعان
او بیند گفتند و قبول کردند که بحکم قران از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون
آن در نگذریم و احیا کنیم و هرچه قران آنرا احیا کند و درامانت چیزی که
آنرا امانت می کند سعی نمائیم و علی و متابعان او راضی شدند که عبدالله
ابن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه
از عبدالله بن القیس و عمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای و میثاق کردند که قرار تبدیلی
خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز ننمایند و آنچه در قرآن مجید
مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و آنچه مطلوب ایشان باشد در کلام
ربانی حکم را نیابند رجوع بسنت نبوی فرمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی
سنت حضرت خیر البریه صلوات الله علیه عمل ننمایند و عبدالله بن قیس
و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم
ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم
در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند و اموال و اهالی و اولاد ایشان
از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان
علی یا موافقان معاویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب
فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را
قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و خلاف ورزد
مجموع امت در دفع او اتفاق نمایند و چون صلح نامه باتمام رسید نوشته که شهد
علی ما فی هذا الکتاب حسن و حسین ابنا علی و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس

وجمعی دیگر

وجمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمومنین علی رضی الله عنه بودند اسامی شریفه
خود ثبت کردند و طایفه از معارف سپاه شام نیز اسامی خویش بنوشتند
و در آخر صحیفه محرر گشت که و کتب یوم الاربعا الثلاث عشر لیلة بقیة من صفر
هکذا قیل فی تاریخ ابی حنیفه دینوری و روایت که چون اشعث بن قیس از مالک
اشتر التماس کرد که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید گفت یمین اشتر مقطوع
و شمال او مفلوج باد اگر نام خویش درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تو نتوانستی قراضی
بکردم مالک جواب داد که تو کیستی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش
و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا آمثل عدی بن حاتم طایی وغیره
حاضر بودند اشعث گفت حرمت عظمای عرب مرا نمی‌گذارد و الا جوابی که سزاوار تو
بودی میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان تو تیز تر است و سنان من از سنان
تو فاقدتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمومنین ام
و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی بمگر دراع جلد با ناخن بروپا قاید فرد
و این سخن تعرض بود نسبت با اشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول‌اند
و حال آنکه او از آن دیار بود اشعث ازین کلمات ملول و متأثر گشته دست
بقایمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقایمه تیغ خویش برد ابراهیم بن مالک
اشتر شمشیر از نیام بیرون کرد و پدرش او را نصیحت کرد روی با اشعث آورد
و گفت اگر تو چیزی بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی
و بعد از آن بطوع بکیش کافری و بت پرستی رجوع نمودی و باز از بیم
جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع اشرف امیرالمومنین علی رضی الله عنه رسید
فرمود که ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا رسول الله صلی الله
علیه و سلم خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنای او با اولاد من

جهار سد و سخن امیرالمومنین رضی الله عنه مشعر آن بود که محمد بن اشعث با امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه در کربلا مقاتله کرد و اسحق بن اشعث هم دران سرزمین آب
از آنحضرت باز داشت در فتوح مسطورست که چون بعرض امیرالمومنین رضی الله عنه رسانیدند که
رضای اشتر بمضمون صلح نامه موقوف نیست فرمود بخدا سوگند که من هم راضی
نبودم و نمیخواستم که شما بر رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی
گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بکمال خویش نمی بینم و کاشکی چون اشتر شخص
دیگر بودی در میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چندین محنت
فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد
قبایل عرب برد که دران لشکرگاه بودند برایشان خواند چون بمضمون حال مطلع
گشتند دو برادر از ان مردم آواز برآوردند لا حکم الا الله و آنگاه با لشکر
شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلح نامه را بر قبیله مراد
قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا الله
ولو کره المشرکون و اکثر قبایل بنی تمیم معترض گشته زبان بسرزنش اشعث بن
قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبید الله بن ابی رافع کاتب
امیرالمومنین رضی الله عنه بجهت شامیان صلح نامه نوشت و عمیر بن عباد
الکلبی دبیر معاویه بر از اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد
و ارباب عراق در صلح نامهٔ اهل شقاق و عناد اسامی خود ثبت نمودند و اهالی
شام در عهدنامهٔ ابن عم رسول نامهای خویش نوشته و چون مردود نامه
بتکامیل رسید مردی از سپاه امیرالمومنین رضی الله عنه از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر
بر اسب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب با او دادند و بخورد در لشکر معاویه
حمله کرد و مبارزتها نموده چند کس را زخم زد و آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید

مجروح

وچون آب باو دادند و بخورد و بر لشکر حضرت امیر حمله کرده چند تن را مجروح
گردانید و گاهی بر آن لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و باواز بلند میگفت
که یا ایها الناس بدانید که من از علی و از معاویه و از حکم ایشان بیزارم
و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر
امیرالمومنین حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد آن شخص بود و بعد از اتمام
مصالحه امیرالمومنین رضی الله عنه بجانب کوفه باز گشت و معاویه بجانب شام
مراجعت نمود و مقرر بر آن شد که ابوموسی اشعری با طایفهٔ از معارف
و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظما و روساء شام در ماه رجب
عمو و عرب به دومة الجندل که موضعی است میان عراق و شام مجتمع گردند
و باتفاق یکدیگر چندانکه قرار یابند در امر خلافت حکم کنند و امیرالمومنین علی رضی الله عنه
شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه عمرو روند و امر فرمود تا
عبدالله بن عباس رضی الله عنه همراه ایشان رفته بامامت آن جماعت قیام نماید و معاویه
ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی انبوه مصحوب عمرو عاص گردانید
و در بعضی از روایات آمده که با حکمین بشتصد کس بدومة الجندل رفتند گویند
در اثناء طریق عبدالله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را
نصیحت کردند و گفتند باید که بحیلتهای عمرو عاص فریفته نگردی و در باب حکم هیچ
گونه بروی متابعت ننمایی او قبول نموده ایشانرا اطمینان خاطر گردانید اما چون
مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو او را فریب داده چنانچه از سیاق
کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر اجتماع فریقین در دومة
الجندل و آنچه واقع شد میان ابوموسی و عمرو از نزاع و جدال** چون مردود فریق
از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی ملاقات

کرده و او را بر خود تقدیم کرده و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید حق عز
و علا مدد داد و در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو بخدمت او شتافتی
و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته استکشاف
مسائل نمودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را بگرفتی و در خدمات وی
وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی ترا فضیلت سبق اسلام و علم و عمل
تا حدیست که از ابناء روزگار را هیچ میسر نشده و ازین نوع جمله و تدبیر چندان
پرداخت که آن مسلمان را مغرور و ممنون ساخت و چون مدت منقضی گشت و حکمی از
حکمین صادر نگشت مردم ملول و دلتنگ گشته با ابو موسی و عمرو گفتند که این
کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اند و حکمی نکرده
و ازان میترسیم که میعاد بسر آید و ما بالضروره باری دیگر قدم در میدان
منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص آغاز تدبیر
کرد و با موسی در خلوت با او گفت که تو پیش از من بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم
رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بیقین بدانکه من از صواب دید
تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته
که صلاح امت و خشنودی حضرت حق کلمه در آنست اگر تو دران باب موافقت
نمایی سبب رستگاری تو باشد عمرو پرسید که آن کدام است ابو موسی گفت
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روی بست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت
اختیار کرده و در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده
دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد امور و رتق و فتق مهام طبقات امم را
در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت که ترا در باب معاویه چه میگوید ابو موسی
گفت که معاویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت که تو میدانی که عثمان بظلم

کشته

کشته شد ابو موسی گفت ای عمرو گفت معاویه ولی عثمانست و خدای تعالی
در قرآن میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک
برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که
ای عمرو از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی
بایستی که مردم بر ولایت و خلافت یکی از ابناء ابرهة الصباح الحمیری اتفاق
کردندی زیرا که شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف
مرتضی علی را با ولد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ ولی ابن عمر را
بر عثمان الیق و اولیست که بر معاویه و اگر تو با من موافقت نمایی ابن عمر را
بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را اختیار کنیم عمرو گفت پسر من
عبد الله هم فضل دارد هم صلاح و هم قدم تجربت چه شود اگر بخلافت وی
رضا دهیم ابو موسی گفت تو راست میگویی اما دامن عفت او بلوث این
حروب آلوده شده بیا تا الطیب بن الطیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را
ازین محنت و مشقت باز رهانیم عمرو گفت او شایسته این امر نیست
چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست خورد و بیک دست بخشد
ابو موسی گفت ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول گشتند
مارا و ترا حکم ساختند ایشان را دیگر در ورطه فتنه و هلاک میفکن و تدبیری
پیش آر که متضمن صلاح حال امت باشد عمرو گفت مصلحت وقت آنست که
علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت بشوری حواله نماییم تا مسلمانان
شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند و ابو موسی این رای را پسندیده
داشته چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت فرموده گفت بخدا سوگند ای
ابو موسی که گمان من اینست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی نصیحت

میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدیم نمای چه او مردی
عذارست و من میترسم که اگر تو پیش از وی در امر متفق علیه حدیثی الغا کنی او مخالفت
تو اظهار کند و فسادی ازان متولد گردد که هیچکس تدارک آن نتواند کرد ابوموسی
گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک را از ما بر دیگری مخالفت واقع نخواهد
شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر گشتند و ابوموسی
با عمرو خطاب کرد که بر منبر رو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم رسان عمرو گفت
معاذالله تو تقدیم نمای که از من مسن و افضلی و ابوموسی بالتماس او رفق بر بالای منبر
رفت و بعد از حمد و ثنای و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان آورد که ترفیه
حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که حضرت علی رضی الله عنه
و معاویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشورا
حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر کبیر دانند اختیار
نمایند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت من مرتضی و معاویه را
از خلافت بیرون آوردم چنانچه این انگشتر را از انگشت خویش و بعد
ازان از منبر فرود آمده عمرو عاص بر منبر رفته گفت این شخص صاحب خود را
از خلافت عزل کرد چنانچه بجمع مشاهده فرمودید و من صاحب خویش معاویه را
بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون او و سزاوارترین
مردم که بجای خلیفه مظلوم شهید نشیند اوست و ازین سخنان غلغله در میان
خلایق افتاده و ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق
ندهاد که غدر کردی و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی که با چنین مقرر نکرده
بودیم وانما مثلك مثل الحمار ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت
تو خلاف میگویی انما مثلك مثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما

لعـ

گفت کاش ابوموسی مرده بودی تا چنین حکمی از وی صادر نگشتی و عبدالله بن عباس
گفت جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را باین کار منصوب کرد و شبث
ابن ربعی و شریح هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد و مردم در میان آمده او را
تسکین دادند و شریح دایما متأسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم
و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو
عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ
انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طایی
در مقام ممانعت آمده گفت مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جایز نیست
و این صورت بر اهل حجاز و عراق بسیار شاق آمد بتخصیص بنی هاشم و ایشان
زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب وقت بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه انشا
کرده بود گردان کردند و مضمون آن ابیات اینست نظم

ندانم خلافت چرا منصرف • شد از هاشم و آنگه از بوالحسن
نه او اولین مقبل قبله بود • نه او اعلم وحی بود و سنن
نه اقرب بعهد نبی بود او • معین جبرئیلش بغسل و کفن
چو او مجمع جمله اوصاف گشت • ز قدر علی و ز خلق حسن

آورده اند که طایفه از قرا که در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز
کرده گفتند امیرالمومنین رضی الله عنه حماقت ترا میدانست ازان
جهت حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از متابعان حضرت امیر قصد
ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور
اسلمی با متابعان بدمشق رفتند بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالله
ابن عباس و شریح بن هانی رضی الله عنهم با موافقان بخدمت امیرالمومنین رضی الله عنه

می شتافت آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون
خلق از تحاکم مراجعت نموده بخدمت امیرالمومنین رضی الله عنه پیوستند بر روی
منابر زبان بلعن معاویه و عمرو عاص و ابوالاعور اسلمی و حبیب بن مسلم
فهری و ضحاک بن قیس و ولید عقبه و ابو موسی بگشادند و چون این خبر بسمع
معاویه شد امر کرد تا بر منابر و در عقب هر پنج نماز حضرت امیرالمومنین علی
و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم لعنت کردند و الله اعلم

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنهما

سابقا رقم زده
کلک بیان گشت که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قیس بن سعد بن عباده را
از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابوبکر بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر
رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت با امیرالمومنین
رضی الله عنه بیعت نکرده اند مدارا و مواسا کن و در دلجویی فلان و فلان سعی
نمای که ابقای ریاست این مملکت موقوف بمعاویه و مظاهرت ایشانست
و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابوبکر نصیحت آن ناصح را
فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام
مقاتله آمده سپاه محمد بن ابوبکر را منهزم کردند و در آن اوان شخصی بود موسوم
بمعاویه بن خدیج که پیوسته معادات امیرالمومنین علی رضی الله عنه در خاطر داشت
و چون حرب صفین بنهایت رسید و قضیه حکمین بآخر انجامید معاویه بن
خدیج طلب خون عثمان رضی الله عنه نموده طایفه از رنود و اوباش با وی
اتفاق نموده شوری در آنملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض حضرت امیر
گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت از صفین بحکومت ولایت
جزیره فرستاده بود طلب داشت تا در آن باب با وی مشورت نماید و مالک

بنابر

بنابر اشارت شاه ولایت نایبی در آن مملکت نصب کرده بشرف پای بوس
استسعاد یافت و امیرالمومنین علی رضی الله عنه با او گفت که محمد بن ابوبکر
در ریعان جوانیست و در امور امعان نمی نماید و زیاده تجربه ندارد و ما بحکم
او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست بجای او کرا فرستیم
مالک گفت هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و درین قضیه فرمان
امیرالمومنین رضی الله عنه صدور یافته قیس ابا و امتناع نمود چه بی موجبی او را
عزل کرده بودند آنحضرت او را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرموده با
مالک گفت که سزاوار حکومت مصر توئی و من هر گاه اهلی میفرستم شرایط وصیت
بجای می آریم و تو از آن بی نیازی زیرا که برای صائب و فکر ثاقب خویش
عمل میتوانی کرد و مالک انگشت قبول بر دیده نهاده و امیرالمومنین علی رضی الله عنه
منشور ایالت او را نوشته و محبت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه قلمی فرموده
گفت بتعجیل هر چه تمامتر توجه بآنجانب باید نمود تا بواسطه اهتمام تو فتنه ها تسکین
یابد و مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمد معاویه از این معنی آگاه گشته
دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیرالمومنین علی
رضی الله عنه از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در شام مجال
اقامت نماند و در آن اوان دهقانی که با معاویه دوستی می ورزید در قصبه
که بر سر راه مصر بود توطن داشت و معاویه بعد از تدبیر و تفکر بآن دهقان
نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و لا محاله گذار او
بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت او اقبال
نموده بهنگام فرصت و زمان مجال سمی قاتل در شربت ماکولات تعبیه کرده
بخورد او دهی دهقان ملتمس معاویه را بحسن قبول تلقی کرده چون مالک بآن

نواحی رسید بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورده گفت
من از اهل خوارجم و باعانت همچون توئی محتاج و اشتر بمنزل دهقان نزول
فرموده آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف‌شکن داد
تا تناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان و معاویه پیش از فوت
اشتر میگفت که علی رضی الله عنه اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و مارا توهم ازو
بیشتر است که از علی از قاضی الحاجات مسئلت نماید که شر او کفایت کند و اهل شام
بدعا قیام می‌نمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معاویه با مردم آن مملکت
گفت که علی را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر
آن یک در حرب صفین مقطوع شد و آن یک ببرکت دعای شما معدوم گشت
و گفت خدای تعالی لشکرها دارد و یکی از آنها مگس عسل است و چون خبر فوت
مالک بسمع مبارک امیرالمومنین علی رضی الله عنه رسید حزن و اندوه بخاطر
آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که
چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد بن ابو بکر رضی الله عنهما بموقف
خلافت رسید امیرالمومنین علی رضی الله عنه بمحمد بن ابو بکر مکتوبی نوشت مضمون
آنکه ملالت خاطر ترا بنابر فرستادن اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت
نه بواسطهٔ آن بود که من در سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من
در عزل تو و نصب اشتر آن بود که ترا بر مملکتی والی گردانم که با وجود سعت
ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت آب و مؤنت محافظت آن کس
باشد تا بفراغ بال زندگانی کنی و شخصی که او را والی مصر ساخته بودم مردی بود ناصح
اهل مودت و ولا و انتقام کشنده از اعدا و دین و لاجرم چنین استماع افتاد که
او تکمیل حیات خویش نموده و بجوار رحمت رب العالمین پیوسته است وظیفه آنکه

برسر

بر سر ریاست خویش کارفرمایی و پای از مقاومت دشمن باز نکشی
و تشمیر از شاق جد فرو نگذاری و خلق را براه راست دعوت کنی و در
استعانت و جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بی
غایت و اصناف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون
بعد از فوت مالک اشتر امیرالمومنین علی رضی الله عنه را دل مشغول خوارج پیش
آمد معاویه مسرور و خوشدل گشته فرصت غنیمت شمرد و بنابر وعدهٔ سابق
که با عمرو بن عاص داشت او را با شش هزار کس مسخر ملک مصر نامزد کرد و نامه
بمعاویه بن خدیج فرستاد که از سر استظهار بمعاونت عمرو قیام نماید
و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسیده معاویه بن خدیج با اتباع بدو پیوست
و بمحمد بن ابو بکر پیغام داد که برخیز برین نهج که قتل عثمان چندان نیست و چنان
دامن گیر من نیست که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو دران باب اضعاف
مضاعفه سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتی ان شاء الله تعالی
و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه
سپاه مشغول گشت و محمد بن ابو بکر کنانه را که بخت کار در عثمان رضی الله عنه
اوزده بود با طایفهٔ بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو بن
العاص عبد الرحمن بن ابو بکر را با فوجی بدفع او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی
دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرده عبد الرحمن بعمرو
ملحق شد و عمرو عاص با معاویه بن خدیج گفت که برو و با پسر خود حرب
کن ابن حمدان و محمد جریر طبری گفته اند که کنانه پسر معاویه بن خدیج بود و بعض
از مورخان او را کنانه بن بشر گویند و بالجمله معاویه متوجه محاربه کنانه شده
لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین

مقاتله نکنانه پدرش را معاویه بکشت و در زمان قتل او گفته که تو اگر از قتلهٔ عثمان
رضی الله عنه نبودی من ترا نمی‌کشتم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابوبکر
بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معاویه بن
خدیج او را بدست آورده هلاک ساخته جسد او را در شکم اسب جوف حماری نهاد
بسوخت و عمرو بمصر در آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در مبداء حال
که عمرو عاص متوجه مصر شد محمد بن ابوبکر خبر یافته از امیرالمؤمنین رضی الله عنه مدد
طلبید و آنحضرت هرچند مردم کوفه را باعانت و نصرت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم
روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان
مرکز ترحم ننماید یا فرمود الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه بگمار و دعای شاه ولایت
پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که
بحجاج ظالم اشتهار یافت متولد شد و از و بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی
گفته اند که حجاج در سنه اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعهٔ ابن ابوبکر رضی الله عنه
بسمع همایون امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین
باب نامه بعبدالله بن عباس که در آن اوان بضبط و حکومت بصره برای رزین او
متعلق بود نوشته اظهار تنگدلی نمود و ابن عباس رضی الله عنه زیاد بن ابیه را
در آن دیار بنیابت خویش بگذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که
دیگر مفارقت امیرالمؤمنین رضی الله عنه اختیار نکند

بعد از قتل محمد بن ابوبکر و استیلاء عمرو عاص بمصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت
راه یافته معاویه عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله بآن طرف رفته
زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس رضی الله عنهما برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال

داسـ

داشت مختفی گشت و امیرالمؤمنین رضی الله عنه اطلاع یافته اعین بن مجاشع را
بجنگ او فرستاد و ابن حضرمی جاریه را ارسال فرمود تا آتش در آن قصر
زدند تا ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع و ثلاثین معاویه نعمان
ابن بشیر انصاری را با ده هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان
از قبل امیرالمؤمنین رضی الله عنه بحکومت آن موضع قیام می‌نمود و چون مردم
مالک سپاه شام را از دور دیدند بگریختند و با معدودی چند پناه بحصار
بردند و قاصدی نزد امام المؤمنین رضی الله عنه فرستاده مدد طلبید و آنحضرت
اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که
دیر میرسند بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمدند
و با خصمان جنگ کرده حرب ایشان تا نماز شام بود درین اثنا عبدالرحمن
ابن مخنف باشارت پدر خویش با پنجاه سوار بمدد مالک رسید و نعمان بتصور آنکه
مردم بسیار بمدد می‌آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک
از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معاویه بن ابی سفیان بن عوف را با شش
هزار کس بهیت فرستاد که شهریست میان موصل و شام و سفیان بانبار فرموده
بهیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهرها از سواد عراق است و سفیان چون
بانبار رسید حسان البکری که حاکم آن سواد بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته
شد و شامیان انبار را مسخر ساخته غارت کردند و چون این خبر بامیرالمؤمنین
رضی الله عنه رسید از قهر با کوفیان هیچ نگفت و تنها از شهر بیرون آمد بلشکرگاه
رفت و روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست
کردند که مراجعت نمایی که این کار نیست که همچون توئی را باید رفت و حضرت
ملتمس ایشانرا مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفهٔ از ارباب شجاعت بدفع

سفیان فرستاد و قیس تعجیل هر چه تمامتر روان شد و تا حدود شام در عقب مخالفان
رفته هیچکس را در نیافت چه شامیان مال بسیار را یافته بودند و بی توقف
بدیار خود شتافته درین سال معاویه عبدالله بن مسعده الفزاری را با هزار و هفتصد
کس بجانب تیما فرستاد و گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که
ندهد با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمای و تیما شهریست در کنار
بادیه که متصل است بحدود شام و ابن مسعده قبول نموده عمل نموده بتیما آمد و از
بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بسمع اشرف امیرالمومنین رضی الله عنه رسید
مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله مسعده رود و مسیب چون به تیما
رسید با شامیان مقاتله نموده و جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب
خویش ابن مسعده رسید سه ضرب دوستانه با و زده هزار بار با و گفت که بگریز
و از نادانی خون خود مریز لاجرم عبدالله بن مسعده با بقیة السیف بحصار تیما تحصن
نمودند و مسیب ایشانرا محاصره کرده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار
جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند
بنیاد زاری کردند چنانچه مسیب را دل برایشان سوخت فرمود تا آتش را بکشتند
و چون شب شد ابن مسعده با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین
سال معاویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در
خرابی منازل و اماکن سعی نمایند و چاهها جینه ازند و هر کس را که در منازل یابند
بکشتند و حجاج را از مکه باز داشته بگویند که شما را در آنجا امانی نیست که بیرون
و باکر حج میگذارید و ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب یافت
بکشت و اموال ایشانرا بتاراج داد و در هر منزل که امیرالمومنین علی رضی الله عنه
جمعی را تعیین نموده بود که بدرقه حجاج باشند تیغ ضحاک کشته شدند چون حضرت

امیر رضی الله عنه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتله او فرستاد
و حجر روی براه نهاده و بمقصد رسیده با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر را از
سپاه شام بشهر عدم فرستاد تا مردم مصر و حدود مغرب حج گذارند و در وقت
حج گذاردن قثم بن عباس بن عبدالمطلب که بفرمان امیرالمومنین علی رضی الله عنه حاکم مکه
بود گماشته معاویه را مانع آمد که بشرایط زیارت قیام نماید و مردود فریق خواستند که
بر حرب اقدام نمایند اما خلق مکه گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم ابریزید
و شیبه بن عثمان را معین فرمودند که پیشوای خلایق شده با ایشان مناسک حج
قیام نماید و درین سال معاویه با نفس خویش با جمعی از دلیران شام براه موصل روی
بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست
معاویه گفت میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام در موصل آمده چند روز
کنار دجله گذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیر
المومنین علی رضی الله عنه گردد که معاویه خود بمملکت خود عراق آمده و در
اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که
بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورد و از آنجا بیمن رفته و مردم
بلاد و امصار را ببیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست
بمدینه آمده و ابوایوب انصاری که از قبل امیرالمومنین علی رضی الله عنه در مدینه
حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه
غلام عثمانرا نام برده گفت خداوند شما کجاست و خلایق در گریه شده
بسر گفت ای اهل مدینه چون عثمانرا شما کشتید این همه گریه چیست بخدا
سوگند که اگر معاویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن را از شما زنده
نمیگذاشتم و لیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود

واز منبر فرود آمده مردم را ببیعت معاویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت
نمودند واز اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هزار روز
در خانه بسر بردی و بسر چون خبری یافت که جابر روزی در فلان سرای بوده
آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ام سلمه رضی الله عنها که دوست امیر المومنین علی رضی الله عنه بود آمده ام سلمه گفت
ای جابر برو بیعت کن که چنان می نماید که حکومت بر معاویه قرار خواهد
گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده بمعاویه مبادرت نمود و بسر ابوهریره را
در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت
وابوموسی اشعری روی پنهان کرده عاقبت مردم بسر او را پیدا ساخته نزد
بسر آوردند بسر از ابوموسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت
حکم معاویه چنانست که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم
ابوموسی بیعت کرده بمنزل خویش باز گشت و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی
بدیار یمن آورد و عبدالله بن عباس فرار نموده عبدالله حارثی را بنیابت خود در
یمن بگذاشت و بسر بدان ولایت رسیده نایب عبدالله با والد او بکشت
و دو پسر صغیر عبدالله عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون
خبر فوت پسران آن بجانب مکه و مدینه بسمع امیر المومنین رضی الله عنه رسید جاریه بن قدامه
و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده بنجران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند
بطرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه شنید که بسر بن ارطاة را پسران عبدالله عباس را بقتل رسانیده اند
اظهار جزع و فزع عظیم نمود و درباره بسر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه

وعقله

وعقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافه ببسر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز نهاده شمشیر خود میطلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پرباد
پیش او میبردند و بسر آن شمشیر بران مشک میزد تا هلاک شد و درین سال
رنجش میان عبدالله بن عباس و امیر المومنین علی رضی الله عنه پیدا شده سبب
آنکه ابوالاسود دیلمی خبر بکوفه فرستاد که بیت المال بصره نامضبوط است
و جناب ولایتمآب مکتوبی بعبدالله عباس فرستاد مضمون آنکه اگر دست
بیت المال بخلاف شرع دراز کرده باشی ترا مواخذت خواهم کرد و فرمان داد
که تا حساب عبدالله کنند و این معنی بر عبدالله دشوار آمده گفت مرا این عمل بکار
نیست و ترک حکومت بصره کرده بمکه رفت و مقیم شد حضرت مرتضی رضی الله عنه را
صورت حال معلوم شده استمالت نامه بدو نوشت تا بشغل عمل خود رفت
و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد معاویه رفت و با او بیعت کرده و امیر المومنین
علی رضی الله عنه از ضیق حال و کثرت عیال شکایت کرد که از بیت المال محتوی
اضافه وظیفه او کنند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیده ام
و حقوق دیگران از بتو نمیتوان داد و عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده و اضطرار
بنهایت انجامیده امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر از دادن چیزی چاره
نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانه فلان صعلوک سوراخ کنم و اموال و امتعه
او را گرفته بتو دهم عقیل دیگر بار گفت مال مردم بسرق تصرف کرده مرا خواهی داد
امیر المومنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن
آسانتر است که از عهده عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق ثابت
بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المومنین علی رضی الله عنه التماس وسعت معیشه کرد
آنحضرت بتوقف اشارت کرده و در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده

درکف عقیل نهاد عقیل دست بازکشیده گفت ای برادر اگر چه ترا بخشش اموال
نیفروزی باری چنان می‌نماید که آهن تفتهٔ سوزی امیرالمومنین رضی الله عنه
گفت ای عقیل تو که طاقت حرقهٔ آتشی که بر افروزندهٔ آن انسانست که مسؤول
او هیچگونه شرف قبول نمی‌یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معاویه
در تعظیم امور و تکریم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلوة اورا بی نیاز
گردانیده و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابوطالبا و را بر علی تفضیل و ترجیح
می‌نمود عقیل گفت هیهات هیهات سها و سبیح غبابی سها را بر آفتاب ترجیح نکند و سبیح
دانای مورچه را در برابر سلیمان نیارد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت
و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت خود انصاف ده که در آن اوان که علی
بصلوة و جهاد قیام می‌نمود ما و تو بعبادت اصنام می‌پرداختیم و کلم الضرورات
تبیح المحظورات تا بر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوهٔ اولیا و زبدهٔ
اصفیا کرده نزدیک تو آمده‌ام و در میان عقیل و معاویه این نوع کلمات و مناظرات
بسیار واقع شد اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد و در سال اعنی سنه
اربعین من الهجرة امیرالمومنین علی رضی الله عنه بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید
و چون قصهٔ خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگاشته
مناسب چنان می‌نماید که خامهٔ مشکین علامه بعد ازین بذکر شهادت مرکز دایرهٔ سیادت
و سعادت بپردازد ان شاء الله تعالی **ذکر شمهٔ از حالات خوارج و بیان**
بندی از مقالات ایشان طایفهٔ از علمای اخبار گفته‌اند که در زمانی که امیرالمومنین
رضی الله عنه خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعه
ابن مالک بآنحضرت گفتند که زمام حکم خدای تعالی در کف ابوموسی منه و بمجلس را بجانب
مخالفان مفرست شاه ولایت گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن

روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید که واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم
واین معنی را چون تصور کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف دو حکم
در آن صحیفه مثبت گشته ابن الکوا الیشکری و سایر خوارج از اطراف و جوانب
آواز بر آوردند که لا حکم الا لله واین کلمه را اعاده کرده که تجویز این
صورت میکنی یعنی ابوموسی را که حاکم میگردانی گناهست ازین قول توبه
کن و حالا سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمای تا برویم
و با دشمنان حرب آغاز کنیم امیرالمومنین رضی الله عنه فرمود که ابوموسی را فرستادن
گناه نیست بلکه منشأ ارسال از ضعف رایست و من در آن وقت که لشکر
شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله میکنند یکساعت دیگر حرب
کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من تشنیع نمودید زرعه گفت که اگر
ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمومنین
رضی الله عنه فرمود که تا آنکه می‌بینم که بنیزهٔ من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است
حرقوص گفت بگو اگر گناهی از من صادر شد توبه کردم حضرت فرمود که درین باب
گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی امیرالمومنین علی رضی الله عنه
گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر دست از دامن
انابت و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند و آنحضرت فرمود که من با ایشان حرب نکنم
واین گفت وگو در میان بود با ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم او را بر آن نهج که
گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند که خون علی مباح است که خود را
از خلافت بیرون آورد و در آن ایام روزی امیرالمومنین رضی الله عنه خطبه میخواند که
مردی از خوارج بر پای خواسته گفت لا حکم الا لله و یاران آن شخص اتفاق نموده
همین کلمه را گفتند امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این شخص

راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که بسخن حکام عمل ننمایند
و بقای امارت و حکومت کنند و مردم از حاکمی سیاستش چاره نیست خواه نیکوکردار
تا یمن اعتنا و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع شود و امن
طرق روی نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوت
بفعل آید و شما سه چیز ازان ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم
دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمایید حصهٔ غنایم شما را از شما باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب
نکنید ما با شما محاربه ننماییم و در تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مسطور است که چون بسمع اهل
کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص بر چه نهج حکم کرده اند عظمای خوارج
و عباد بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی
و درود بر مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخداوند روز
جزا آرند که خود را از امر معروف و نهی از منکر معذور دارند و کلمهٔ الحق را نسبت بوضیع
و شریف بر زبان نیارند و درین ولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق کردند در ملت
و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون هر کرا داعیه
آنست که از بلیهٔ بدعت خلاص گردد باید که ازین شهر ظلمت بیرون رود و هر وقت
ابن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود و حمزه
ابن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق
و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او
شایستهٔ حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع
رجوع برای دوربین او نمایند و خوارج را این سخن معقول نموده امر امارت را
بیزید بن حصین که از جملهٔ عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد و بر ابن
ابی اوفی عبسی عرض نمودند او هم تقدم تلقی پیش نیاید و بعد ازان از عبدالله

وهب

وهب درخواست نموده تا متقلد قلادهٔ خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را
مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شمار رغبت و ما فیها نیست
بلکه مقصود احراز مثوبات اخرویست و نیل درجات معنوی بعد ازان دست
از آستین وقاحت بیرون آورد تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم
ریاست بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای عز و علا اخذ عهود
و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و حق است تر از مجلس
باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای تعالی میفرماید که ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشنست که از اهل ملت ما اتباع هوای
نفس کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننموده و شخصی را حکم گردانیدند که بخلاف رای
حکم کردند بخدای که جز او خدای نیست که اگر هیچ کس نیابم که اعانت من کند تنها
با آن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را بمخالفت
عبدالله بن وهب و نزاع و جدال امیرالمومنین رضی الله عنه تحریص نموده متفق گشتند
روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفهٔ خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن
طایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند
حکم کردند و برادران ما کافر شدند دران چیز که بتحکیم رضا دادند و اکنون ارادهٔ
ما آنست که ازین شهر بیرون رویم دیگر شکل و شمایل ارباب بطلان نتوان دید
شریح گفت متابعان خود را اخبار کنیم تا باتفاق عزیمت نماییم و قاصدی بصره
فرستیم تا یاران ما که در آن دیارند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن
حصین طائی گفت اگر بهیأت اجتماعی ازین مملکت بیرون رویم مردم از عقب ما
بیایند و آن زمان جنگ کرده باکشته باید شد و یا بحکم ایشان راضی باید گشت

صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم و باید که موعد ما جسر
نهروان باشد نه مداین که دران موضع بیم تطرق آفاتست و کاتبی بصره باید
فرستاد که موافقان ما هم بدان محل بما بپیوندند و قوم این رای را مستحسن داشته بخوارج
بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا
دادند و چون صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده
و از طریق مستقیم منحرف گشته و اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع گردیم
تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم ملتمس و متوقع آنکه شما با یاران خود ملحق شوید
تا بنصرت خویش از ثواب و فضیلت بهره ور گردید و اینک یکی از برادران
شما که موصوف بامانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقایق
احوال را از وی استعلام نمایید و چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعید
علیه تسلیم نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که
عنقریب ملاقات ما و شما در نهروانست و بعد از آن اهل ضلالت یک یک
و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند یزید بن الحصین در وقت
خروج این آیه که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ان یهدینی ربی سواء
السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه باو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طایی
با ایشان بود چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج
شتافته تا بمداین در هیچ مکان قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید
نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن ولا بفرمان امیرالمؤمنین رضی الله عنه
حکومت این تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بر گرفتن
خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه با عبدالله بن وهب راسبی

که بر

که برحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبدالله خواست
که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از رؤسای خوارج از آن حرکت ممتنع شد
و بعد از توجه عدی بن حاتم بکوفه رفته سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون
آمده بجست و جوی خوارج مشغول شد و در بکده بغداد قریب بنماز شام ملاقی
عبدالله بن وهب شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود
و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت
حکمی بقتال خوارج نگشته دست از کشتن آن جماعت بازدار و صورت
واقعه را معروض رای امیرالمؤمنین رضی الله عنه گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول
داشته روی بمداین نهاد و عبدالله بعد از قطع منازل بنهروان نزول دید که
جمعی کثیر از همکنان او زاد در منزل نزول کرده اند و در خلال این احوال پانصد
کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبدالله بن
عباس را برین حال وقوف یافته ابوالاسود دیلی را با طایفه از ابطال فرمود که
در عقب آن جماعت شتافته ایشانرا باز گردانند و ابوالاسود تعاقب خوارج
نموده بجسر تستر با ایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شده مخالفان
از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر که را در راه دیدند مذهب خود بروی
عرض کردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابرا نمود بجان خلاص یافت و الا از ضرب
تیغ ایشان بر روضه رضوان شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق
گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید نامه برین نهج در قلم
آورده بجانب ایشان فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیر
المؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما
سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیناهما خالفا کتاب الله

واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن
تبرأنا من حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا ستید
الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین
وچون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو
غضب پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی ودران حین که بتحکیم رضا دادی
کافر شدی اگر بر توبه وایمان روی آنچه مسئول تست نظر کنیم اگر بگناه
خود اعتراف نمای با طریق مستقیم دعوت فرماییم هیچ شک نیست که باری سبحانه
وتعالی باز باب خیانت بحث ندارد وچون نوشته خوارج بکوفه وصول
شد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از طاعت ایشان مأیوس گشت وخواست که
آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید ومعاویه را از سر نو
گوشمال بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت
وبا اصحاب خطاب فرمود که تهیهٔ اسباب سفر شام پردازند که من قراین بجال
ولایت خویش فرستاده ایشانرا طلب دارم وبعد از اجتماع عساکر روی
بجانب شام ودفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی وکوفیان بنابر فرموده
بساختگی سفر شام شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مسرعان باطراف ممالک
محروسه روان کرد تا اهل جرأت وجلادت بمسارعت متوجه معسکر ظفر قرین
گردند ونامه بعبدالله عباس روان کرده اورا با لشکر بصره طلب داشت وآنجناب
با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کرده
وزیاده از شصت هزار مرد در لشکرگاه جمع آمدند
ز هر سو سپه شد بر آن انجمن • که هم باگهر بود وهم تیغ زن • ودرین اثنا
خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل وغارت برآورده اند وکتاب

خدو

خدا وسنت مصطفی فراموش کرده وآن شخص که خبر طغیان خوارج آورد چنین
تقریر کردند که جماعت شقاة در راه با عبدالله بن خباب بن الارت صاحب
رسول الله صلی الله علیه وسلم وامرأه او ملاقی شده از ایشان پرسیدند که
رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری وعمرو بن عاص مقرون بوده یا نی آن دو
مظلوم جواب دادند که آری وآن ظلمه بخون ریختن مشغول شدند وامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بعد از استماع این اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان
روان کرد تا خبر تحقیق بیاورد وآن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید تیغ
ظلم خوارج کشته شد وچون این حکایت مسموع امرآء عالی مقدار گشت
بعرض امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسانیدند که مصلحت نیست که ما این گمراهان
گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته در تضییع اموال ایشان
سعی نمایند وبا آنکه ممکنست که فساد این طبقه بکوفه نیز سرایت کند وحالا اقرب
بصواب آنست که با لشکرها متوجه این طایفه گردیم وایشانرا باطاعت وانقیاد
وفرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب والا بتیغ آبدار دمار از
روزگار قوم خاکسار برآوریم وچون خاطر ما از نکایت خوارج فارغ گردد
عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم واین رای موافق طبع همایون
امیر المؤمنین رضی الله عنه افتاده فرمودند تا ندا کردند تا لشکریان بجانب
نهروان کوچ کردند وخلق در حرکت آمده قطع منازل ومراحل میکردند
تا یک فرسخی منازل خوارج نزول کردند ودر آن منزل حضرت امیر بعد از
تدبیر واندیشه عبدالله بن عباس وابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج
فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی واجتهاد بجای
بجای آورند وآن دو بزرگوار نزد خوارج رفته مطلقا موعظت ایشان مفید

ومؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند بعد از آن
امیرالمومنین رضی الله عنه بنفس شریف متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی
توقف نمود که اگر سخن بگفت بگوش ایشان میرسید آنجا ندا کرد که ایتها العصابة
التی اخرجها اللجاجة شما نمیدانید که در حین حکم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی
حکم کنند و من در آن زمان که با ایشان مصاحف بر سر نیزه ها کردند گفتم این صورت
عین حیله و مکر است و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید گفتیم که رضای
من در این قضیه مشروط بآنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه
قرآن اماتت کرده و چون آن دو شخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت نفس اماره
اختیار کرده اند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون
نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون توبه کرده ایم و از آن حرکت پشیمان شده و اگر
تو نیز دست در انابت و استغفار زنی بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمومنین
علی رضی الله عنه فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول صلی الله علیه وسلم
و ارتکاب غزوات طلبا لمرضات الله تعالی بچه وجهی بر نفس خویش بکفر گواهی دهم از جمله
اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت بعد از آن حضرت امیر رضی الله عنه فرمود که
ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او وثوق و اعتمادی داشته
باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر
من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروة الوثقی اطاعت و متابعت
زنید خوارج عبدالله بن الکوا اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند امیرالمومنین
علی رضی الله عنه گفت که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من
و جهاد کردن و فرمان برداری و اطاعت من عصیان می ورزید چون رسید که در روز

جمل

جمل مثال این امور را از شما صادر گشت ابن الکوا گفت در آن فریب حکمی نبود
امیرالمومنین رضی الله عنه فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و رشاد
بیشتر است یا انصاف رسول حضرت فرمود مگر نشنیده که در حین معارضه اهل
نجران و طلب مباهله ایشان این آیت نازل گشت فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم و یقین است که خدای
عز و جل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذبند ابن الکوا گفت که
این سخنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود در خلافت خود شک
پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو نسبت خود در ورطه
شک افتادی بانسبت بتو طریق اولی باشد و امیرالمومنین علی رضی الله عنه آیت
دیگر برای تقویت سخن خویش استشهاد آورده عبدالله جواب با وجه دیگر گفت
آنحضرت دست از وی باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت
هر چه تو میگویی راست است و در توسیع عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که
ابوموسی و عمرو را حکم گردانیدی حضرت امیر جواب داد که من ابوموسی را حکم
ساختم و معاویه عمرو را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است امیرالمومنین رضی الله عنه
فرمود که چون ابوموسی در چندین سال مسلمان بود و هنگام حکم کافر گشت
مرا در این صورت چه گناه اگر رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بسوی مشرکان
فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری
دعوت دیگری کردی بر آنحضرت چه اعتراض بودی اکنون بمجرد ضلالت ابوموسی
بر من چه اعتراض متوجه شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد
عظمای خوارج چون این سخن از علی مرتضی رضی الله عنه شنیدند با ابن الکوا گفتند که
زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده

عمل نموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال کشته آهنک جنک را ساز دادند
وچون حضرت امیر رضی الله عنه دانست که جز بحکم شمشیر آن قضیه آن کمراهان
فیصل نمی یابد بتعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب
و زینت داد و بر میسره شبث بن ربعی را حاکم ساخت و بر جمیع سواران ابو ایوب
انصاری را سرور کردانید و جمیع پیاده کان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع کردند
و از آن جانب نیز خوارج متوجه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن
حصین ملوث کشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی العبسی که از جمله نساک
آن طایفه بود مفوض کشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرده
و ابن الکوا الحکومت پیاده کان را وجهه همت ساخته در آن روز که هر دو لشکر
برابر یکدیگر ایستادند امیر المومنین علی رضی الله عنه دو هزار کس را محافظه رایتی کماشته
و مود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب
کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمان باشد و درین اثنا فروة بن نوفل
اشجعی که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش کفت من نمیدانم که بچه حق
با علی رضی الله عنه که ولی و وصی نبی است قتال چرا باید کرد آنکاه از لشکرکاه
با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج بجانب
کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم شده بجان و مال امان یافتند بعد از ان
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمان داد که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان بمحاربه آیند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور
قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون کشاده بهیات
اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمه آن طایفه اقدام عساکر کردون
مآثر متزلزل کشت آنکاه خوارج بدو فرقه شدند کروهی بجانب میمنه و زمره

بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب نصرت انتساب
قیس بن معاویه برجمی بن شریح بن ابی اوفی حمله برده پای او را بیک زخم
جدا ساخت و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن
سعد با تمام مهم او پرداخت در بعضی نسخه مذکور است که در حرب نهروان مردی
از خوارج موسوم باخنس طائی که در ایام صفین وقتی که ملازم امیر المومنین
رضی الله عنه بود آثار مردی و مردانکی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او
برخاک مذلت افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو
قوم بایستاد و چند بیت مبنی بر مفاخر و شعر بما آثر خود خوانده بر صفهای
لشکر ظفر قرین چون شیر غران حمله آورده صفوف را شکافته بطرف دیگر
سر بر کرد و امیر المومنین رضی الله عنه در عقب او مرکب برانکیخت و اخنس توقف
کرده با آنحضرت برآویخت و حیدر کرار بزخم ذو الفقار اخنس را از پشت
زین بر زمین انداخت و درین اثنا حرقوص فرصتی طلبیده و اسب را
تاخته نزدیک بعلی مرتضی رضی الله عنه رسید و چون خواست که ضربی بر
زند امیر المومنین رضی الله عنه پیش دستی کرده تیغ بر سر حرقوص زد چنانچه
مغز او شکافته تیغ کارکر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص خو
چنانچه بیرون رفته اسب میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی
موحش بیفکندش بعد از ان ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان میدان
آمده بایستاد و قطعه در مدح حرقوص و دوستان او خواندن کرفت
اسد الله آهنک کرده بیک زخم او مالک جان بمالک دوزخ سپرد و چون
عبد الله بن وهب که محرک سلسله فتنه بود و راس و رئیس خوارج صورت حادثه را مشاهده
کرد پیش آمده با آواز بلند کفت ای پسر ابو طالب تا کی ازین تطاول و تغلب

اکنون بطارده من عنت نمایی تا زخم کردان و حملهٔ مردان مشاهده کنی و من سوگند
خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا کشته باشم و کشته شوم امیرالمومنین
علی رضی الله عنه ازین حدیث متبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت
بی حیاییست با آنکه کمالی تبعیتی مرا می شناسد و در برابر من آمده چنین جرأت
می نماید جز آن نیست که از حیات مایوس گشته و دست از جان شیرین
شسته مرا بمبارز میخواند و چون ابن وهب قدمی چند بیشتر نهاد با امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه نزدیک شد آنحضرت بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار
فرستاد و بعد از کشته شدن او سپاه ظفر پناه بقیهٔ خوارج را بانجام رسانیدند
چنانچه از قرب هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه
بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد و مصدق پیوسته که
امیرالمومنین رضی الله عنه پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که
درین معرکه کشتگان مردم ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان
ده تن جان بسلامت بیرون برند روایتست که دو شخص از آن نه کس فرار نموده
بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند
و از آن دیار تا باخر عمر بجانب دیگر نرفتند و خوارج سجستان نسبت
بایشان کنند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان تولد
نمودند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن
گشته و خوارج عمان نسب خود را بآن دو شقی درست میکنند و دو دیگر
بجزیرهٔ عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص
در ساحل فرات باقی مانند و شخصی دیگر از آن نه بی دولت گریخته بتل
موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض

امیرالمومنین

امیرالمومنین کرم الله وجهه گردانید که در اثناء حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم
چنانچه از پشت او بیرون آمد گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله
او گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که بهیچ شبهه نیست که
او اولی است بسوختن آتش دوزخ و مجمعی طایفه از رواة گفته اند که هانی
ابن خطاب و زیاد بن خصفه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو را نیزه
زده بودند علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که هر یکی محقست که بقتل مبطلی توفیق
یافته است که امیرالمومنین علی رضی الله عنه پیش از حرب نهروان فرموده بود که
قومی از دین که بزیند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما از حلق ایشان تجاوز
در نگذرد و دل ایشانرا بر احکام فرقانی نشانی نبود و بآن خدای که دانه را
بشکافت و آدم را از خزانهٔ کرم خود لباس وجود داد که رسول صلی الله علیه
وسلم با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد
و آن طایفه از بادیهٔ ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که
بپشت باز نگردد و علامت آنکه درمیان آن جماعت مردی بود که بجای
یکدست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مویها
باشد مانند سبلت گربه عبیدهٔ سلمانی گوید که من در رکاب امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه بودم که نزدیک بنهروان رسید و در آن حین شخصی خبر آورد
که خوارج از آب گذشتند و آنحضرت نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد
گفت این خبر غیر واقعست قوم از آب نگذاشته اند و مصارع ایشان آنست
باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که در
فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکرست دو روز دیگر حاضر کردند چون
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس

در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری
می اندیشیدم و در آن موضع بعقوبت عاصیان فرمان میدادم بنا بر استصواب
ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر گشت که در شهر ندا کردند
باید که هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و همه بی توقف بلشکرگاه حاضر گردند
و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق گشته سپاه را جمع سازند و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن عساکر
بر ساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بفوز شهادت فایز گشت
و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب
شام بکوفه رسید چهل هزار کس از غزوها با امیر المومنین علی رضی الله عنه بیعت کردند که
دفع شر مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان
نبود مرتضی رضی الله عنه هم در آن سال بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که
در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بان تعبیری نماید بعد از جمیع قضایا
و قسطین که در ایام خلافت صاحب ولای ممالک شیعیان روی نموده ایراد کرده اند
مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که بازبسترین اهل خلافاند بعد از تحریر حکایات آن
دو فرقه در سلک بیان انتظام داده **ذکر وقایعی که امیر المومنین رضی الله عنه در سال چهلم
از هجرت روی نمود و بیان بعضی از احوال که مشعر آن حالات بود** در بعضی
از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المومنین علی رضی الله عنه
مریض گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بعیادت او رفتند
و چون آنحضرت در روی امیر نگریست شیخین سخن گفتند که بیم آن بود که علی مرتضی
کرم الله وجهه در آن مرض وفات خواهد یافت و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر مضمون
کلام ایشان واقف شد فرمود که حالا نمیرد تا از غبطه پر نشود و نخواهد مرد

و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بی جهتی بقتل خواهد آمد و گاهی امیر المومنین
علی در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که آیا چه واقع
خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بحق خویش خواهد شتافت و درین باب
اندیشه کرده بخاطرش خواهد گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش امیر خواهد
شد و بنا بر این سه کس از اعراب لشکرش را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند
و خبر فوت او بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه صادر گردد
و در زمانی که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مسجد کوفه بر بالای منبر بوعظ
و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که
علی مرتضی کرم الله وجهه و اصحاب در مسجدند بتعجیل هر چه تمامتر بانجا رفت و باواز بلند
گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت و ازین سخن
یاران استبشار کردند و در اهتزاز آمدند اما امیر المومنین علی رضی الله عنه بهمان بر سر حرف
خود بود و هم در آن زمان دیگری از آن سه کس بمسجد کوفه در آمده همان خبر گفت
و غلغله در میان یاران افتاده جزم کردند که معاویه بطبل اجل کوفته است و چون
سیوم بمسجد در آمد از فوت معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال نمانده جوش
و خروش آغاز کردند و امیر المومنین علی رضی الله عنه برقرار سابق وعظ میگفت و التفات
بآن خبر نمیکرد یاران گفتند یا امیر المومنین خبر فوت معاویه بتحقیق پیوست
و ما نمیدانیم که چرا از استماع فوت دشمنی چنین قوی اثر فرح و سرور در بشره
مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بمحاسن مبارک خویش کرده فرمود که معاویه
نمیرد تا این را از خون مخضوب نه بیند در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن جعدان روایت
کرده که بعد از قتل خوارج امیر المومنین علی رضی الله عنه محمد بن ابوبکر را که از فرسان مصر چند
کس را بانجانب ارسال نماید و محمد چند کس را از ارباب نجدت و بسالت

فرستاد که یکی از آن عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود علیه اللعنة و اللعن چون نظر آنجناب با بن ملجم افتاد گفت شعر
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک • تجزع من الموت اذا دخل بوادیک • و ما احسن ما قیل
یعنی صبور باش که از موت چاره نیست • کو دل که زین مصیبت و اندوه پاره نیست •
در بعضی از نسخ مذکور است که در سفری ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر المومنین علی
رضی الله عنه آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود شعر
ارید حباءه و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قصد قتل من دارد نقلست
که روزی حضرت مقدس امیر المومنین رضی الله عنه از ابن ملجم پرسید که تو در کودکی هیچ
لقبی بوده جواب داد که نمیدانم باز استفسار نمود که هیچ امرآ بود به بجهانت
یعنی هرابکی تو اشتغال می نمود گفت بلی فرمود که آن ضعیفه با تو خطاب
کرد که ای شقی وای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه
این جواب از ابن ملجم علیه اللعنة شنید سکوت شده دیگر با وی سخن نگفت
متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین
بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در خانه امام حسن و شبی در
وثاق امام حسین رضی الله عنهما و زمانی در منزل عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و گفتی که من پیش از
شبی چند مهمان شما نیستم مسود اوراق گوید در باب قصه ابن ملجم نسبت شاه
ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از
آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة
والتوفیق طایفه از علمای سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که
بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم المرادی • و برک بن عبد الله التمیمی •
و عمرو بن بکر السعدی • که از غلاة خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات

کردند

کردند و عیب عمال والا بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان
نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شفاء صدور
و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند
یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
ابن ملجم که از اهل مصر بود گفت من علی را بقتل آرم و برک بن عبد الله گفت
من کار معاویه را با تمام رسانم و عمرو قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص
نمایم و سیوف خود مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان
باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام گسیخته گردد و بعد از
عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بن عبد الله
بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب
کوفه رسید او را بازنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل
و نظیر نداشت و گویا این بیت در شان او گفته شده بیت
روی چون حاصل نکوکاران • زلف چون نامه گنهکاران • و آن عورت
از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و برادر بجای شوهر عمش
در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و ابن ملجم
چون قطامه را دید شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری
قطامه آمده آن حیله ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد
هیچ مضایقه نیست ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست گفت من هم ازین مهم
بکوفه آمده ام و اموال را قبول نمود قطامه گفت من مرد بکری پیدا کنم که درین
کار مدد کار تو باشد آنگاه قطامه از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم
متفق گشت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث

ایشان شده منتظر شب معهود می بودند و برک بن عبد الله چون بدمشق رسید
و بروایتی هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت
ازان سه کس در وجود آید برالیه معاویه شمشیری زده گرفتار آمد و چون برک
ماخوذ گشت با معاویه گفت یا معاویه خبری بسمع تو خواهم رسانید که از
استماع آن مسرور گردی معاویه پرسید که آن کدام است جواب داد که
برادر من عبد الرحمن بن ملجم درین شب علی رضی الله عنه را بقتل رسانید معاویه
گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشد و بعد ازان فرمود که
دستها و پاهای برک را قطع کرده زبان او را بیرون کشیدند تا با قطع وجهی
فوت شد و معاویه طبیب حاذق را طلبیده و استعلاج نمود گفت علاج
آنست که موضع زخم را داغ کنند یا دارو باید خوردن اما فرزند دیگر
نمی آید و آب پشت زایل گردد معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و همین
فرزندان که هستند مرا بسنده اند و از دیگران فراغ دارم و معاویه شربت
خورده ازان مهلکه خلاص یافت و بعد ازان معاویه امر نمود تا در مسجد
مقصوره ساختند و با او دران مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی
و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو
ابن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمودند و بحسب اتفاق در آن شب عمرو بن
العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر فرستاد تا
امامت کند و عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری بروی زد چنانکه دیگر
سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاسته گفتند ای ظالم این امیر نبود که او را
کشتی عمرو بن بکر گفت مرا درین چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من
مقتول گردد و بعضی گفته اند که چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که

دیگری کشته گشت با او خطاب کرد که والله یا فاسق ما اردت غیرک عمرو
عاص گفت ولکن الله اراد خارجة و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری میگفتند
در بعضی نسخه از متقبل قتل معاویه ببرک بن عبد الله تعبیر کرده اند و گفته اند که
آنکس که متقبل قتل عمرو نمود عبد الله بن مالک صیداوی بوده روایتست که در
اسحار امیر المومنین علی رضی الله عنه تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح
بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که برین معنی اطلاع یافتند
باهم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد و برما
فکر کار او واجبست لاجرم هر سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست
آنحضرت اشتغال می نمودند در شبی که امیر المومنین علی رضی الله عنه بدستور معهود
متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعت افتاد گفت شما چکسانید
جواب دادند که ما فلان و فلانیم گفت سبب اجتماع شما درین وقت چیست گفتند
ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و میخواهیم که چون تو نماز کنی ترا آزاد کنند حساد و قصد اضداد
نسبت ضیا نمائیم گفت شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفت
دست یکبر و بیان آسمانیان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت
توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را در خاطر بنسبت تو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند کرد
و ما معتمدانیم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد امیر المومنین رضی الله عنه فرمود که
بی حکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد و چون این خبر محض صدق
و عین صواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که در آن اوان روزی
امیر المومنین علی رضی الله عنه با ولد خویش حسن رضی الله عنه گفت امشب رسول الله
صلی الله علیه و سلم بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه
کربتها که بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای پرستش مرا بصحبت بهتری

از ایشان مشرف گردان و بدتری از من برایشان بگمار دیم در آن ایام بفوز شهادت
فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد در بعضی نسخه بنظر رسیده که در
آخر ایام حیوة خویش از امام حسن حسین رضی الله عنهما پرسید که ازین ماه چند گذشته
گفتند یازده روز گفت من پنج روز دیگر مهمان شما باشم کنیزکی از کنیزکان حضرت
امیر رضی الله عنه گوید که در شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم و دران
حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای برین محاسن سفید که شب جمعه بخون
سرخ خواهد شد القصه دران ایام امثال این سخنان از حضرت امیر صدور یافته
چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکورست ومن اراد الاطلاع فلیطلع ثمة ملخص
سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود آنحضرت در سکون و حرکت متردد می بود
آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت
دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و بهنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل
آنحضرت بودند برروی امیر بانگ کردند و یکی از خدمتکاران چوبی بر آنها زد
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت دست از بطان باز دار که ایشان نوحه کنندگانند
برمن و چون از حجره مقدس بدر آمده عزم دخول مسجد کرد آن ملعون انتهاز فرصت
می نمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده
در خورد و ابن ملجم ملعون بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک ولا لاصحابک
و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو عاص بآن
موضع رسیده بود و مقارن آن زخم جناب ولایتمآب فرمود که فزت ورب الکعبة
و بعد از وقوع آن واهیه وردان گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان
او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانیدند و بروایتی شبث
بتاریکی روی بگریز نهاده جان ازان مهلکه بیرون برد گویند چون حق تعالی

ظام

ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته
در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی عبد قیس او را پیش آمده پرسید که
تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفته غالبا تو بر امیر المومنین
علی رضی الله عنه زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند اما باری سبحانه و تعالی
بر زبانش جاری گردانید که آری و آن مرد فریاد برآورد که هذا قاتل امیر
المومنین یاران هجوم کردند و او را گرفته نزد آنحضرت آوردند و حضرت امیر
نظر بروی افکنده فرمود که ما کذبت ولا کذبت این شخص زننده منست
بعد از ان روی با بن ملجم آورده فرمود که ای دشمن خدای نه تو مشمول و احسان
من بودی گفت آری و فرمود که چه چیز ترا باعث شد برین امر ابن ملجم جواب
داد که چهل صباح شمشیر تیز کرده از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده ام که بدترین
خلق خود را مقتول گرداند امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که اراک مقتولا
به وانت شر مقتولا خلق الله بعد از ان ابن ملجم را بسته کرده گفت اگر من
بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام
که فرمود ایاکم والمثلة ولو بالکلب العقور روایتی آنکه امام حسن رضی الله
گفت که عبد الرحمن بن ملجم را نگاه دار و طعام و شراب از وی دریغ مدار
و اگر من بمیرم یک زخم بیش بر وی مزن و بالجمله بعد از انتقال و ارتحال
آن سرور رجال ابن ملجم ملعون را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را
در بوریا پیچیده سوختند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری رحمه الله مسطورست
که چون روح اطهر امیر المومنین رضی الله عنه از کالبد مقدس او مفارقت نمود
عبد الله بن ابی طالب گفت که چونست که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجل
دم نزدی و بهنگام قطع لسان فریاد و فغان بآسمان میرسانی جواب داد که

جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه جزع میکنم شاید که ساعتی در دنیا
باقی مانم و در آن ساعت که نام ملک منان و پروردگار جهانبان بر زبان من
جریان نیابد نقلست که حضرت امیر المومنین رضی الله عنه در ایام نزع فرزندان
خود را وصیت بسیار نموده از آنجمله یکی این بود که با امیر المومنین حسن رضی الله عنه
گفت که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کجاست که
من ده هزار کس را از شجاعان و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود
بدست خود کشته ام و می ترسم که ورثه ایشان قبر من شکافند و مخافت من
از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او
بکلمه طیبه گردان شد تا آنزمان بگذشت انا لله وانا الیه راجعون
زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین رضی الله عنه در بیستم رمضان
المبارک بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم و گروهی در بیست
و یکم شهر مذکور گویند درین باب روایات دیگر وارد شده اما مجموع علما سیر
اتفاق دارند که این واقعه هایله در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت
نیز اختلاف بسیار واقع است و در کتاب معتبر بنظر رسید ولما قتل دفن
بالموضع الذی یزاد ویتبرک به ایام خلافت او چهار سال و نه ماه بود
و مدت عمر گرامی آنحضرت کرم الله وجهه بقول مشهور شصت و سه سال
وهو علم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان
مستغنی است اما از مساعدت روزگار ناموافق خیال آنست که حرفی چند از کمالات
دلاویز مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت در قید کتابت شود و بالله العون

ذکر بعضی از کلمات حضرت مقدسه امیر المومنین علی کرم الله وجهه

وچون در مقدمه کتاب بجایی باین شده بود در صدد آنکه اثنا عشر زیب اوراق

خواهد پذیرفت از آنجمله اینست که فرموده الدنیا اولها عناء
وآخرها فناء حلالها حساب وحرامها عذاب من صح فیها امن
ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن ومن
ساعاها فاتته ومن نظر فیها اعمته معنی لفظی و مطابق این کلام آنست که
مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتدای
وی مشقت و عناست و انتهای او عدم و فنا و حلال او را در روز جزا
حسابست و حرام او را بیم در آن روز عذاب هرچه درین جهان تن درست
باشد ایمن و مغرور شود و هر کرا مرض در رسد غمناک گردد و هر که توانگر شود در فتنه
افتد و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی
کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را در عواقب امور بپوشاند
و از آنجمله فرمود که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة
تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصوم ابتلاء لاخلاص الخلق
والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام
والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترک شرب
الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواطة
تکثیرا للنسل نقاوه آن کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق عباد خود را
تکلیف بایمان بجهت آن کرده است که سراچه دل ایشان بنور توحید منور
گشته از رینش شرک و ظلمت کفر پاک کرده تا خانه دل خالی از اغیار نسازی
بام و درین خانه پر از یار نیابی و ایجاب صلوة بر ایشان آنست که بنده مومن
از عیب کبر که خلق ایست بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة
حکمت آنست که بر فقرا عباد ابواب الرزق مفتوح باشد در تکلیف صوم

حکمت انکه بنده کان مخلص از غیر مخلص ممتاز کردند والزام حج از جهت تقویت دین
مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض
رایات کفر روی نماید وامر بمعروف مستلزم انتظام ملک وملت است
ونهی از منکر موجب ردع سفهاء امت واثبات قصاص برای انکه دما
محفوظ ومصون ماند وحرمت شرب خمر بجهت آنست که عقل برقرار خود باشد
تا تمییز نیک از بد وخیر از شر تواند کرد وترک زنا از برای صیانت نسب
وترک لواطه بجهت تکثیر نسل واز آنجمله فرموده که الناس من خوف الذل
فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت وخواری در مذلت باشند
واز آنجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحسنات وقنع بالکفاف
ورضی من الله تعالی یعنی خوشا حال آنکسیکه یاد معاد کند واعمال او
بجهت احراز مثوبات اخروی بود وقناعت کند بانچه اورا بسنده باشد
از معاش وباراده حق عز وعلا رضا دهد واز آنجمله فرموده اغنی الغنی
العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب
حسن الخلق مقصود ازین کلمات انکه هرکه بزیور عقل آراسته وبحلیه
خرد متحلی بود توانگرترین مردم باشد ومفلس ترین خلق آنکس است که متصف
باشد بصفت حماقت وهرکرا عجب وخودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر
وبهترین کمالات نفسانی حسن خلق است واز آنجمله که الغنی فی الغربة
وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه انکه هرکس که در غربت غنی
ومتمول باشد مردم بمجالست ومصاحبت او مایل وراغب باشند وآنکه در وطن
ببلاء فقر وقلت حال مبتلا بود خویشان وآشنایان با او الفت واستیناس
نداشته باشند واز آنجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک

یعنی معایب تو از نظر دوست ودشمن پوشیده است مادام که بخت ترا
مساعدت نماید ومشهور است که چون بخت برگردد از پالوده دندان
بشکند واز آنجمله فرموده که خوف الحاجة اهون من طلبها الی غیر
اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانتر است از انکه
عجز بدرگاه لیئمان برند واز ایشان چیزی طلب دارند واز آنجمله
فرموده که لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل
کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کالخلق الحسن ولا میراث
کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب
ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم
کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرایض ولا ایمان کالجهاد والصبر ولا حسب
کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة
یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست وهیچ تنهایی بروحشت تر از خودپسندی
نیست وهیچ عقلی مثل تدبیر نیست وهیچ کرمی همچون پرهیزکاری نیست
وهیچ همنشینی مثل خلق نیکو نیست وهیچ میراث مثل ادب نیست وهیچ
رهبری همچون توفیق نیست وهیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست وهیچ سودی
همچون ثواب نیست وهیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه توقف نماید وهیچ بازایستادگی
چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات بازایستد وهیچ علمی مثل اندیشه در
مصنوعات الهی نیست وهیچ عبادتی مثل اداء فرایض نیست وهیچ ایمانی مثل
شرم وتحمل نیست وهیچ کمالی برابر فروتنی نیست وهیچ برتری مثل دانش
نیست وهیچ عزی مثل بردباری نیست وهیچ معاونت مقابل مشاورت
نیست راقم حروف گوید که دلایل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مذکور است

هرکرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بان کتاب نماید واز انجمله فرموده که
القناعة الفرصة غصة یعنی اکر شخصی فرصتی یابد ومهمی که لایق آن
وقت بود نکند رنج وغصه کشد وسزاوار محنت ونقمت کردد بیت
وقت هر کار نکه دار که نافع نبود • نوشدارو که پس از مرک بسهراب دهند •
واز انجمله فرموده که من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعا لم
یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار
لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکرا توفیق
چهار کاه دهند چهار چیز باد ارزانی دارند هر که موفق کردد بدعا از
اجابت محروم نکردد وهر که موفق کردد بتوبه وانابت از قبول بی نصیب
نماند وهر کرا نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را محروم نسازند
وزبان هر که بشکر کویا کردد بمزید آلا ونعما اختصاص یابد ومصداق این
مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز وعلا فی الدعا
ادعونی استجب لکم وقال سبحانه وتعالی فی الاستغفار ومن یعمل
سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک
وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید وقال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم
وکان الله علیما حکیما از انجمله فرموده که من یعطی بالید القصیرة
یعطی بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود لمرضاة الله تعالی
آن مال اکرچه اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را در عوض چیزی عظیم
کثیر دهد وغرض از دو ید درین کلام دو نعمتست وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

فرق کرده میان نعمت بنده پرور وکار بقصر وطول چه آن قصیر ویسیرست واین
یک طویل وجزیل واز انجمله فرموده که اصدقاؤک ثلثة واعداؤک
ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک
عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند ودشمنان تو
سه تن اند اما دوستان تو یکی محب تست ودیکر دوست دوست تو ودیکری
دشمن دشمن تو ودشمنان تو یکی عدوی تست ودیکر دشمن دوست تو ودیکری
دوست دشمن تو واز انجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء
والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی پدران خویشاوندیست
میانه پسران واحتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت
از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب او که برادر باید که یار باشد
وقیل صلوات الله وسلامه علیه لو سد علی رجل باب بیت وترک فیه
من این کان یاتیه رزقه قال سلام الله علیه من حیث یاتیه اجله
یعنی از آنحضرت پرسیدند که اکر خانه کرده باب آن را مسدود کردانند روزی شخصی را در
آن شخص از کدام ممر باو رسد جواب دادند که از آن ممر که اجل بوی رسد
از انجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند
الله سبحانه واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه
خلاصه این کلمات انکه چه خوبست فروتنی توانکران نسبت بفقرا ودرویشان
وازان بهتر تکبر اهل فقرست نسبت بایشان بنابر توکل واعتمادی که دارند
بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم وخطب ونصایح ورسایل علی مرتضی
کرم الله وجهه بعد از حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم افصح فصحاست اکثر
من ان تعد وتحصی است وایراد آنها مناسب بسیاق تاریخ نی واین چند کلمه

برسبیل تبرک و تیمن بنا بنکته که رقم زدهٔ کلک بیان گشت بحکم تحریر در رقم
تسطیر یافت

ذکر خلافت امام حسن رضی الله عنه و بیان بعضی از حالات آن سرور زمن

او شبیه ترین خلق بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا فرق
علمای سیر آورده اند که ابو بکر رضی الله عنه در بدایت خلافت با مرتضی علی کرم الله
وجهه و بعضی از اصحاب روزی بجایی میرفت در اثنای سیر نظر او بامام حسن
رضی الله عنه افتاد که با کودکان بازی میکرد ابو بکر رضی الله عنه او را بر دوش
خود گرفته گفت که تو شبیه بخاتم انبیایی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی
رضی الله عنه ازین سخن تبسم کنان تصدیق مینمود کنیت وی ابو محمد است و لقبش
تقی و سید و ولادت او در منتصف رمضان سنه ثلاث من الهجرة اتفاق افتاد
حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه بجوار
رحمت ایزدی پیوست امام حسن بر منبر بر آمده گفت ایها الناس امشب از میان
شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند
او نخواهند بود مردی بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم بقلع و قمع اهل عدوان و
طغیان نامزد فرمودی جبرائیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
مرافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی
و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران
در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج بآسمان کرد
و یکیک از قضایای کلیه را که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی
از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات بآن جناب بیعت کردند
و در بعضی از کتب آنکه پیش از تقریر این مقدمات بیعت اتفاق افتاد و نخستین
دولتمندی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عبادهٔ

انصاری بود و در آن حین قیس گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب خدای عز و علا
و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امام حسن رضی الله عنه فرمود که
جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت رسول است
احتیاج بتصریح آن نبوده و ازین سخن مردم استدلال کردند که نور دیده
بتول میل نزاع و جدال ندارد و چون معاویه بن ابی سفیان از واقعهٔ امیر
المومنین و بیعت امام حسن رضی الله عنه آگاهی یافت ضحاک بن قیس الفهری را
بنیابت خویش در شام گذاشت و با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک
عراق روان شد و امام حسن رضی الله عنه برین حال اطلاع یافته با چهل هزار
کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود
و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار مرد نامدار
مقدمهٔ لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امام حسن
رضی الله عنه بساباط مداین رسید چند روز در آن موضع توقف نمود تا چهار
پایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی در میان
انجمن زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشاده گفت ایها
الناس شما بآن شرط با من بیعت کرده اید که در صلح و جنگ با من
متابعت نمایید بخدایی که قدرت او درجهٔ کمال دارد که مرا بنسبت
هیچکس در عالم بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان
یافت که آزار و کراهیت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن
و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی
و دشمنی و خوف و بغض و عداوت والسلام و مردم از مضمون این
کلمات دانستند که او با معاویه صلح کند و ترک خلافت خواهد کرد

وطایفهٔ از خوارج با یکدیگر گفتند والله که این شخص همچون پدر خود کافر شده
و بالجمله خشم و غیظ خلق بمرتبهٔ رسید که قصد امام حسن کردند و جامه بر تن
مبارکش او پاره ساختند و بساطی که بران نشسته بود بربودند و اکثر لشکر
متفرق گشتند امام حسن که مشاهدهٔ این حال نمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله
و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطورست که
چون خبر شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بسمع معاویه رسید عزم عراق عرب
کرده عبدالله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی رضی الله عنهما
ازین معنی خبر یافت از کوفه بیرون آمده محاربهٔ عبدالله را وجههٔ همت ساخت
و چون بساباط مداین رسید اثر کراهیت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر
و لایح دیده بنا برین جنیاد خطبه کرده و در اثنای آن گفت ایها الناس
بدانید که در سینهٔ من کینهٔ هیچ مسلمانی نیست و به شما نیز همین اعتقاد دارم و کن
ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من تخصیص
نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم و بعض
لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه و من قبله
و طایفه باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنجناب غارت کردند و ردا از
دوش مبارکش او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که
قوم ربیعه و همدان کجا اند و آن دو قبیله بحفظ و حمایت امام حسن رضی الله عنه
پرداخته شر قوم را ازوی باز داشتند و امام حسن رضی الله عنه بجانب مداین
روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند
انتهاز فرصت نموده بر ران امام حسن رضی الله عنه زخمی زد و عبدالله بن خنظل
و عبدالله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض

مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجهٔ زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت
و درین اثنا معاویه بانبار رسیده قیس بن سعد بن عباده را که از قبل
امام حسن رضی الله عنه دران موضع بود محاصره کرد و عبدالله بن عامر بمداین
نزدیک شده امام حسن رضی الله عنه بر عزم جنگ او ازان موضع بیرون آمد و چون
تلاقی فریقین روی نمود عبدالله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمهٔ معاویه ام
و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار رسید اکنون سلام
مرا با بو محمد یعنی امام حسن رضی الله عنه رسانید و بگویید که عبدالله ترا بخدا سوگند
میدهد که دست از محاربه بازداری و در هلاک نفس خویش و اتباعت که با تو اند
سعی ننمایی و سپاه چون سخن عبدالله را شنیدند وهم و هراس بر ضمایر ایشان
مستولی گشته دست از کارزار کار از دست ایشان رفت و امام حسن رضی الله عنه
مراجعت نموده بمداین درآمد و ابن عامر متعارف رسیده بمحاصرهٔ شهر قیام
نمود و چون امام حسن رضی الله عنه ضعف اصحاب خود مشاهده فرمود بعبدالله
ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار را در کف معاویه
می نهم آن مشروط بچند شرط است ابو حنیفهٔ دینوری گوید که شروط این بود که
اگر معاویه کینهٔ از اهل عراق و متابعان و شیعهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه
داشته باشد انتقام نکشد و اسود و احمر ازو در امان بوده هیچ کس را
مؤاخذه نکنند و خراج اهواز را هر ساله بآنجناب مسلم دارد و مبلغ دو هزار
هزار درم سال بسال بامام حسن و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت
خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی از تواریخ مسطورست که شرایط این بود که
پنج هزار هزار درم از بیت المال که در کوفه موجود بود بامام حسن رضی الله عنه
تسلیم نماید تا قضاء دیون خویش ازان کند و خراج فسا و داراب جرد را

هر سال بمدینه فرستند تا امام حسن رضی الله عنه در مهمات خود صرف کند و فرماید تا دیگر
امیر المومنین را سب نکنند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرده الا سب
امیر المومنین علی را اما گفت که در مجلسی که امام حسن رضی الله عنه باشد سب علی رضی الله عنه
نکنند ابو حنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه را بمعاویه فرستاد معاویه جمیع
ملتمسات امام حسن را رضی الله عنه بانجام مقرون داشته دران باب بخط خویش
وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرد و ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند
و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش را بران کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را
بعبدالله عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امام حسن رضی الله عنه فرستاد
امام حسن بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون انکه میان من
و معاویه صلح واقع شد می باید که از سر منازعت در گذرد و امر حکومت را
باو گذارد و چون نامه امام حسن رضی الله عنه بقیس رسید صورت واقعه را
با معارف سپاه تقریر کرده گفت که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال
مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکر
شق دوم اختیار کردند و قیس بعد این مراجعت نمود و در بعضی از روایات
آمده که چون امام حسن رضی الله عنه عزم آن کرد که بساط محاربه را در نوردد
عبدالله بن حارث بن نوفل که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاد و
پیغام داد که اگر بمقتضی کتاب خدای تعالی عز و جل و سنت رسول صلی الله علیه و سلم
او با زیردستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن
خواهند بود مقالید امر و نهی عالم را بتو میگذارم والا بقدر وسع و امکان
در دفع تو خواهیم کوشید حتی یحکم الله بیننا بالحق و هو خیر الحاکمین و معاویه
ازین معنی مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان حسن رضی الله عنه گذشته قبول کردم

اگر

اگر ملتمس دیگر دارد آنرا نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که حسن
رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت موقوف بر چند شرط دیگر است معاویه
پرسید که آن کدام است عبدالله جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی
ارتحال نمایی امر ریاست متعلق باو باشد دیگر آنکه در مدت حکومت خویش
هر ساله پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج دارابجرد فارس را
سال بسال بوی رسانی معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او باجابت
مقرون گردانیدم و بعد ازان کاغذ سفید را مهر کرده بعبدالله داد و گفت
این صحیفه مختوم را نزد حسن علی بر و بگوی که معاویه میگوید که نشان اضعاف
مقاصد تو درین مهر هست برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین
صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت
جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردد و عبدالله کاغذ را گرفته باز
گشت و معاویه طایفه از اعیان قریش را همراه او نامزد کرده با آنجماعت
چون بخدمت امام حسن رضی الله عنه رسیدند و صورت واقعه را معروض داشتند
امام حسن رضی الله عنه گفت که آنچه با معاویه گفته‌اند که بعد از وفات او حکومت
تعلق بمن گیرد نیکو نبوده زیرا که مرا میل بآن مهم نیست و اگر بودی امروز
از سر آن نمیگذشتم و خراج دارابجرد را نیز نمیخواهم ملتمس معاویه را مبذول میدارم
آنگاه دبیر خود را فرمود که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحتیست میان
حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و معاویه که نزدیک رسد هیچکس را بحکومت
نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت
خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان
او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سیم آنکه

تخصیص شیعه و متعلقان و معتقدان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با اهل و عیال
از وی در امان باشند و بهیچ نوع بایشان تعرض نرساند برینجمله عهد کرده پذیرفت
و معاویة بن ابی سفیان با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین
شروط وفا کند و پیرامون مکر و کید نگردد و در باره امام حسن و برادرش حسین رضی الله
عنهما در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که بایشان و متعلقان ایشان
مضرتی رساند و آن طبقه در قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از اساءت او
و کماشتگان او مصون و محفوظ باشند و برین جمله گواه گرفت عبدالله بن حارث
ابن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام یافت این خبر
بقیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی رضی الله عنهما برچنین
امری اقدام نموده شما جنگ کنید بی مقتدا یا بر بیعت اهل ضلالت اقدام نمائید اصحاب
گفتند که ما متابعت اهل ضلالت را دوستر از آن میداریم که خونهای ما ریخته شود و اموال
ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و برین روایت قیس بن سعد
ابن عباده از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شده در آنجا بخدمت امام حسن
رضی الله عنه استسعاد یافت و هم در آن دو روز معاویه با لشکر شام بکوفه
رسید و امام حسن را طلبید تا با او بیعت کند آنجناب باو خبر فرستاد که
بیعت من با تو وقتی دست دهد که عامهٔ خلایق از تو در امان باشند معاویه جواب
داد که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را نزد من هیچ وجه
امان نیست امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت من باید که او نیز از تو
ایمن و مطمئن باشد و چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و امام حسن
رضی الله عنه بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت که حسین را
طلب دارید تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته امام حسین رضی الله تعالی عنه

ابا نموده بمجلس معاویه نیامد امام حسن رضی الله عنه گفت ای معاویه حسین را
بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان
کشت تا اهل بیت وی را نکشند و اهل بیت او را بقتل نتوان آورد تا شیعه او
مقتول نگردند و این مهم بر وی رود دراز انجامد معاویه چون این سخن شنید از سر
بیعت امام مظلوم درگذشت و روایت آنکه چون امام حسین رضی الله عنه
از بیعت معاویه سر باز زد امام حسن رضی الله عنه او را زجر و تکلیف کرد
تا بر متابعت اقدام نمود و شیعه و اکثر مورخین این روایت را مسلم
نمیدارند گویند که چون معاویه قیس بن سعد را ببیعت خویش دعوت کرد
امتناع نمود امام حسن رضی الله عنه او را نصیحت کرده گفت برو با معاویه بیعت
کن که مصلحت در بیعت و قیس عذرها گفته حسن رضی الله عنه در آن باب
مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفته با وی بیعت
کرد معاویه گفت ای قیس من نمیخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی
قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی حضار
مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت و چون
زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو
ابن العاص گفت که حسن رضی الله عنه را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل
خویش و خلافت تو آگاه کند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء
خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این
مهم خطیر نبوده معاویه گفت این امر محتاج الیه نیست عمرو گفت
بالضروره او را تکلیف باید کرد و معاویه از امام حسن رضی الله عنه التماس این
معنی نموده آنجناب بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی

و درود بر مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ای قوم خدای تعالی ما و شما را هدایت
داده با آخرها از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آینه مرا سرزنش میکنید که این امر
بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال
امت بود قال الله سبحانه وتعالی ان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وچون
سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون خلاف
لسان و فصاحت بیان امام حسن رضی الله عنه سبب ظهور خفت عمرو عاص و خجل گشتن
معاویه از ان التماس پشیمان شده که عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد و بعد از وقوع صلح
امام حسن رضی الله عنه با اتباع و اشیاع بجانب مدینه معطره رفت و معاویه
بطرف شام مراجعت کرده بروایتی مدت خلافت امام حسن رضی الله عنه شش ماه بوده
و درین ولا حتی حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر سخندان واضح و لایح
گشت چه زمان خلفاء اربعه بیست و نه سال و نیم بوده درین ولا حتی حدیث
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در شان امام حسن رضی الله عنه فرموده بود که
این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری سبحانه وتعالی بواسطه او میان
دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد نقلست که اول کسی که
امام حسن را بنا بر مصالحه معاویه توشیح و ملامت کرد و او را بر مباشرت
حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات
نمود گفت ای پسر رسول خدای کاش من پیش ازین روز مرده بودم و این روز را
نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عدل برون آورده در فرقه ارباب جور داخل
گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک
می‌نمودیم گذاشته روی بباد یه غوایت که مدتها از ان گریزان بودیم نهادیم
و بصفت دنائت و خستی که لایق بحال و مناسب با خود گرفتار گشتیم اکنون

اگر

اگر صلاح باشد بسر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع اشرف امام حسن رضی الله عنه
دشوار آمده گفت ای حجر من بنا بر آن مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که
طباع اکثر مردم خود را مایل بصلح دیدم و چون اثر کراهت حرب در بشره
این جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را برامری که از ان گریزان باشند
ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش رقبه خود را از ربقه حکومت
و سلطنت بیرون آوردم و امر حرب را بر ذمت دیگر گذاشتم قال الله تعالی
کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی را از امام حسن رضی الله عنه مایوسی روی
نمود بمرافقت عبیده بن عمرو نزد امام حسین رضی الله عنه رفت و هر دو
با او گفتند که یا ابا عبد الله ذل بر عز و قلیل بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر
افعال شما ما که تا اکنون در مقام الطاعت و الانقیاد بودیم بعصیان ابدی
گرفتار گشتیم مطبوع و ملتمس آنکه از برادر خود و صلح او ابا کنی و شیعه خود را
از کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمان بردار را مقدمه لشکر گردانی ما
بزخم شمشیر آبدار دمار از نهاد ابن هند و متابعان او بر آریم امام حسین
رضی الله عنه جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان
آوردیم و در مذهب مروت چگونه بر نقض میثاق اقدام توان نمود ایشان
هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل اشعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که
من و سفیان بن لیلی بعزم پای بوس امام حسن رضی الله عنه بمدینه رفتیم
و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبة و عبد الله بن وذاک التیمی و سراج بن مالک
خثعمی را نزد او یافتیم من روی بامام حسن رضی الله عنه آورده گفتم که السلام
علیک یا مذل المؤمنین فرموده علیک السلام بنشین که من مذل مؤمنان نیستم
و لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه کردم آن بود که

خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح
نکنم جمع شیعهٔ من در عرصهٔ تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار جنگ
معاویه میرفتیم عاقبت این امر را با معاویه تفویض می بایست نمود علی بن
بشیر گوید که چون این سخن از حسن رضی الله عنه شنیدیم از مجلس او بیرون آمدیم و بخانهٔ
حسین رضی الله عنه رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امام حسین رضی الله عنه
گفت سخن ابو محمد موافق حق و مطابق صدقست و تا این مرد یعنی معاویه
در قید حیاتست چاره جز آن نیست که هر کس در کنج خانهٔ خویش نشیند نقلست که
چون امام حسن رضی الله عنه بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه
المومنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که رسول صلی الله علیه وسلم مکشوف
شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آیند و این صورت بر طبع
مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و درین سال
اعنی سنه احدی و اربعین خوارج با حسن گفتند که اگر در محاربهٔ علی رضی الله عنه
شکی داشتیم که رواست یا نی اکنون در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه
تردّدی نیست و بعد از تقدیم مشورت ششصد کس با سردار خویش فروة
ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معاویه ازین صورت خبر یافته بامام حسن
رضی الله عنه پیغام فرستاد که همت بر حرب این طایفه مصروف گرداند
امام حسن رضی الله عنه جواب داد که تا جنگ نباید کرد بر سفک دما اقدام
نباید نمود چنانچه بر همه روشنست دامن از خلعت خلافت در چیدم و اگر
مرا میل حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودمی و بنابر آنکه با اهل قبله
بمقاتله نباید پرداخت و شیعهٔ خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را
پسندیده بساط مخاصمت در نوردیده ام **ذکر وفات امام حسن رضی الله عنه**

وسمه

وسمه از مناقب او در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که
تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امام حسن رضی الله عنه نباشد
و چون چند گاه از قضیهٔ صلح بگذشت و معاویه را خاطر بر آن قرار
گرفت که یزید را ولی عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را ببیعت او
خواند و بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امام حسن رضی الله عنه متمشی
نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید
و مروان بن حکم را که طرید رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بمدینه فرستاد
و مندیلی زهر آلود مصحوب او گردانیده گفت که این مندیل را بجعده زوجهٔ
امام حسن رضی الله عنه بنت اشعث بن قیس رسان و با وی بگوی که تو بعد از
مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال
کند معاویه پنجاه هزار دینار بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید
کشد و مروان بفرمان معاویه بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب
مذکور عمل نموده زهر باندام و اعضای او سرایت کرد تا بفرادیس جنان
قرار رسید و چون واقعهٔ نایله روی نمود معاویه پنجاه هزار درم بجعده
داد و با پسر خود یزید گفت تا بر وعده که واقع شده وفا نماید که بنت
اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول
وفا نکرد از وی چه خیر و نیکویی توان داشت و امید مواصلت و مصاحبت
وی با**ست** صحبت گیتی که تمنا کند ◦ با که وفا کرد که با ما کند ◦
طایفهٔ گفته اند که آنجناب را شربت سموم دادند و گروهی گویند مرضی روی
عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکورست
که از امام حسن روایت کنند که در ایام مرض گفت که سقیت السم مرتین

وهذه ثالثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امام حسن را
در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که واما حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما عبارت
از معاملات وی جزوی بگوییم او را شش بار زهر دادند پنج بار بر وی کار
نکرد بار ششم کار کرد و امام حسین رضی الله عنه ببالین وی آمد گفت یا برادر
اگر دانی که ترا که زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری باشد با آنکس خصمی
کنم گفت یا برادر پدر ما علی مرتضی کرم الله وجهه غماز نبود و مادر ما فاطمه رضی الله عنها
غمزه نکرد جد ما مصطفی صلی الله علیه وسلم نبود وجده ما خدیجه غمزه ننمود از
اهل بیت ما غمز نیاید اگر بقیامت خدای عز وجل را بیامرزد تا آنکس که مرا
زهر داده بمن نبخشد بهشت در نروم مردی در آمد و حسن بن علی رضی الله عنهما
نان میخورد گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضی الله عنه بفرمود تا ویرا
ده هزار درم دادند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش ویرا بیا تا نان خوری
گفت یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا نان بخور گفت
بان خدای عز وجل که جد من حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم براستی فرستاد
که اگر من تا امروز دانستم که کسی را بباید گفت بیا نان خوری قد انتهی کلامه افاض الله علینا
شآبیب الغفران گویند که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در ایام صحت بخواب دید که
قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود و ازین رؤیا بغایت مستبشر گشت
چون این سخن بسمع سعد بن المسیب رسید گفت قد دنا اجله عمر بن اسحق
روایت کند که گفت من و رفیقی بعیادت امام حسن رضی الله عنه رفتیم و چون نزد
او بنشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که
خدای تعالی ترا عافیت دهد از تو نپرسیم باید دیگر با آن مرد گفت که بپرس
از حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان گفت که بعد از آن حسن گفت اوهم جواب

گفت پارهٔ از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این
نوبت نوع دیگر است عمیر گوید که روز دیگر که بخدمت او رسیدیم
حسین رضی الله عنه را دیدم که بر بالین او نشسته بود و میگفت که ای برادر
این فعل منت از تو که صادر شده است و گمان تو بکیست حسن رضی الله عنه
گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمایی جواب داد که آری امام حسن گفت
اگر گمان من نسبت بآنکس مطابق واقع شدت نکال و کمال ضلال
او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد خیف باشد که بیگناهی
کشته شود نقلست که امام حسن رضی الله عنه در مرض موت با امام حسین رضی الله عنه
گفت که چون من بمیرم مرا نزد پدرم یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم دفن کن
بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفت باشد
ببقیع مدفون گردان و چون حسن رضی الله عنه وفات یافت حسین رضی الله عنه
با جمعی موالی سلاح پوشیده چه وهم آن داشت که مردم نگذارند که برادر
بزرگوار او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کنند ابو هریره رضی الله عنه با وی
گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت حسن را ضایع نگذاری که این قوم
ورا در حجرهٔ حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن فرمایی و دست
از نصیحت باز نداشت تا امام حسین رضی الله عنه جنازهٔ آنجناب را
ببقیع برده قریب بموضعی که مادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فاطمه بنت اسد
ابن هاشم مدفون بود بخاکش سپردند و در بعضی روایات آمده که جهت امام
حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کندند جنازهٔ
آنجناب را بر سر قبر برده نهادند قبل از دفن عایشه رضی الله عنها وقوف یافت
و بر استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعهٔ امیر المؤمنین علی

غوغا کردند گفتند ای عایشه روزی بر اشتر نشسته محاربت کنی و روزی بر
استر سوار شده بر سر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم منازعت
آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد مردم
متفرقه بدو فرقه شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانکه چند تیر بجنازه
رسید آنگاه امام حسین رضی الله عنه بنا بر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را
بگورستان بقیع برد و قول آنکه عایشه رضی الله عنها بوصیت رضا داد اما سعد
ابن العاص که والی مدینه بود و طایفهٔ از عثمانیه بمنع پیش آمدند صحت متحقق
گوید که دران زمان حکومت مدینه تعلق بمروان حکم میداشت و او نگذاشت که
حسن را پیش رسول صلی الله علیه وسلم دفن کنند و ابو حنیفهٔ دینوری نیز در تاریخ
خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند در آن اوان که
خبر وفات امام حسن رضی الله عنه بمعاویه رسید ابن عباس در دمشق بود چون آن
جوان بمجلس او در آمد و بنشست معاویه گفت یا ابن عباس شنیدی که حسن بن علی رضی الله عنهما
ملک فانی را بملک باقی اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده
عبد الله عباس رضی الله عنه گفت انا لله وانا الیه راجعون و چون دانست که غرض
معاویه اظهار شماتت بود گفت ای معاویه چنوه که از برای مرگ تو مسرور شده
بمرگ حسن رضی الله عنه مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت در مسند
کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که ازین عظیمتر بوده گرفتار
شده ایم خدای عز و علا ما را ازین مصائب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخاست
معاویه گفت من بعمر خود عاقلتر و حاضر جوابتر از ابن عباس کسی ندیده ایم
نقلست که امام حسن رضی الله عنه بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد و از
اینجهت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با مردم میگفت که دختران خود را با پسر من

تزویج مکنید که مذواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او رغبت
می نمودند بواسطهٔ آنکه بسمع آن طبقه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان
عبد مناف در ایام طفولیت امام حسن رضی الله عنه بوسه بسیار بر ناف او میزده
لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مباس آنحضرت رسد تا
آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد در مسند موصلی بروایت جابر
رضی الله عنه آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که شاد گردد که
بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی رضی الله عنهما نگاه کند ابن زبیر
گوید که در زمانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم در سجده بود حسن رضی الله عنه
بر پشت مبارک او بر آمد و رسول او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار
خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
در شان امام حسن رضی الله عنه فرموده که اللهم انی احبه واحب من یحبه یعنی
ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب اوست من او را
دوست میدارم ~~وهر که محب اوست~~ فضایل و مناقب امام حسن رضی الله عنه زیاده
از آنست که این اوراق گنجایش آن نهاد داشته باشد و برخی ازین که صاحب ترجمه
مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست نظم

اگر عمری بیارایم سخن را ۝ نشاید نظم من نعت حسن را ۝
سخن گویم که چون در عدل فیست ۝ سزای وصف اخلاق حسن نیست ۝
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ۝ هنوز از قدر او باشد فروتر ۝
سخن را گر بعلیین رسانم ۝ رسانیدن بقدرش کی توانم ۝
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ۝ زبان ما ز وصف اوست قاصر ۝
دو گیتی را وجودش زیب و زینت ۝ نظیر او اگر جویی حسین است ۝

در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امام حسن رضی الله عنه چهل و هفت سال
و چند ماه بوده رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر امام شهید مظلوم ابا عبد الله**
امام حسین معصوم رضی الله عنه کنیت او ابو عبد الله است و لقبش
شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه چهارم
شعبان سنه اربع من الهجرة و بروایتی روز پنجشنبه سیم ماه مذکور متولد شده
و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بوده و هیچ فرزندی
غیر از وی و یحیی بن زکریا با شش ماه متولد نشده و او از سینه تا پا برسول
صلی الله علیه و سلم شباهت داشت گویند که میان ولادت حسن رضی الله عنه
و علوق فاطمه بحسین رضی الله عنهما پنجاه روز بوده و چون امام حسین رضی الله عنه
متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورده رسول
قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی کبشی عقیقه کرد روایت
از ام الحارث که گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفته گفتم یا رسول الله
خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده فرمود که چه دیدی بعرض
رسانیدم که دیدم که پاره از جسد مبارک تو بریده در کنار من نهادند
فرمود که نیک دیدی فاطمه حامله است و پسری آورد در کنار تو باشد بعد
از آن حسین رضی الله عنه متولد شده در کنار من آمده و روزی او را برده روزی
در کنار رسول صلی الله علیه و سلم نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک
آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه
چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را
بکشند و خاک سرخ آورد از تربت او و در بعضی روایات آمده که اسماء بنت
عمیس گفته که چون از تولد حسن رضی الله عنه یکسال منقضی شد حسین رضی الله عنه

متولد

متولد شد و رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که ای اسما پسر مرا بیار من او را
در خرقه سفید پیچیده نزد حضرت بردم رسول صلی الله علیه و سلم در گوش راست
وی اذان و در گوش چپ او اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده
بگریست گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب
گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم شفاعتی
بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را ازین حال خبر ندهی و درین وقت که قریب العهد
بولادتست داغ غم بر دل او ننهی روایتست از ام سلمه که گفت رسول صلی الله علیه
و سلم شبی از حجره همایون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال خاک
آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا
امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین رضی الله عنه
و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا
بر چیدم و اینست در دست من آنگاه دست مبارک بگشود و گفت این را
بستان و نگاهدار و هرگاه که این مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند
و بموجب فرموده آنرا بستانم و چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود و در
قاروره اش کرده و سر قاروره اش را استحکام بسته و چون حسین رضی الله عنه
عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم
محرم که حسین رضی الله عنه در آن روز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم آن خاک
بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که مبدل بخون تازه
شده بود ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت بشنوند و شماتت نکنند
خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که حسین رضی الله عنه با اهل بیت
در آن روز بفوز شهادت فایز گشته منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم

روزی حسین رضی الله عنه را بر ران راست خود نشانده و فرزند صلبی خود ابرهیم را
بر ران چپ و در آن حین جبرائیل علیه السلام حاضر گشته گفت خدای تعالی این
هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو یکی را
اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین رضی الله عنه وفات یابد از مفارقت او
هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابرهیم نقل کند بیشتر الم بر جان
من باشد من مرگ ابرهیم اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابرهیم وفات یافت
و هر گاه که حسین رضی الله عنه نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا
بمن فدیه بابنی ابرهیم از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت که گفت من
دیدم که جبرائیل علیه السلام می آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه بالها گشاده
و از غایت اندوه بر وفات حسین رضی الله عنه میگریستند جبرائیل علیه السلام قبضهٔ
از تربت حسین رضی الله عنه در دست داشت و آنرا بحضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم داد و از آن خاک بوی مشک بمشام من میرسید و با آنحضرت خطاب
کرد که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ظالمین
در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول صلی الله علیه
و سلم گفت ای جبرائیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند
جبرائیل علیه السلام گفت نه فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی در دلهای
و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل
بحار بود بدریای اعظم آمده و بالهای خود گشاده بانگی صعب کرد و گفت
ای اهل دنیا جامه انبوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که او را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد گفت ای
حبیب خدای دو قوم در روی زمین با هم جنگ خواهند کرد از امت تو

ویکی

و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل
خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضهٔ
خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داد و رسول خاک را
ببوئید و بگریست و بر قاتل امام حسین رضی الله عنه نفرین کرد و آن خاک را
بام سلمه تسلیم نموده او را از کیفیت قتل حسین رضی الله عنه خبر داد و فرمود که
این قبضهٔ خاک را نگاه دار و بهر وقت که درین نظر میکنی چون بینی که
این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین رضی الله عنه
نزدیک آمده است روایت کنند که چون یکسال از عمر حسین رضی الله عنه
بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت پناه صلوات
الله علیه و سلامه آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید
و با و آنمقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشندهٔ او را آن مقدار گناه
باشد که قاتل هابیل را مسوّد اوراق گوید که در کیفیت قتل امام حسین
رضی الله عنه اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب تطویل
میشود اکنون بذکر خبری چند در باب سبطین رضی الله عنهما وارد شده
اکتفا میرود و عتبة بن غزوان روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم نماز
میگذارد و حسن و حسین رضی الله عنهما آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آنحضرت
هر دو را در کنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قومی گفتند
یا رسول الله ایشانرا دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه
دو ریحانه خود را از دنیا دوست ندارم سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله
و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من

ومن ابغضه الله دخل النار یعنی حسن وحسین رضی الله عنهما دو پسر من اند هر که ایشان را
دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته بود
خدا او را دوست دارد و هر که خدا را دوست دارد حق جل و علا او را ببهشت
در آورد و هر که حسن حسین را دشمن دارد و مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا
دشمن گیرد خدا را دشمن دارد و هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ در آورد جابر
ابن عبد الله انصاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر
فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل
یا رسول الله ما الشمس وما القمر وما الزهرة وما الفرقدان فقال
الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدان الحسن والحسین
رضی الله عنهما یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غایب
گردد بروشنایی ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه
راست نمایند و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب طریق مستقیم
شوید پرسیدند که یا رسول الله نور آفتاب عبارت از چیست و ماه
نیز کدامست و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علیست
و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند رضی الله عنهما در تفصیل الخطاب
این عبارت مذکورست بعد از ذکر امام حسن از اخلاق حسین رضی الله عنهما
چیزی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه
طعام کاسه از دست وی بیفتاد و وی خشم گرفت کنیزک گفت
والکاظمین الغیظ حسین رضی الله عنه گفت کظمت غیظی کنیزک گفت
والعافین عن الناس حسین رضی الله عنه گفت عفوت عنک کنیزک گفت

والله

والله یحب المحسنین حسین رضی الله عنه گفت انت حرة لوجه الله سبحانه
و مناقب آن کسانی که توان گفت که پاره از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند
و خدای عز و جل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان انتهی کلام فصل
الخطاب شهادت امام حسین رضی الله عنه در کربلا با برادران و دوستان
در سنه احدی وستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان
حکومت یزید پلید رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز
بروایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال پنجاه بوده **ذکر امام همام**
علی بن الحسین رضی الله عنهما کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز
گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد
و ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن
شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل ولد یوم الجمعة ویقال
یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر وقیل لتسع خلون من الشعبان سنه
ثمان وثلثین من الهجرة وقیل سنه ست وثلثین وقیل سنه تسع وثلثین
وقیل ثلث وثلثین در ربیع الابرار مسطورست که امیر المومنین علی رضی الله عنه
حریث جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر
یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد و حضرت امیر شهربانو را
بقرة العین خود حسین داد و دیگری را که مسماة بگیهان بانو بود بمحمد بن ابو بکر ارزانی
داشت تا بخواست از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از دیگری
قاسم بن محمد و آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت
مواضع سجود او مانند زانوی سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند که

تا زمان وفات امام زین العابدین هر شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی وی
در حین شهادت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دو ساله بود و در واقعه
کربلا بیست و دو ساله و او از اعیان سادات و اهل بیت و عظمای تابعین است
طایفه از سلف مثل سعید بن المسیب وغیره از وی روایت کرده اند و علامات
شرف و بزرگواری او را از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر
تکلم حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد حنیفه و امام زین العابدین در مکه
شریفه مجتمع گشتند در باب امامت سخن میگفتند محمد حنیفه میگفت که من بامامت
سزاوارم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم سلاح رسول را بمن باید داد
امام زین العابدین رضی الله عنه گفت ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن
محق نباشی مکن محمد حنیفه بر سخن خود اصرار نموده زین العابدین رضی الله عنه گفت
ای عم بامامت هر که حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست
و قرار برین جمله واقع شد و زین العابدین گفت ای عم تو در سؤال تقدیم
نمای و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو
اقامت شهادت کند و چون محمد بن حنیفه دست بدعا برآورد و از حجر
الاسود سؤال کرده هیچ جواب نشنید با زین العابدین گفت که تو نیز برین
نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر بحق آن
خدای که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف
ساخته که خبر دهی ما را بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی
رضی الله عنهما کیست و چون امام زین العابدین رضی الله عنه این سخن گفت سنگ
در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید و حضرت
قادر مختار او را در سخن آورده گفت بآن خدای که سزاوار پرستش بتحقیق و صفات

و امامت

و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن الحسین رسیده است و امام اوست و محمد بن
حنیفه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قایل
گشت و از زهری رحمه الله منقولست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را
بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه
محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را از آن جا بطیبه بیرون
برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع
بجای آورم و آن جماعت رخصت داده من بخیمه در آمدم و او را در آن حال دیدم
بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو می بودم گفت ای زهری ترا تصور آنست که
من ازین قید و زنجیر دردی دارم هرگاه که من میخواهم اینها دور شود و می باید که بتو و اشباه
تو و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای عز و جل را بر خاطر گذرانی تا آن بر تو
آسان گردد آنگاه دست و پای خود را از غل و بند رهایی داده گفت ای زهری من
دو منزل پیش از این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند
و چهار روز ازین قضیه بگذشت نگاهبانان او بشهر باز گشتند و هر چند
او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند که ما در منزلی فرود آمده
و شب همه شب بیداری بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را
ندیدیم و بندهای وی را در محل یافتیم زهری رحمه الله گوید که بعد از آن نزد عبد الملک
ابن مروان رفتم و او در وی بمن آورده از حال علی بن الحسین رضی الله عنهما پرسید و من
آنچه از حالات وی دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان اوان که نگاهبانان
من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش
من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف هیبت
او پر بر آمده بودم زهری گفت که هرگاه که یاد علی بن حسین کردی بگریستی

وگفته‌اند وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب
شده بود زیاد بن رستم گفته که در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که
ذکر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کردند جعفر آنحضرت را مدحی گفت که اهل
آن بود بعد ازان گفت هیچکس را از امامت طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
نباشد و نبوده مگر علی مرتضی کرم الله وجهه و اگرچه آنکس عمل مردی کند که روی
او در میان بهشت و دوزخ باشد بثواب این امیدوار بود و از عقاب
آن ترسان و گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرد از خاص
مال خویش و لباس او بغیر از کرباس نبوده اگر آستین جامه از سر انگشتان مبارکش
درگذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول صلی الله
علیه وسلم در لباس علم و تقوی با امیر المومنین علی رضی الله عنه چنان و چندان
مشابهت نداشت که علی زین العابدین بن حسین گویند که علی بن الحسین رضی الله عنهما
چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیده شدی که چرا رنگ و روی
مبارک ترا درین حال زردی می‌یابیم فرمود که هیچ میدانید که روی بکجانب عزت
و علا عظمت و کبریائی که من آریم و توجه و عظمت بحضرت که دارم از سفیان
عیینه منقولست که گفت علی بن الحسین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست
که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن دست
نداد پرسیده شد که چرا لبیک نمیگویی فرمود که از خوف آنکه من لبیک گویم و جواب
لا لبیک آید این سخن گفته بکرت در آمد گفتند از تلبیه چاره نیست چون بکمیا
بر زبان لبیک گذرانید بیخود گشته بیفتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف
این حال از وی کم نشد ابو محمد بن حسن مجتبی بن علی روایت کرده که شخصی از اهل
بیت علی بن الحسین را آمده با او سفاهت کرد و او را بمعایب منسوب گردانید

علی

علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از
مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهم که با من بیایید
تا جواب آن مرد بگویم همه قبول کردند و امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت
و میگفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الآیه یاران ازین سخن
دانستند که هیچ امری از آنجناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار سوی باشد
و چون بدر وثاق آن مرد رسیدند ندا کرد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان
بیرون آمد چه تصور کرد که امام جهت انتقام آمده زین العابدین گفت ای برادر
شان من آنچه گفتی اگر در شان من موجود است ازان استغفار میکنم و دست
در دامن توبه و انابت میزنم اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو
عفو کناد مرد موذی چون این سخن بشنید درمیان هر دو چشم او بوسه داد
و زبان بثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک وانا احق به
در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست که من بدان سزاوارترم راوی
گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود کرامات و مقامات زین العابدین
اکثر من ان تعد ولا تحصی است و شمه ازانها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکورست
وفات آنجناب در روز شنبه ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد
و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در
گورستان بقیع نزد امام حسن مدفونست رحمة الله علیهما **ذکر امام پنجم محمد بن
علی بن حسین رضی الله عنهما** ولادت وی در مدینه اتفاق افتاده فی سنه
سبع و خمسین من الهجرة در روز جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند
مادرش ام عبد الله بنت امام حسن است و او هاشمی است از دو هاشمی متولد شده
کنیت وی ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی

دران باب لعب ملقب شده آثار و مناقب وی زنجدانست که زبان قلم و بیان تقریر و تحریر
آن وافی باشد میمون قداح روایت میکند که از جعفر صادق و او از پدر
خویش محمد باقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف
البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین
گفت نزدیک ای پیشتر رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا
ببوسد دور تر شدم گفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم علیک
السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چه گونه بوده یا جابر و بچه کیفیت آنحضرت
مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم فرمود یا جابر
لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور
والحکمة فاقراه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی
از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت بخشاید و برا
از من سلام رسان بعضی از نقله چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من فرمود یوشک ان تبقی حتی تلقی ولد
من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلام یا جابر
یعنی شاید که بمانی تا بفرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد
گویند علم دین را بکشاید و چون او را ببینی از من سلام برسان احمد بن محمد بن عیسی
روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم می نشست
عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند که جابر
بیهوده میگوید و انچه معنی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت بخدا سوگند که این
بیهوده نیست که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنیده ام که با من میگفت که انک
ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفته که

روزی

روزی بر باقر رضی الله عنه گفتم که شما جمیع علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که
بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم برین تقدیر شما را
قدرت باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش
شفا یابند و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از ان خبر دهید گفت آری باذن
خدای سبحانه و تعالی بعد ازان با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر ای چون نزدیکتر
او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بردی من فرو آورد
چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست بر روی
من بمالید چشم من بحال اصلی گشته نابینا گشتم آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی
چشم تو بینا سازم باذن خدای تعالی چنانکه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی
باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت در آیی گفتم آن
میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب بهشت در آیم از سخنان اوست
که مردم بجهت آن کینه و عداوت با ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت
و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که
بلاء مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیت ایم اگر ایشان را میخوانیم اجابت
نمیکنند و اگر ترک ایشان میکردیم از غیر ما راه بکابی نمی برند و فرمود که ما خازنان
علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدای را بما فتح کرده و بما ختم خواهد نمود پس
از ما بیاموزید که بان خدای که نبات از دانه رویانید و آدمی را بیافرید که علم خدا
کسی را نیست الا ما را و از الفاظ گوهر بار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم
از ان آسان فهم نکنند مگر فرشته مقرب و پیغمبر مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی
دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را دران دانسته و از
کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره

بلکه بعلم او خازنیم که علم حق یاد داریم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر اجلای
علی جده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او در سنه اربع عشر و مائه روی
نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده مرقد منور او در بقیع غرقد است
قریب بقبر امام حسن رضی الله عنه

ذکر امام ششم جعفر صادق بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم

کنیت وی ابو عبدالله است و لقب مشهور وی صادق مادرش
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده
فی سنه ثلث و ثمانین من الهجره و قیل فی ثمانین او از سادات اهل بیت و عظمای
آن طایفه بوده و عالم بعلوم ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علما نقلت احدی
از وی روایت کنند که چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان بن عیینه و شعبی
و یحیی بن سعید القطان و غیرهم ائمه اسلام را بر نباهت ذکر و فخامت قدر
او اتفاق دارند بخاری رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم
توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد او میان الصوفی کتابی تالیف کرده است
محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رساله آن بزرگوار عالی مقدار و منطوی بر پانصد
رساله او و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق رضی الله عنه
عالی قدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بوده و او را اشارات
دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت
معنی و وی برکات معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان
ثوری گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن
تا بمحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت
ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را بزرگی
و سیادت نه و ملوک و سلاطین را خوبیت نه گفتم ای فرزند رسول الله زیاده کن

فرمود

فرمود که فرزند خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و آنچه خدا وند
جل ذکره نصیب تو کند راضی باش تا بصفت غنا متصف شوی و بر حسن مجاورت
خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن
تا بار تکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای
مقتدا و رهنما فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید
بی سلطنت باید که بیرون آید از مذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت
مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت و مجالست کردن
با بدکاران مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت
و ندامت روایتست که روزی امام ناطق جعفر صادق رضی الله عنه
نشسته بود و بر یمین و یسار خویش و فقیر را جای داده و در اثنای این
حال یکی از توانگران بمجلس وی در آمده آن شخص را در مقابل بنشاند و عزت
توانگری آن مرد را بر آن داشت که ازین جهت کلمات شکایت آمیز بنیاد
کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت
پادشاه علی الاطلاق اند هیچ عجبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند
و در مقابل امرای خویش بزانوی ادب نشینند حکایت مشهور است و در تاریخ
مذکور ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن
محمد را حاضر گردان و ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام جعفر بمجلس
منصور در آمد گفت خدای تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم تو بی که طعن در سلطنت
من میکنی و هلاک من میخواهی صادق گفت که قطعا مثل این سخن نگفته ام و هیچ
چیز مانند آن نخواسته ام و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغ گوی
رسیده است و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف علیه السلام

دست در عروهٔ وثقی صبر و شکیبایی زد و سلیمان را سلطنت داد و
بهرام شکرگذاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند و نسبت تو با انبیا
متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خوانده بر پهلوی
خود بنشاند بعد ازان با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بمن
رسانیده صادق گفت باستحضار او امر فرمای تا در روی من گوید و چون
بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر
بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند توانی
خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب
والشهادة امام جعفر گفت که او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باش
صادق با آن شخص گفت که برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی
لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر و آن دروغگوی نخست اندک
امتناعی نموده آخر سوگند خورد و در همان لحظه در مجلس بیفتاد و منصور
گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم
که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خداوند
عز و جل یاد کند تا خدا با او حلم ورزد در عقوبت وی تاخیر فرماید و ترا
بآنچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش نداد هم از ربیع حاجب منقولست
که گفت از جعفر صادق پرسیدم که دران زمان که پیش منصور آمدی لبت میجنبانیدی
و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کم میشد جواب داد که دعای جد خود
حسین بن علی میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک
التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت که این دعا را یاد گرفتم
و در جمیع شدائد و مکاید که پیش آمد خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا
ازان

ازان همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود
گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم که سبب اندیشه
تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوای و مقتدای ایشان را
گذاشته گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم که او مردیست بعبادت باری
سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت
او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که بشب در نیایم تا خاطر خود از مهم او
فارغ نگردانم که ملکی عظیم است و همان لحظه سیافی را خوانده گفت که چون جعفر
بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد ازان
فرمان داد تا امام جعفر را بیاورند و در وقت درآمدن من با او پیوستم
دیدم که لب مبارک او در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و کوشک را
دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید اما ندانستم که چه
میخواند و چه میگوید منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده
باستقبال صادق شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشاند و گفت ای فرزند
رسول و ای نور دیدهٔ بتول سبب آمدن چه بود فرمود که مرا طلبیدی آمدم منصور
گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که
خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب
طلب داشته بخسپید تا نیم شب و نمازها ازوی فوت شد و چون بیدار شده
مرا نزدیک خود دیده گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال
خویش را تو بگویم و بعد از آنکه نمازها را قضا کرد گفت که چون جعفر بن محمد حاضر شد
اژدهایی دیدیم که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب او بر زمین و لب دیگر بر بالای قصر
من بود و بزبان فصیح گفت ان الله قد بعثنی وامرنی ان ابلعک و دارک ان احدثت

ابی عبد الله حدثنا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده است که ترا و سرای
ذو بردم اگر با ابی عبد الله گزندی رسد محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است
گفت اینچنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و سلم
نازل شده بود اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را
چون روز روشن گردانیدی و هرچه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات
اهل التحقیق مذکورست که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن
هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر مشهورست و مشتمل است بر علوم و اسرار
ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا صریح است آنجا
که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک
راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است
مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر حضرت سبحانی سید شریف
جرجانی علاه الله تعالی قدره نورا آورده است که چون مامون بعلی بن موسی الرضا رضی الله عنهما
پیغام فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه
داری اما جفر و جامع بر خلاف این معنی دلالت میکنند و بعد از این سخن آن فاضل محقق
گفته است که جفر و جامع دو کتابست از آن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و وقایع
عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون آورده در مصر از آنجمله ورقی دیدم که
احوال ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند نصیحت پیوسته که امام جعفر صادق
رضی الله عنه گفت علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع
و ان عندنا الجفر الاحمر و الابیض و مصحف فاطمة رضی الله عنها و ان عندنا الجامعة فیها
جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم است
بر آنچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایا گذشته و غرض از نکت

در قلوب

در قلوب الهام است و مقصود از نقر آن استماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را
می‌شنویم و ذات ایشان را نمی‌بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم در آنجاست و آن بیرون آورده نشود تا برخیزد قایم از میان ما
اهل بیت اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر
کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی
که تا قیامت پیدا شود در آنجاست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است
که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا املا فرموده و علی مرتضی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه
خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطورست حتی ارش خدش و جلدة و نصف
جلدة روایتست که جعفر صادق رضی الله عنه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه
لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس
بعد از من با شما مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق
عادات امام جعفر صادق از حیز عد و احصا متجاوزست درین مقام برین چند
کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق رضی الله عنه بقولی در شوال سنه ثمان و اربعین
و مائه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر منصور عباسی و او را در گورستان
بقیع که پدرش باقر و جدش زین العابدین و عمش امام حسن بن علی مرتضی رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در آنجا مدفون اند دفن کردند و گویند که مدت حیات آنجناب شصت و پنج
سال بوده

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهما

ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان
و عشرین و مائه کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط
علم و کظم غیظ ملقب بکاظم شده مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربری گویند که
اکبر اولاد امام جعفر صادق بود باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده

بپرسید بجود و احسان مشهور و بمزید امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که
فلان کس پیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او
فرستاد ابو محمد بن حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت کند که شخصی از اولاد
عمر بن الخطاب رضی الله عنه امام موسی را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را
کرم الله وجهه دشنام دادی بعضی از منتسبان امام موسی با وی گفتند که ما را
رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم جناب امام مبالغه و الحاح تمام ایشانرا
ازین حرکت منع فرموده پرسید که آن مرد کجاست گفتند که بر سر ضیعت
خود رفته است امام بر سر آن ضیعت روان شد و چون بدانجا رسید
مرکب در مزرعهٔ او راند مرد از دور فریاد برآورده تشنیع آغاز کرد که مرکب
در کشت مردم مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو
رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی وی تبسم کرده
پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار
باز امام استفسار نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که
دویست دینار امام هم در فور صرهٔ مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او
نهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع
مگردان عمری برخاست و سر امام را ببوسید و از گذشته عفو
و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم بر اولاد نبی و ولی
مسابقت نتواند جست و موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان
خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل
از من صادر گشت بهتر بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآنرا
بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی

و در آن زمان

و در آن زمان بتجوید و ترتیل هیچکس کلام الهی را قراءت نمی کرد و در مدینه
او را زین المتهجدین میگفتند روایتست که محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی
خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده بحبس او
فرمان داد و شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید که با او میگفت
یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع
حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم
این آیت را بآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را
دید برخاست و بر کنارش گرفته بنشاند و صورت واقعه را تقریر کرده گفت
هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود که
بخدا سوگند که مرا هرگز این داعیه نبوده و در خاطر نیز ندارم که من بعد برین امر
اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت که راست میگویی و مرا
گفت ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من در همان
شب اسباب سفر امام را مهیا کردم و او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی
روی نماید ایوب بن الحسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بد
نفس هرزه گوی بوده متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز
و جمعی دیگر بر در قصر هرون الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر بر مرکب
طالع سوار شد و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت
و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت
ملاقات حاصل کرده موسی بمجلس رشید در آمد و نفیع با عبد العزیز گفت که
من عاجز از عباسیان ماندم که با شخصی که دشمن ایشانست و بهم آن دارد که
ملک ایشانرا از بان آورد این همه تملق و فروتنی می نمایند و همین لحظه که موسی بن جعفر

از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش را
غمگین گردانم عبدالعزیز فقیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب نگاه
دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم و گاه باشد که بجواب
کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار
بماند چون موسی بن جعفر از پیش هرون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد
فقیع از جای خود برجسته لگام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی
و از کجایی کاظم با او گفت اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد
حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من می پرسی شهر
من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافهٔ مسلمانان و بر تو اگر از زمرهٔ ایشانی
بشرطی که بیمنه انم که میدانی واجب گردانیده که بزیارت آنجا روند تا در آخرت
باجر آ و مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار امانت من و مفاخرت
خویش است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه
در برابر ایشان آیند تا گفتند ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام
موسی اشارت بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت اگر استفسار
از شرف منقبت است ما آن کسانیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما
صلوات میفرستند و تو اگر مسلمانی میگویی اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون
دست از مرکب من باز دار تا برود و لرزه بر اعضای فقیع انصاری افتاده
رسوا و فضیحت بازگشت از جعفر صادق رضی الله عنه منقولست که اشارت باولاد
خود کرد و گفت اینها همه فرزندان من اند اما موسی سید ایشانست و هم امام
صادق رضی الله عنه در باره امام موسی فرمود که موسی بابیست از ابواب
الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امت و نور همه ملت باشد

وبهتر

وبهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مأمون از پدر خویش روایت
میکند که در شان موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردمانست
و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافهٔ عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر
از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی سزاوارتر است از من و سایر خلایق
بجای رسول صلی الله علیه وسلم و من این سخن نه بجهت آن میگویم که مهم ملک
و کار خلافت را سهل است و آسان می شمارم والله که عزیزترین اولاد من
در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک
عقیم است ولیکن ای مأمون ابن موسی وارث جمیع علوم انبیاست اگر علم
صحیح خواهی از وی باید خواست مأمون گوید که چون این سخن از پدر شنیدم
نهال محبت اهل بیت در روضهٔ جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب
مرضات ایشان فشاندم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق این عبارت
مذکورست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبیده
مرا فرمود که بعضی از خوارج راه از بازار بجزم چون بمن نظر کرد که مرا بسیار
مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم
نباشم که بپیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که
هیچ باک نیست در فلان ماه و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
من باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعود بود در رسید انتظار می بردم
تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که
از جانب عراق سیاهی پیدا آمده کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز
داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل

نتوانند گفتم چنین بود پس گفتم که امید تو که از این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که
یکبار دیگر مرا خواهند طلبید که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر
هرون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه
بدار السلام بغداد بردند ورشید او را بسندی بن شاهک سپرده یحیی بن خالد
برمکی باغوای رشید آنجناب را در مجلس زهر داد تا در گذشت وفات او
در سنه ثلث وثمانین ومائه اتفاق افتاده وخویش هم در آن سرزمین است
در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی
مسموم گشت فرمود که امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من زرد گشته بعد از آن
نصفی سرخ خواهد گشت وپس فردا سیاه خواهد شد آنگاه وفات کرده ومرحوم
امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول ربیع الابرار
چهل وپنج سال بوده رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه التحیة والثنا

مشهد مقدس ومرقد این امام علی
الاطلاق مرجع زایران ومقصد سالکان اصاغر واکابر آفاق است طائفه امم
وطبقات بنی آدم از اقصاء هند وروم بلکه از جمیع مرز وبوم هر ساله مهاجرت
اوطان ومفارقت خلان اختیار کرده وروی توجه باین آستان فرخنده
نشان آورده مراسم زیارت بجای می آرند واین موهبت عظمی را سرمایه سعادت
دنیا وعقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت پدر وی ابو الحسن است
ولقبش رضا ومرتضی نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق
افتاده فی سنه ثمان واربعین ومائة من الهجرة ویقال انه ولد احدی عشر لیلة
خلت من ذی القعدة یوم الجمعة سنه ثلث وخمسین ومائة بعد وفات ابی عبد الله
جعفر الصادق بخمس سنین مادر امام ولد بوده قبل از آنها اسامیه منها اروی ونجمه

وشمامه وام البنین واستقر اسمها علی نکتم ودر بعضی از روایات آمده
که حمیده مادر موسی کاظم از جمله اشراف عجم عرب کنیزکی خرید در غایت حسن
وملاحت ونهایت صلاح وعفت واز کمال عقل ودیانتش نسای نجابت
عظما عجم بوی افتخار نموده بام البنین ازو تعبیر میکردند شبی حمیده رسول را
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمه
لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را بپسر
خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل
زمین باشد وآن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم عمل نموده نجمه را بکاظم داد وچون هشتم تولد نمود حمیده نجمه را
طاهره نام نهاد واز طاهره منقولست که در ان ایام که بعلی بن موسی الرضا
حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم ودر اوقات نوم از شکم خویش
آواز تسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می شنودم وهول وهیبت بر من استیلا
می یافت وچون بیدار می شدم هیچ آوازی بگوش من نمیرسید وآنگاه که
متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود وسر بجانب آسمان برداشته
لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید ومناجات کند ودر روایتی درین باب
آنکه یکی از خواص امام موسی گوید که روزی امام بامن گفت که هیچ دانسته که درین
نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود
که آمده است بیا تا برویم وبا او سوار شده رفتیم تا بآن منزل رسیدیم
واز وی التماس نمودیم که هر کنیزکی آورده بر ما عرض کن او هفت کنیزک بما
نمود که هیچ یک از آنها مقبول طبع امام نیامد وفرمود که اگر کنیزکی دیگر داری
عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه شود که

اگر او را نیز عرض کنی تا چه از وی معین ابا و امتناع نموده بازگشتیم روز دیگر مرا
فرستاده پیغام داد که غایت آن کنیزک بیمارش چیست و گوید بهر چه
گوید بخر چون پیغام امام را ببرد بازرگان رسانیدیم گفت از مبلغ کذا کم نیست
گفتم بآنچه نام بردی کنیزک را خریدیم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که
همراه تو بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله
گفتم بیش ازین معلوم ندارم گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت
گفتم بگوی گفت چون این کنیزک را در اقصاء بلاد مغرب خریدم زنی از
اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت تو طرف آن نیستی که این کنیزک را
مخصوص بتو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل
زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا
غرب عالم هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون بچه را
نزد امام موسی رضی الله عنه آوردم بعد از اندک روزگاری رضا متولد شد
نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات علویان
خروج میکردند و مامون ازین جهت پیوسته ملول و دلتنگ می بود آخر
الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده رایها بران قرار گرفت
که یکی از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه را که بحلیه علوم محلی و مزین بود بزینت
ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طایفه دل بر
اقامت و خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی
چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر علی بن موسی رضی الله عنهما افتاد
و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم رقم خانه بیان خواهد
گشت ان شاء الله وحده العزیز قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا

ان

ان اباک سماه المامون بالرضا و رضیته لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا
لانه کان رضاء الله عز و جل فی سمائه و رضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ارضه
و خص من بین ائمة الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
و کان ابوه موسی الکاظم یقول ادعو لی ولدی الرضا فاذا خاطبه قال یا ابا الحسن
و کان ابو مسلم صاحب الدعوة و من معه یدعون الی کتاب الله عز و جل و سنة
نبیه صلی الله علیه و سلم و الی الرضا من آل محمد و رضی عنهم گویند که چون بیعت
رضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید
و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام کسی فرستاد که داعیه آنست که سوار شده
بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمایی و امام عذرها گفته ازین
مهم استعفا نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که
خاطر مردم اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو برایشان ظاهر گشته چون مبالغه
و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی بن موسی الرضا باو
پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست تر است
و اگر از امتثال این امر چاره نیست چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم بمصلی
رفته من هم روم مامون جواب داد که رضا مختار است که بهر وجهی که خاطر
خواه او باشد عمل نماید و مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان
مملکت و اشراف ولایت بلکه عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای
رضا جمع آیند و خلق کثیر و جمعی غفیر از سرداران سپاه و امرا درگاه پیش
از طلوع آفتاب بموجب حکم در ان محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر
مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بودند و چون
آفتاب طلوع کرد علی بن موسی الرضا غسل کرده با جامهای طیب پوشیده

و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه از پیش و دیگری در میان دو کتف مبارک
خویش بگذاشت و عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالی او
بدینسان عمل نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و او با
برهنه در حرکت آمد دامن جامه و ازار تا نیمهٔ ساق برکشیده و خود را جنب
کرده اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی او وی موافقت
کردند و باین هیئت بر در سرای خود آمده بایستاد امرا و سران سپاه مامون
و غیرهم چون رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر
زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند
رضا بر در سرای خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که دران
زمان پنداشتم که آسمان و زمین رضا را جواب میگویند و از در و دیوار
و شجر و مدر آواز تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده خلایق
چون ابو الحسن رضا را بر آن سان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد
و افغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند و مامون را ازین حال
خبر شده فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست
و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق باو میداشت بعرض رسانید که اگر بهمین
دستور رضا بمصلی رود مردم شیفتهٔ او شوند و ممکن که خون و مال ما
در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون نیز متوهم شد
و شخصی را پیش رضا فرستاد و پیغام داد که ترا تکلیف کرده در زحمت
انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس
که سابقا امامت میکرد بدستور سابق بمصلی رفته با مردم نماز بگذارد رضا
چون پیغام شنید موزهٔ خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل

خود

خود مراجعت نمود و خلق بهم برآورده از حلاوت آن حالت محروم ماندند
و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که در آن
اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود ما نیز
برافقت و خدمت ابو الحسن رضا روان شدیم چون بسرخس رسیدیم
از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود فضل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل
سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه در روز چهارشنبه از حدت آهن
و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن
روز تو در ملازمت امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که بتو متوجه است
مندفع گردد و روایت دیگر درین باب هست که در اثناء قضایای مامون
سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی یاسر گوید که بعد از وصول
نامهٔ حسن بن سهل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید
مامون بامام پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن
حمام ابا و امتناع نموده بار دیگر مامون رقعهٔ نوشته و التماس خود را مکرر
کرد رضا جواب داد که دوش رسول صلی الله علیه و سلم در خواب مرا از رفتن
گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را نیز نمی باید رفت
نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم
من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناتر است یاسر گفت که
در شب پیش رضا حاضر گشتم فرمود که بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه
اللیلة و چند نوبت این کلمات را بر زبان بگذرانید چون نماز بامداد
بگذاردم مرا گفت که بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده و من بموجب
فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیادت تر می شد

درین اثنا مامون ازرای که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت
یا سیدی یا ابا الحسن خبرداری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشتند و سه کس را
گرفته اند که یکی از آنها پسر خال اوست و روایت که روزی مامون
از علی بن موسی الرضا پرسید که ابنای پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند
فرمود که چه گویند درباره مردی که خدای تعالی بر همه خلایق طاعت رسول
خود را مفترض ساخته و آنحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن
شنید مقدار هزار هزار درهم برسم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را
که بجهت خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان
فرمود و گفت که یا ابا الحسن بگویید که جرم او را بجهت خاطر شریف تو بخشیدم
نقلست که مردی با رضا گفت که تو بهترین مردی فرمود که خلاف واقع
میگویی هر که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر بوده این آیت منسوخ
نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس
از روی آبا شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطه تقوی
بود مناقب و مآثر و فضایل و مفاخر امام رضا زیاده از آنست که محاط
علم بشری گردد و درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد بر شطری چند از
خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادت اقتصار میرود از احمد کوفی نقل
کرده اند که گفت بوقتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج
دختر من حله داد که این را بفروش و از بهای این جهت فیروزه بخر بعد از طی منازل
و مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان علی موسی الرضا دیدم که بمنزل
من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله بما بفروش تا از کفن
او کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمده گفتند که مولای تو اسلام

میرساند

میرساند و میگوید که با تو حله ایست که در فلان سقط نهاده اید که آنرا بموجب وصیت
دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید و اینک بهای حله بستان و حله را
تسلیم غلامان کن احمد گوید که زر بستاندم و حله را بدیشان دادم و با خود گفتم که از رضا
مسئله چند به پرسم اگر جواب دادی بی شک صاحب ولایت و امام عهد اوست
و آن مسئله ها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بموقف امامت
شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال
می نمود و ساعتی بر آستانه آن قبله راستان بوده توقف کردم ناگاه خادمی
بیرون آمد و کاغذی بمن داد و گفت ای فلان این جواب مسایل تست و چون همه را
موافق اصول یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اوصیاست
از خواص امام رضا روایت کنند که حسین واسطی که از رؤسای واقفه بود
از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنم تا با امام ملاقات کند چون رخصت
حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مستسعد گشت گفت ای ابو الحسن تو
امامی فرمود که آری گفت چنین مرا معلوم شد که تو امام نیستی امام لحظه سر
در پیش افکنده فرمود که بچه دانستی که من امام نیستم حسین رضی الله عنه جواب
داد که از ابو عبدالله جعفر صادق رضی الله عنه حدیثی بما رسیده است که امام
عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ فرزندی نداری و امام باز سر فرو
برده بعد از لحظه سر بر آورد و با او گفت که این سال تمام نشده بود باشد که
خدای تعالی مرا پسری بخشد عبدالرحمن که یکی از راویان این سخن است که گفت هنوز
سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد تقی متولد شد مرویست که چون مامون
امام رضا را ولیعهد خود ساخت با او در هر چند روزی ملاقات فرمودی
و هر گاه که قرب بیارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز

پیش و از امام رفتی و پرده را که بر درگاه آویخته بود بالا داشتندی در آمدی
و عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت می باشد
نفاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از برای
تعظیم او برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد اکثر جماعت
بی اختیار از جای برجسته باستقبال شتافتند تا امام در آمد آنگاه باهم گفتند که این
چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید
ترک تعظیم و احترام کنند و چون امام نوبت دیگر آمد همه برخاستند و سلام
کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین
حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت بیش از آنکه
ایشان برمیداشتند چون در آمد باد تسکین یافت چون هنگام بیرون
آمدن شد باز باد برخاسته پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت را
مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدای عز و جل علی الحقیقه خوار نتوان
کرد و دست در دامن انابت زده بدستور معهود بعادت سابق عود کردند

ذکر کیفیت وفات امام رضا و تغیر مامون بر وی بعضی گفته اند سبب
تغیر مامون بر رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او رضا
خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون
بسببی ظاهر مجرد توهم اولاد عباس اهل بیت خود را از منصب حکومت محروم کرد آخر
و کار بجایی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباس سلوک طریق بغی و عناد
نموده بعم مامون ابراهیم را بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند
و مامون این واقعه را از فضل بن سهل میدانست چه او در استخلاف رضا مبالغه
و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه ببغداد باشارت مامون فضل در سرخس

بقتل

بقتل رسید چنانکه سبق ذکر رفت و بعد از آن سم فرموده او امام ابوالحسن
رضا باندک فرصتی مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که رضا
بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه
جایز نداشتی چنانکه روزی رضا بخانه مامون در آمده دید که مامون وضو میساخت
و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که در عبادت خدای
تعالی هیچکس را با خود شریک مگردان و مامون بجهت انکار رضا غلام را
از آن بازداشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هرچند مامون بحسب
ظاهر متابعت و مطاوعت امام می نمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر
روی می نشست تا بعد از تراکم آن این حرکت شنیع ازوی در وجود آمد دیگر
آنکه اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولی
عهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال
دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را با مامون گفتی و او را
منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود ایشان
برین معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه بی واسطه نفر امام مشغول شدند
اما بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت
بحسب اتفاق رضا و مامون باهم طعام میخوردند و امام رنجور شد و مامون
نیز اظهار مرض کرد و عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن
باز دارد تا دراز شود و عبدالله گفت چون ناخنهای من طول پیدا کرد مامون
چیزی مانند تمر هندی بمن داده گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن
و عمل من چنان کردم بعد از آن بتوقف من در آن مکان امر فرموده برخاست
و پیش امام رضا رفته از حال وی پرسید رضا گفت امیدوارم که بهتر شوم

ماموں کفت الحمد لله که من امروز بهترم واکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه
قیام نماید امام کفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده کفت
امروز آب انار باید نوشید آنکاه مرا طلب داشته کفت مقداری انار بیاور
ومن چون انار آوردم کفت که دانهای این انار را بهرد و دست بیفشار
بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار را با امام داد
تا بخورد بعد از دو روز وفات یافت از ابو صلت هروی منقولست که
کفت روزی پیش رضا ایستاده بودم با من کفت که درین قبه که
محیطاست بر قبر مرون الرشید در رو و از چهار جانب آن خاک بیار آنچه
فرموده بود بجای آوردم و خاک را بستاند و بوی کرده بینداخت و فرمود که
زود باشد که درین موضع برای من حفر کنند و سنکی ظاهر شود هر کلنکی که
در خراسانست بیارند آنرا قطع نتوانند کرد بعد از آن امر کرد که از فلان موضع
خاک بیار و من آوردم فرمود که بجهت من درین مکان قبری حفر کنند باید که
در آن زمان بکویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اکر مانع
آید بکوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذرع و شبری باشد که آنرا واسع
ذو الرحمه فراخ کرداند چنانکه خواهد و در زبان حفر از جانب سر من رطوبتی
پدید خواهد آمد بکلامی که ترا معلوم میکنم تکلم کن که زیاده کردد و لحد پر شود
و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه
کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند آنکاه ماهی بزرک پیدا شود و آن
ماهیان خورد را بر چند چنانکه هیچ یک از آن نماند و بعد از آن ماهی بزرک
غایب کردد چون غیبت نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب
معدوم کردد و آنچه کفتم مکن مکر بحضور مامون و چون این سخن باینجا رسید
کف

کفت یا ابا الصلت فردا پیش این جای خواهم رفت واکر بیرون آیم و چیزی
بر سر خود پوشیده باشم با من سخن کوی که با تو سخن خواهم کفت واکر چیزی
بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مکوی ابو الصلت کوید که روز دیکر امام رضا
علیه التحیة والثنا بعد از اداء فریضه بامداد جامهای خود پوشیده منتظر
بنشست و در آن اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد امام روان شده
من هم در پی او رفتم تا مجلس مامون در آمدم و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند
و در دست خویش خوشه انکور داشت که میخورد چون امام را دید برجست
و شرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه
انکور را بدست امام داده کفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انکور دیده
امام رضا فرمود که انکور نیکو از بهشت باشد آنکاه مامون خوشه انکور را
بدست آنجناب داده کفت ازین انکور تناول فرمای امام رضا امتناع نموده
فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده کفت مکر مرا متهم میداری آن
خوشه را ستانده دانه چند از آن انکور خورده باز بدست رضا داده آنجناب
دو سه دانه انار خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی
امام جواب داد که بانجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون
آمد و با وی سخن نکفتم تا بمنزل مقدس خود در رفت و فرمود تا در سرا ببندند
و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرای غمکین و متحیر بایستادم ناکاه
جوانی دیدم که در سرای پیدا شد خوب روی و مشکین موی بغایت
شبیه برضا بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود کفت
آنکس مرا در آورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی
کفت من حجة الله محمد بن علی ام و بروایتی کفت من حجت خدایم بر تو یا ابا صلت

این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر درآید و بمن اشارت کرد که تو نیز موافقت
نمای چون رضا قرة العین خود را دید برخواست و با وی معانقه بجای آورد و سینهٔ
خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش را بوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش
خود کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در سخنها گفت که
من نخواستم آنگاه بر دو لب مبارک رضا کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی
آن را می‌لیسید و درین اثنا پسر بزرگوار دست در میان جامه و سینهٔ پدر
عالیمقدار خود برد چیزی مثل عصفوری بیرون آورده فرو برد رضا برحمت
ایزدی پیوست و امام محمد تقی گفت ای ابوالصلت از خزانه آب و تخته
بیار گفتم در آنجا نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن بخزانه
رفتم آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و جهت بایستادم تا در
غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد
می نماید و چون از غسل وی فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانیست که
دران کفن و حنوط است بیرون آر من در خزانه رفته جامه دانی در آنجا
دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابوجعفر محمد بن علی
او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد ازان گفت تابوتی حاضر کن گفتم نجار را
بیارم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز
ندیده بودم و چون آوردم رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز
کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برجست و میل علو کرده
سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفت یا ابن رسول الله
مأمون با این لحظه بیاید و رضا را طلب دارد جواب چه گویم و چه کنیم فرمود
خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه فرمود که ای ابوالصلت

مسیح

مسیح پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری
سبحانه و تعالی میان اجساد و میان ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام
شدن این سخن باز سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و محمد بن رضا
برخاسته او را از تابوت بیرون آورده و بر فراش بخوابانید چنانکه گویی
غسل و تکفین او نیز داخته اند بعد ازان مرا گفت برخیز و در باز کن چون در
بگشادم مأمون و غلامان را بر در دیدم درآمدند محزون و گریبان دریده
مأمون میگفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد ازان بتکفین و تجهیز
او قیام نمودند و مأمون فرمود تا بتجهیز قبر وی اشتغال نمایند و من دران
موضع حاضر شدم هرچه رضا گفته بود در حیز ظهور یافت و مأمون چون
آن آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت ابوالحسن چنانچه در ایام حیات
خویش ما را عجایب و غرایب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از
مخصوصان و مقربان مأمون که دران محل حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که
اینها اشارت بچیست گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت آنست که
ملک و دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت اجل شما فرا رسد
و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند
تا شما را بسر حد عدم رساند مأمون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون
مأمون از تکفین و تعزیت رضا فارغ گشت گفت که آن کلام که رضا ترا تعلیم
کرده بود بر من بگوی سوگند یاد خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم
و مأمون در خشم شد و بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس ملازم
و عیش بر من تنگ شد روزی گفتم که بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت
فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

دیدم که درآمد و گفت تنگدل شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله فرمود که
برخیز و بیرون رو و بر دیواری که بر من بود دست زد و آنجا دری گشاده
شد و دست مرا گرفته از حبس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند
و نتوانستند که با من سخن گویند و گفت برو در ضمان خدای و ودیعت او
که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گفت تا این زمان مامون را
ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها
در ایام خلافت مامون تنویر در سلک تحریر آید وفات امام ابو الحسن رضا
در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی رمضان سنه ثلث
و مایتین و بعضی در آخر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان
و مایتین گویند در سرای حمید بن قحطبه الطائی در قبه که هرون الرشید را دفن
کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بوده

ذکر امام نهم محمد بن علی موسی الرضا علیه التحیة والثنا در کنیت
و نام موافق امام محمد باقرست و از این جهت او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش
تقی و جوادست و منتجب و مرتضی و ولادتش بروایتی در هژدهم رمضان
بود و در مدینه سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه
یازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام ولد بوده
خیزران نام و بعضی گفته اند ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب
و حکمت امام محمد جواد بمرتبه بوده که هیچکس از اعاظم سادات را آن مرتبه نبوده
و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد روایت کنند که
ام الفضل از مدینه بپدر خود از جواد شکایت کرد نامه نوشت بمضمون آنکه
جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته مامون در جواب نوشت که

ترا

ترا برای آن بوی نداده ام که حلال خدای بر وی حرام گردانم زنهار که از این
جنس سخنان نگویی و بمن ننویسی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته است که
در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده او را با بند آهن بشلم آورده اند و در
فلان موضع محبوس است و من بانجا رفته دربانرا چیزی دادم تا مرا پیش او
بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و ذکاوت استفسار
احوال او کردم گفت که من از ولایت شامم و مدتها در آن ایام بعبادت
ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در آن مسجد که سر مبارک امام حسین
رضی الله عنه را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم و بعبادت و ذکر
حق تعالی مشغول که شخصی از پیش روی من پدید آمده گفت برخیز برخاستم
و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی
که این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال کرد من موافقت او
کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و شرط موافقت بجای آوردم
و روان شدم و بعد از آنکه اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
یافتم و او بروضه آنحضرت سلام کرد و در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول
شدم و بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد و من هم در عقب او
شتافتم چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از نماز فارغ شدیم
از مکه بیرون آمدیم و در آن زمان از من غایب گشته و من خود را در آن موضع
یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم و از این حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم
که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق
خود گردانیده هرچه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور
یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی

فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم در روز دیگر من صورت واقعه را
با یاران و جلسای خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید مرا بدعوی
نبوت متهم داشته درین موضع محبوس کردانیدند چنین که می بینی راوی گوید
که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعهٔ بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت
واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگویید که در اطلاق این
مقید سعی نماید و او را از بند آزاد کند که وی را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من ازین جواب ملول و محزون گشتم و چون
روز دیگر بجانب محبوس روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی
دهم سپاهیان و حارسان را در غایت اضطراب دیدیم و از موجب آن
پرسیدم گفتند آن شخص که وی را بجهة دعوی نبوت حبس کرده بودند دوش
غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده است یا مرغان
آسمانش ربوده اند از انفاس نفیسه امام جواد است که العالم بالظلم والعین له
والراقی شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم
و هم وی گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم از کلمات ویست که الصبر
علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل
مخلط و قبض سلام الله ببغداد فی آخر ذی القعدة سنه عشرین و مائتین
وله یومئذ خمس و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش ظهر جده موسی
سلام الله علیهما **ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا**
رضی الله عنهم کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و یکی از اکابر اهل بیت
است و بعسکری مشهور و زکی و تقی نیزش خوانند مادرش ام ولد بوده
سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زادهٔ مامون خلیفه است ولادت او

در مدینه معظمه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایة
ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و در بعضی روایات در سیزدهم
رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفه در سنه ثلث عشر
و مائتین گفته اند متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة بن اعین بسر من رای آورده
و در آنجا مدة الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق
طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خان
الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند یکی از مخلصان وی موسوم
بصالح بن سعید با او گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت
همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا درین منزل پر وحشت
فرود آورده اند گفت ههنا ای صالح تو هنوز درین مقامی آنگاه بدست مبارک
خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آن جانب نظر کردم باغهای نزه و تازه
و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت
بر من غالب گشت امام عسکری گفت ای صالح ما در هر جا که هستیم این جمله
در پی ما باشد و در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار
شده جراحتی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت
رسیده مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصهٔ خود
اموال فراوان تحفه گویان بخدمت هادی فرستم و درین اثنا روزی فتح بن
خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض را از هادی
استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند گفت که فلان چیز برانجا
باید نهاد تا نفع رساند و چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن
استهزا کردند و بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و آنچه امام فرموده بود

بر آن موضع نهادند منفجر شده متوکل شفا یافت مادرش بنابر نذری که کرده بود
مبلغ ده هزار دینار با صره سر بمهر نزد هادی فرستاد و چون از صحت خلیفه
چند روز برآمد غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانهٔ هادی اسلحه و اموال فراوانست
متوکل سعید حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی و آنچه از مال
و اسلحه آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی متوجه
خانهٔ هادی شدم و ببام وی درآمده از راه زینه بمیان سرای وی درآمدم
و بواسطهٔ ظلمت لیل ندانستم که بکدام خانه و بکجا باید رفت ناگاه از درون
خانه آواز هادی بگوش من رسید که ای سعید برجای خود توقف کن تا شمعی بیارند
و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت و شتافتم هادی را دیدم جامهٔ از پشم
در بر و کلاه پشمین در سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که
خانها پیش تست در آی درآمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز نبود الا صره سر بمهر که
مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسهٔ دیگر با آن بود سر بمهر بعد از آن
هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم در
زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه
صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را
با او گفتند فرمود که صرهٔ دیگر با آن ضم کردند و مرا گفت که این را با آنچه از خانه
هادی آورده پیش او برو من خجل و شرمسار نزد هادی رفته گفتم یا سیدی
بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو درآمدم و چون مامور بودم
مرا معذور دار فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله
اوصاف حمیده هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریهٔ
از قرای سامره بشرف پای بوس او استسعاد یافته هادی از وی پرسید که

چه حا

چه حاجت داری گفت من از آنجا عنم که بولای جد بزرگوارت علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر
آستان حضرت تو ملجأ و ملاذی ندارم امام گفت خاطر خوش دار و فردا نزد
من آی تا قرض ترا ادا کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت هادی رفت امام
بخط مبارک خود حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی می باید داد و آن مبلغ
زیاد از دین اعرابی بود و با او گفت که چون سر من رای مراجعت کنم تو حجت
خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان و بخشونت هرچه حجت را
طلب کن و زنهار که درین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده
چون هادی بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفهٔ دیگر در خدمت
او بودند خط آنجناب را بیرون آورده بموجب وصیت از روی غلظت
و تشدد وجه را طلب نمود هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید
معذرت می نموده وعده ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده
چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم نزد امام هادی بردند و امام
زرها را نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمده آن همه را بوی داده گفت
آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و مرا معذور دار
اعرابی گفت ای پسر رسول خدا مامول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر
بود بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل
روی نمود روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخره سنه اربع و خمسین
و مایتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند و مدت عمر
عزیزش چهل و یکسال بود **ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن رضا
رضی الله عنهم** کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج ست و او نیز

همچون پدر بزرکوار خود بعسکری شهرت داشت و ویرا حدیث نیز میکفتند
و روایتی انکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او بمدینه بود در فی شهر
ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین ومأتین وقیل سنه احدی وثلاثین ومأتین
از اجله اهل بیت رسول الله بوده مآثر و مفاخرش بی نهایت و کرامات
بسیار و خوارق عادات بی شمار از وی منقولست و از آنجمله یکی آنست که
علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر کفته است که نوبتی فقر و فاقه ما بنهایت انجامید
احوال باضطرار رسید پدر با من کفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که
ذکر جود و سخاوت او در السنه دایرست و در افواه سایر بپرسیدم
که میان شما معرفتی است کفت نه و با وجود عدم آشنایی بنا بر آنکه
درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من کفت که تمنای من آنست
که پانصد دینار بما دهد دویست درم را در وجه اثواب دهیم و دویست
درم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم من با خود کفتم که چه باشد که
مرا سیصد درم دهد که بصد درم جامه بخرم و صد درم را دراز کوشی بخرم
و بجانب کوهستان روم و صد درم دیکر را اخراجات ضروریه صرف کنم
و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم بی انکه کسی از آمدن وا ورا اعلام کند غلام
وی بیرون آمده کفت علی بن ابرهیم و پسرش در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط
تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما
نیامدی کفت ای سید بیا مرا باز داشت از آنکه با این حال پیش تو آیم
و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام در عقب ما آمده صره به پدرم داد
و کفت درین صره پانصد درم است دویست درم از برای کسوت
و دویست درم بهای آرد و صد درم از برای نفقه و صره دیکر بمن داده

کفت

کفت دراینجا سیصد درم است جهة کسوت صد درم برای نفقه و صد درم
بهای دراز کوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی و من
بآن موضع که اشارت فرموده بود رفتم و ضعیفه در حباله نکاح آوردم
و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسیده دیکر آنست که یکی از ثقات
کوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون
من حامله بود التماس نمودم که اورا بدعای خیر مخصوص کرداند و فرزندش را باسم موسوم
کرداند امام در جواب نوشت که مشکوة عبارتست از لغت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده بود و در آخر
کتابت این بود که اعظم الله اجرک واخلفک علیک و از قضا بعد از چند
روز فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از ان خاتون حامله شده پسری آورد
قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان لیالی خلون من شهر ربیع الآخر
سنه ستین ومأتین و قبض بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول
سنه ستین ومأتین وله یومئذ ثمان وعشرون سنه و قبر آنجناب در جنب
قبر پدر او ست رحمة الله علیهما **ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی
رضی الله عنهم** کنیت او ابو القاسم و امامیه ویرا حجت و قایم و مهدی و منتظر
و صاحب الزمان کویند در ترجمه مستقصی مذکورست که ولادت مهدی
آمد و کاشف الغمه صاحب الزمان مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من
رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس وخمسین ومأتین و در وقت
وفات پدر پنج ساله بود حق سبحانه و تعالی او را در صغر سن حکمت داده بود
چنانچه یحیی پیغمبر را علیه السلام و او را در حالت طفولیت امام کرداینده
چنانچه عیسی علیه السلام در ایام کودکی نبی و رسول کردانید مترجم مستقصی کوید که

درشان او احادیث بسیار است چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی
ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی لیملا
بملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد
شده که صاحب الزمان در سردابی که بسر من رای بوده درآمده مادرش هر چند
انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مایتین علی اختلاف
الروایتین و زعم ایشان آنست که تا این غایت مختفی است مادر امام محمد
رضی الله عنه ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشته حکیمه عمه امام ابو محمد
زکی گفته است که روزی پیش زکی برادرزاده خود درآمدم فرمود که ای
عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلقی ارزانی خواهد داشت
من گفتم که از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس
مثل ام موسی است که حمل وی جز بوقت وضع سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه
گوید که من شب در خانه او توقف نمودم و چون شب به نیمه رسید تهجد قیام
نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم که وقت فجر نزدیک
شده و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت و درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم که
میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود
و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده نرجس را
بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلنا و آیة الکرسی خوانده بروی
دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد
بزمین آمده بود و در سجده افتاده او را بر گرفتم و ابو محمد از حجره خویش
آواز داد که ای عمه فرزندم را پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار

نشانده زبان بر دهان وی کرده فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و نجعلهم الوارثین بعد از ان مشاهده کردم که مرغان سبز از
اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از ان مرغان را خوانده
گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله تعالی بالغ امره از ابو محمد
سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است
و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش
رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون
بموجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون محمد بن حسن متولد شد
ناف او بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت
کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که
پرده از در آن فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد ازین امامت
تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم از ان خانه
کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخسار راست او
خالی بود و دو گیسو داشت آمد و در کنار امام ابو محمد نشست فرمود که
یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من نظر میکردم
آنگاه ابو محمد گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست و من بخانه در رفتم
هیچکس را ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته
گفت که حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام
بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید

ما بسر من رای رفته ناکاه بخانهٔ او درآمدم سرای دیدیم در غایت نزاهت
و خوبی که کویا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پردهٔ دیدیم
فرو کذاشته سردابی در نظر آمد بآنجا در آمدیم و دریائی دیدیم در افضای آن
حصیری انداخته و شخصی خوب صورت در بالای حصیر در نماز ایستاده
آن شخص التفات بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت نموده بود
جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق
و اضطراب بسیار ازوی صادر کشت زیراکه خود را قریب بهلاک دید
من دست او را کرفته ازان غرقاب بیرون آوردم دیکری ازان دو نفر
قصد او کرد او را نیز همان حال پیش آمده وی را نیز ازان مهلکه خلاص
ساختم و من ازین قضیه متحیر و مبهوط مانده کفتم که یا صاحب البیت از باری
سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوکند که من ندانستم که حال چیست و بکجا
می آمدم و از آنچه کردم توبه و انابت می نمایم و بخداوند جل و علا باز میکردم
هرچند تضرع و زاری و تخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نکشت بالضرورة
مراجعت کرده نزد معتضد رفتم و صورت حال را معروض کردانیدیم
کفت ازین سخن سربسته پیش هیچکس زبان مکشای والا فرمایم تا مرکب بین
شما را از بار سر سبک کردانند باید دانست که فرقهٔ امامیه امام محمد حسن
عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و یکی
غیبت طولی یعنی دراز تر آن یک از وقت ولادت اوست تا هنکام
انقضای سفرات و این یک انقطاع سفارت تا آن دم که ارادهٔ ازلی
متعلق بظهور او کشته و کویند که در غیبت قصری او را سفرا آن بوده اند که
یکی بعد از دیکری حاجات و سوالات سایر برایا را بادی برده اند

و جواب آنها را بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم
شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائه اتفاق
افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیع ظاهر
ساخت و کفت که محمد بن الحسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات
آن توقیع این بود که یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک
میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا یوص الی احد یقوم مقامک
بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بکذشت علی وفات
یافته اخبار امام منقطع کشت ملخص سخن آنکه شیعهٔ امامیه در ایام غیبت
قصری محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات ازوی بسیار
نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطورست و اعتقاد
دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی علیه السلام در ایام ظهور او از
آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه
در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمة
رضی الله عنها کفته اند که روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بجانب
قرة العین خویش حسین رضی الله عنه نکریسته فرمود که ان ابنی هذا سید کما
سماه رسول الله صلی الله علیه و سلم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم
نبیکم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی علیه السلام
نیز روایات متعدده است تمت ورده یافته سوی کتب تواریخ و خبر
ازان اخبار می نمایند والله اعلم بالصواب بیت شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس
و ذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت

١٣٦

معزز و ممکن دارد و مطالب دینوی و مآرب اخروی این صاحب
مکنت را برساناد بمنه و فضله و کرمه و طوله و هیچ شک
نیست که در اوقات کر و بیان عرش و مقیمان
فرش را واجب بود که دست ما
بآمین برآوردند
آمین

قد تم کتابتی بعون الوهاب • امید که باشد همگی حسن طوب
گر سهو و خطایی شده باشد واقع
رب اغفر لی انت کریم توآب

[illegible]